


شماره ۳۴۶۶
چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۰
بها ۶۰۰۰ ریال

سیاسی: جهان بدون بن لادن

مالارا سرمربی ایتالیایی واترپلو:
همسرم را فقط می آورم تا تهران را ببیند

مصاحبه با یک مرد یخی:
می خواهم به قطب بروم و رکورد گینس را بشکنم

گزارش خارجی: آقای دکتر سم

سوژه: وقتی آخرین فکرم نتیجه داد



مختارنامه:
ماجرای خونی که از کف خانه خولی جوشید



رضا صادقی:
لبخند خدا همیشه در زندگی ام جاری است






۹۲ سال، با محصولات مرغوب باکنشت المان

# باکنشت آلمان، دوباره به ایران آمد...




فقط با ضمانت نامه فراتر از فرد



ساخت آلمان



ساخت اتحادیه اروپا

**BKFTNF 383** **BKRT 393**

- درب های قابل تنظیم برای چرخش دوطرفه
- خنک کننده به وسیله توربو فن
- سیستم خودکار بدون برفک (No Frost)
- دارای قسمت Quick Freeze




ساخت اتحادیه اروپا

**GSF 6920 WH**

- دارای ۶ حالت شستشوی ظروف
- ظرفیت: ۱۲ نفره (۱۴۴ پارچه)
- شستشوی ظروف در دمای ۱۰۰ درجه
- صدای بسیار کم (۴۶ دسی بل)




ساخت ایتالیا

**WA Platinum XXL**

- دارای سیستم کنترل الکترونیکی
- چرخش دیگ: ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- حجم دیگ: ۷ کیلوگرم
- سیستم صرفه جویی در مصرف بهینه آب




ساخت آلمان

**WAB 1200**

- دارای سیستم کنترل الکترونیکی
- چرخش دیگ: ۱۲۰۰ دور در دقیقه
- حجم دیگ: ۱۱ کیلوگرم
- سیستم چرخش متناوب و در تمام جهات

**Bauknecht**
Live today.

- دفتر فروش: ۷۷۵۰۴۹۹۳ - ۷۷۵۰۴۹۷۹ -۰۲۱
- دفتر خدمات و ارتباط با مشتری: ۷۷۶۲۹۵۶۳ -۰۲۱
- نمایشگاه و فروشگاه مرکزی: شریعتی، سه راه طالقانی، شماره ۱۶۹ — تلفن: ۷۷۶۰۵۳۴۴ -۰۲۱
- نمایشگاه و فروشگاه پیروزی: پیروزی، خیابان پنجم نیرو هوایی، بعد از فلکه دوم، نبش ۴/۳۵ — تلفن: ۷۷۹۸۳۲۶۶ -۰۲۱

پذیرش نمایندگی فروش در سراسر کشور ۷۷۵۰۴۹۷۹ -۰۲۱

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:




صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶ نمابر (فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۶۶ - چهارشنبه ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۰
۷ جمادی الثانی ۱۴۳۲ ۱۱ می ۲۰۱۱




## یاد و یادواره

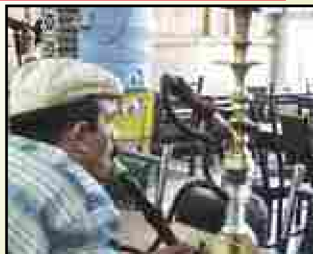


### جزئیات روز بزرگداشت فردوسی در ایران

۲۵ اردیبهشت روز جهانی فردوسی نامگذاری شده است و هر ساله مراسمی برای بزرگداشت این شاعر پارسی گو از سوی دوستداران فردوسی در انجمن‌ها و محافل مختلف ادبی برگزار می‌شود. حکیم ابولقاسم فردوسی، حماسه‌سرا و شاعر بزرگ ایرانی در سال ۳۲۹ هجری قمری در روستایی در نزدیکی شهر توس به‌دنیا آمد. طول عمر فردوسی را نزدیک به ۸۰ سال دانسته‌اند.

طبع وذوق شاعری وشور ودلبستگی او بر زنده کردن مفاخر ملی، باعث بوجود آمدن شاهکاری بزرگ به‌نام «شاهنامه» شد. شاهنامه‌ی فردوسی که نزدیک به پنجاه‌هزار بیت دارد، مجموعه ای از داستانهای ملی و تاریخ باستانی پادشاهان قدیم ایران و پهلوانان بزرگ سرزمین ماست که کارهای پهلوانی آنها را همراه با فتح و ظفر و مردانگی و شجاعت و دینداری توصیف می کند. معروف ترین داستانهای شاهنامه، داستان «رستم و سهراب»، «رستم و اسفندیار»، «سیاوش و سودابه» و «بیژن و منیژه» است.

### واگذاری امتیاز تنباکو به انگلیس

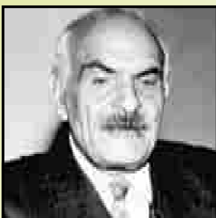


در ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۰ هجری شمسی، امتیاز تنباکو علیرغم اعتراض مردم مسلمان ایران به ماژور تالبوت انگلیسی واگذار شد. قرارداد واگذاری این امتیاز را ناصرالدین شاه قاجار با تالبوت مشاور سالیسبوری نخست وزیر انگلیس منعقد کرد. بر اساس این قرارداد، امتیاز تولید، فروش و صدور تنباکو به مدت ۵۰ سال به کمپانی رژی واگذار شد. از این رو به قرارداد رژی شهرت یافت. انعقاد قرارداد رژی در داخل ایران با مخالفت و اعتراض شدید روحانیون و مردم روبرو شد و پس از اینکه آیت‌الله العظمی میرزای شیرازی حکم تحریم تنباکو را صادر کرد، مخالفت با این قرارداد سراسر ایران را فرا گرفت. بدین ترتیب شاه قاجار به ناچار قرارداد را ملغی اعلام کرد.

### لغو قرارداد کاپیتولاسیون

در بیست و سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ ملت انقلابی و مسلمان ایران در ادامه مبارزات حق‌طلبانه خود با دولت آمریکا، قرارداد ننگین کاپیتولاسیون را برای همیشه ملغی اعلام کرد. حضرت امام خمینی (ره) رهبر انقلاب اسلامی قبل از اینکه به خارج از ایران تبعید شوند، ضمن افشای این قرارداد اسارت‌بار، بارها آن را محکوم کرده بودند، اما هیچگاه دولتهای حاکم بر ایران کاپیتولاسیون را لغو نکردند.

### درگذشت حبیب یغمایی



حبیب یغمایی محقق، نویسنده و شاعر معاصر کشورمان در بیست و چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۳ هجری شمسی چهره در نقاب خاک کشید. یغمایی در سال ۱۳۴۷ شمسی مجله یغما را منتشر کرد و مدت ۳۱ سال این مجله را انتشار می‌داد. از آثار ارزنده استاد حبیب یغمایی «تصحیح مجموعه آثار سعدی و تصحیح ترجمه تاریخ طبری» را می توان نام برد.

### درگذشت ابن هیثم

در ۱۳ جمادی الثانی سال ۴۳۰ هجری قمری: «ابن هیثم» فیزیکدان و ریاضیدان و از دانشمندان مسلمان جهان در قرن ۵ هجری قمری در قاهره بدرود حیات گفت. او در سال ۳۵۴ هجری قمری متولد شد و بخشی از زندگی اش را در زادگاهش سپری کرد و سپس برای تکمیل تحصیلات خود راهی مصر شد. او سرانجام ریاضیدانی برجسته شد. حسن ابن هیثم که نزد اروپاییان به اَلحَسَن و بطلمیوس دوم مشهور است در علوم فیزیک، طب، فلسفه، ریاضیات و نجوم صاحبنظر و استاد بود. او در مبحث نور، تحقیقات دقیق و جامعی کرد و به هنگام مطالعه درباره انعکاس نور بی آنکه بطور مستقیم به موضوع انکسار نور اشاره کند نتیجه گرفت که میان زاویه تابش و زاویه بازتابش نور نسبیّت وجود دارد. از دیگر اقدامات او وضع الفاظ و اسلوبهای جدیدی در ریاضیات است. شرح اصول تاریخانه و اختراع ذره بین از دیگر کارهای اوست. ابن هیثم تألیفات بی شماری در زمینه‌های هیئت، هندسه، منطق، حساب، طب و علم تشریح دارد. ولی از مهمترین آنها کتاب «المَناظِر» است که به زبان لاتین موجود است و از منابع اصلی مطالعات کپلر در نجوم بوده است.

خشم، کلید هر بدی است
● امام صادق(ع)




محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

# شکر نعمت، نعمتت افزون کند کفر، نعمت از کفت بیرون کند

یکی از مشکلاتی که در بسیاری از خانواده ها وجود دارد و اصولاً ریشه آنرا در فرهنگ خودمان باید جستجو کنیم، شکوه و گلایه از حال و روزگار است. ما تا به هم می رسیم دست به نقد این و آن می زنیم. از روزگار شکایت می کنیم. از سختی ها سخن به میان می آوریم. این فرهنگ، حتی در میان طبقه برخوردار جامعه ما نیز وجود دارد. اینکه احساس رضایت نکنیم، اینکه از روزگار بنالیم، اینکه از سختی ها شکایت داشته باشیم. حتی آنها که آنقدر دارند که تا آخر عمر اگر هیچ کاری هم نکنند به مشکل برنخورند، بازهم شکایت می کنند.

معماری رامی شناسم که همین حال، شش آپارتمان شیک و خوب آماده فروش دارد. دو قواره زمین را هم در چند ماه گذشته خریداری کرده و در دست ساخت دارد. او هم وقتی پای صحبتش می نشینی، از سختی ها و از نداری می نالد در حالیکه می تواند به راحتی با فروش حتی یک واحد از آپارتمانهایی که در اختیار دارد، مشکل اقتصادی خود را به راحتی حل کند. دیگری سرمایه های کلانش را در بانک گذاشته و وقتی به سراغش می روی، از زیان هایی صحبت می کند که سراغش آمده و مشکلات زندگی را برایش سخت کرده است و...

اینها همه نشانگر همان توسعه نیافتگی فرهنگی است. در دین و در فرهنگ دینی واژه ای داریم و یا بهتر است بگوییم دستوری داریم و بالاتر از آن، وجوبی داریم به نام «شکر» و ضرب المثلی هست که می گوید: شکر نعمت، نعمتت افزون کند... کفر، نعمت از کفت بیرون کند. در میان عوام هم رایج است که: اینقدر نگو ندارم، خدا کفرش می گیرد یا کفران نعمت مکن.

برخی وجود این فرهنگ را ناشی از بخل می دانند و برخی نیز می گویند آدم نباید از داشته هایش بگوید چراکه ممکن است حسادت کسی را تحریک کند. برخی هم از چشم زخم صحبت می کنند و برخی هم معتقدند اگر از داشته هایشان بگویند، ممکن است توقعاتی را برانگیزند و افراد دیگری از آنها درخواست کمک کنند و به سراغشان بیایند. هر کدام هم شاید دلایل خاص خودشان را داشته باشند.

اما وجود این فرهنگ در میان ما، فرهنگ گلایه و شکایت، فرهنگ نگاه کردن به نیمه خالی لیوان همیشه خوب نیست. بدی های خاص خودش را دارد. نخست آنکه اجازه نمی دهد از آنچه که داریم لذت ببریم و یا حتی داشته هایمان را بفهمیم.

همین نارضایتی، احساس فقر و نکبت به دنبال می آورد. دیگر آنکه این احساس، نوعی ناشکری است. انسان نباید آنچه را که دارد نادیده بگیرد و ناشکری کند چون ناشکری، خود نوعی نمک خوردن و نمکدان شکستن است.

نکته دیگر احساس بد بینی است که به انسان دست می دهد. دید منفی و نگاه منفی، روحیه انسان را کسل می کند. اجازه نمی دهد انسان به خوشبختی دست پیدا کند. در فرهنگ رفتاری ما نیز تاثیر بد برجای می گذارد.

مشکلات زندگی هست، برای همه هم هست. سختی ها و دشواری های اقتصادی را نیز نمی توان کتمان کرد اما وقتی به فرهنگ گذشته خودمان نگاه می کنیم، وقتی به زندگی بزرگان و عرفای خود دقت می کنیم، می بینیم که آنها لذت را تعریف دیگری کرده اند و رضایت را در نمایه های دیگری یافته اند. ارزشهایی که در این دوره و زمانه شاید چندان صاحب قدر و قیمت نباشد اما همان روحیه، مردان بزرگی آفریده است. مردانی که حال ما با نگاه به آنان و زندگی آنان، حسرت می خوریم و در ضمیر پنهانمان آرزو می کنیم که کاش ما هم به این مرحله از شکر و رضایت می رسیدیم.

نکته مهمی که در این میان در فرهنگ خانواده اثر نامطلوب می گذارد و ممکن است در تربیت فرزندان

## نامه های بدون واسطه

### تعیین تکلیف نیروهای قراردادی

برای چندمین بار به عناوین مختلف درد دلهای نیروهای قراردادی منعکس می شود اما همچنان وضع همان است که بود. با توجه به دستورالعمل مکرر ریاست محترم جمهوری مبنی بر قراردادی کردن نیروهای شرکتی و با وجود توافق وزیر کار و تصویب نمایندگان، هنوز در بسیاری از ادارات این دستور اجرا نشده و ما همچنان با وجود داشتن چندین سال سابقه کار، هنوز مجبوریم با شرکتهای پیمانکاری قرارداد ببندیم در حالیکه مثل نیروهای رسمی و حتی بیشتر از آنان کار می کنیم. خواهشمند است در این مورد رسیدگی عاجل به عمل آید.

**محمدعلی قره گوزلو- شهرری**

### مشکلات رانندگان تاکسی

پس از هدفمندی یارانه ها، آنها که صاحبان وسایل نقلیه عمومی هستند، در فشار قرار گرفته اند.

هزینه بنزین آنان از ۱۰۰ تومان به ۴۰۰ تومان و هزینه گاز مصرفی آنان چند برابر شده است. جدای آن، هزینه های دستمزد و تعمیرات و لوازم یدکی هم افزایش داشته اما با این وجود، نرخ کرایه تاکسی ها افزایش چندانی نداشته است.

بد نیست به عنوان یک راننده تاکسی خدمت مسوولین محترم بگویم که دستمزد مکانیک برای بازدید هر چرخ نزدیک به ۳۰ درصد، دستمزد تعویض دیسک و صفحه بیش از ۳۰ درصد، بازدید و تنظیم موتور ۳۵ درصد، پنچرگیری و بالانس هر لاستیک ۲۰ درصد، لنت چرخ ۳۰ درصد، قیمت دیسک و صفحه ۱۵ درصد در سال جدید رشد قیمت داشته و این جدای افزایش هزینه های مربوط به سوخت می باشد اما کرایه تاکسی ها با توجه به این همه گرانی به میزانی نبوده است که قشر زحمت کش رانندگان تاکسی و وسایل نقلیه عمومی که اکثر آنها مستاجر هم هستند، بتوانند با آن امرار معاش نمایند و اگر افزایش قیمت کرایه ها در حد معقولی نباشد، بسیاری از آنها قادر به خدمت رسانی مناسب نخواهند بود.

از مسوولین دولت و سازمان تاکسیرانی خواهشمندیم به مشکلات این قشر بیشتر توجه کنند.

**پرویز رییسی- راننده تاکسی**

### در آرزوی ازدواج

من یکی از جوانان ساکن فارس هستم که از جوانی چیز زیادی نفهمیدم. ۳۲ سال سن دارم اما هنوز مجردم. سالهاست به خاطر کمک به مخارج خانواده، ترک تحصیل کرده ام و کار می کنم. مادرم بیمار است و هزینه های درمانی او و خرج و مخارج خانواده با درآمد کارگری جور در نمی آید. بنده خدا مادرم حسرت دامادی مرا همواره با خود دارد. طفلک مادرم که جز رنج و تلخی ایام چیزی ندید و لبخندی بر لبانش نقش نبست.

در حال حاضر خواهشمندم آنها که دستی در کار خیر دارند، آستین همتی بالا بزنند و وامی در اختیار من بگذارند تا بتوانم سرپناهی با آن بسازم و ازدواج کنم تا لبخندی بر چهره خسته مادرم بنشیند.

صدها فرشته بوسه بر آن دست می زنند
کز کار خلق یک گره بسته وا کنند

**عین- ح- لامرد**

### بیسواد!

با شروع جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) انیشتین چون از همسرش جدا شده بود، اکثراً مجبور بود در رستورانها غذا بخورد. به همین خاطر درباره ی او لطیفه های رستورانی زیادی ساخته شده که مشهورترین آنها از این قرار است:

روزی انیشتین وارد رستورانی شد، گارسون لیست غذا را جلوی او گذاشت و چون انیشتین عینک به همراه نداشت به گارسون گفت: متأسفانه من نمی توانم لیست غذا را بخوانم. لطفاً شما برایم بخوانید و گارسون که انیشتین را نمی شناخت گفت: قربان، متأسفانه من هم مثل شما بیسوادم!!

**فرستنده: شهربانو عبدالحسینی ـ یزد**

### قبضهای گاز روستائیان هم زیاد بود

در نوروز امسال در منطقه گلستان هوا حسابی سرد بود و مردم منطقه و به خصوص روستاییان مجبور بودند که از وسایل گرمایی بیشتری استفاده

خلل ایجاد کند. القای این روحیه انتقاد و گله و شکایت و ناشکری به فرزندان است. فرزندان ما با محیط تربیتی ما رشد می کنند و می آموزند. نباید روحیه یاس و نومیدی را در آنها تقویت کرد. مرتب نق زدن، به زمین و زمان بد گفتن، شکایت از روزگار و بیان مکرر سختی ها و مشکلات و احساس نارضایتی و تلخی، همه و همه تاثیر بدی روی فرزندان می گذارند و همین احساس فقر را و همین احساس کمبود و نکبت را در آنها بارور می کند.

آنها باید شکر را بیاموزند. احساس رضایت، غبطه نخوردن به زندگی دیگران و نگاه کردن به نیمه پر لیوان را یاد بگیرند و گرنه در آینده اعتماد به نفسشان را از دست خواهند داد. چون تیره نگاه می کنند، لذتی هم از زندگی نخواهند برد.

باید در این میان کاری کرد. این فرهنگ گله و شکایت و نارضایتی را به تعادل رساند. محیط خانواده نیازمند آرامش است و فرزندانمان گناهی ندارند تا از منظر نگاه ما همه چیز را تیره و تار ببینند. عینکی به آنان ندهیم که آنها هم زندگی را زشت و غیرقابل تحمل بخوانند. با اندک ناملایمی تاب از کف بدهند و امان ببرند. چرا که قطعاً برای رویارویی با مشکلات، دریچه روشنی و راه و جاده صافی نخواهند یافت و این وظیفه ماست که خوشبختی را به آنان بیاموزیم و راه رسیدن به خوشبختی را... کمتر گلایه و شکایت کنیم. آنچه را که داریم، بیشتر ببینیم و بر آنچه که نداریم، کمتر غبطه بخوریم. غبطه خوردن به زندگی دیگران و روزی هزار بار لعنت گفتن به زندگی، درسی برای رسیدن به خوشبختی به فرزند نمی آموزد. آنها که تسلیم و رضا آموخته اند، خوشبختی را زودتر پیدا کرده اند.

کوته سخن آنکه اگر داریم و خدا نعمتی به ما ارزانی داشته است، آنرا پنهان نکنیم. لازم نیست جار بزنیم. لازم نیست اطلاعیه بدهیم و یا موجودی حساب بانکی مان را اعلام کنیم. فقط کافی است که بگوییم خدا را شکر. آنقدر به ما داده که محتاج نباشیم. اگر وضع کاسبی مان روبه راه است، نگوییم این چه وضعی است؟! کاسبی خوب نبود. بگوییم الحمدلله! امروز روز خوبی بود. اگر توفیقی داشته ایم، آنرا با اعضای خانواده قسمت کنیم. یک جعبه شیرینی بگیریم و به خانه برویم و بگوییم که امروز، سود خوبی کرده ام، معامله خوبی داشته ام، پاداش قابل توجهی گرفته ام... فرزندان ما نیز با ما خوشحال شده و به زندگی با نگاه امیدوارانه تری نگاه می کنند. اگر هم از مشکلاتتان می گوییم، بیشتر برای یافتن راه حل، آموختن راه مبارزه با مشکلات به فرزندان و چگونگی کنار آمدن با آن باشد و لازم هم نیست با تنفر و داد و لعنت و ناسزا به این و آن صحبت کنیم. مشکلات هست و در کنار آن موفقیت ها نیز هست. اگر بیاموزیم که در کنار دیدن نیمه خالی لیوان، نیمه پر آنرا هم ببینیم و اگر زبان شکر هم داشته باشیم و اگر عینک بدبینی و گلایه مدام را به کناری بنهیم، محیط امن تری را برای اعضای خانواده فراهم خواهیم آورد. ■

کنند. ضمن آنکه زمستانهای این منطقه نیز سرد است اما آنچه که مردم را بیشتر دچار مشکل کرده است، قبض های سرسام آور گاز بود که در بعضی از روستاها، روستاییان قبضهای ۲۰۰ هزار تومانی در دستشان بود و خدا خدا می کردند و نمی دانستند که با این قبضها چه کار کنند؟!

برخی از آنها می گفتند اگر قرار باشد قیمت گاز اصلاح نشود، ما زمستان امسال که بیاید، بخاری های گازی را خاموش می کنیم و بخاری های هیزمی را راه می اندازیم و از چوب برای گرم کردن خانه استفاده می کنیم. شما را به خدا فکر نکنید فقط شهری ها از قبض های گاز تعجب کرده اند. بسیاری از روستاییان نیز در مناطق ییلاقی و سردسیر فریادشان به آسمان بلند شده است. امیدواریم برای این مشکل واصلاح قیمتهای تصاعدی گاز فکری بشود.

**ذکریا آقابابایی — گرگان**

## یادش بخیر!

ناله کن تاریخ من، مویه کن سرزمین محبوب من! گریه کن وطن قهرمان من، کسی به فکر فرهنگ انسان ساز تو نیست.

کسی در اندیشه شکوه تابناک حماسه های جاودان تو نیست. کسی به فکر زیبایی حزن عاطفه آفرین تو نیست. ناله کن، ای تاریخ پر تپش غرورها و غیرت ها. ای خرمشهر، ای هویزه، ای کرخه که از قهرمانانت «باکری ها»، «حاج همت ها» و «چمران ها» تنها نامی بر گذرگاه ها باقی است.

مویه کن ای غرور که در رگ های عاطفه میهن به جای غرور و غیرت تاریخی شهید بهشتی و شهید رجایی، غرور دروغین «رمبوها» و «فرانکی ها» به جریان در آمده است. امروز همه چیز را در جامعه با پول و مقام می سنجند. به قول عزیزی، امروز تنها معیار و ارزش، پول است و پول. دیگر انگار نشانی از شعار «ما تشنگان خدمتیم نه شیفتگان قدرت» باقی نمانده است... یادش بخیر

**م.ش ـ ساری**

## این کجا و آن کجا

دانه فلفل سیاه و خال مهرو یان سیاه
هر دو جانسوزند، اما این کجا و آن کجا
دامن پرچین یک طناز و صورت مردان پیر
هر دو چین دارند، اما این کجا و آن کجا
مردم زاغه نشین و مردم دریا کنار
هر دو عریانند، اما این کجا و آن کجا
زلف پرچین و نگار و بخت من در زندگی
هر دو ظلمانیست، اما این کجا و آن کجا
قرص ماه و کله طاس رجال
هر دو نورانیست، اما این کجا و آن کجا
راه عشق و راه شیراز و فسا
هر دو طولانیست، اما این کجا و آن کجا

**منبع: کلیات خنده دار ترین لطیفه ها**
**گردآورندگان: محمد هاشمی و سعید هاشمی**

# نامه به سردبیر

**باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما.**

***

*** محمود جعفری — کرمان**

مطالب ارسالی شما و خانم مریم پارسا به دستم رسید. سعی می کنیم به تدریج از آنها استفاده کنیم.

*** مصطفی بیاتی — رشت**

پیشنهادهای شما را با دوستان در تحریریه مورد بررسی قرار خواهیم داد. اجازه بدهید از اعلام شماره حساب برای کمک به خوانندگان پرهیز کنیم چون مشکلاتی برایمان به دنبال خواهد آورد. تنها می توانیم واسطه خیر و کمک باشیم و به دلایلی که کاملاً مشخص است از اعلام شماره حسابی ثابت برای دریافت کمک خوانندگان معذوریم. درمورد بانکداری بدون ربا هم حق با شماست. هنوز بانکداری ما تا اسلامی شدن فاصله دارد.

*** حسین فیاضی — گناباد**

تعجب می کنم که می گویید به نامه های شما ترتیب اثر داده نمی شود. به شهادت شماره های مجله و همین بخش نامه به سردبیر و یا نامه های بی واسطه، خوانندگان می توانند قضاوت کنند که گلایه شما درست هست یا نیست؟! به هر حال خودم به یاد نمی آورم که خواننده ای برایم نامه ای نوشته باشد و آنرا بی پاسخ گذاشته باشم. مطلبی را هم که درباره فرهنگ رانندگی در نامه شما بود، در نوبت چاپ قرار دادم. موفق باشید.

*** محمود جمی — رباط کریم**

خلاصه ای از نامه شما را در شماره های گذشته منعکس کرده ام. اگر هنوز مشکل باقی است، در مکاتبه بعدی توضیح ارائه نمایید. موفق باشید.

*** کاظمی — رشت**

نامه شما خواننده محترم را خوانده و از ابراز لطف شما سپاسگزارم. صفحه در حلقه رندان حذف نشده است. پیشنهاد شما را درباره پیامکهای خوانندگان با مسوول صفحه در میان خواهم گذاشت. تذکر شما درباره تاریخ مورد اشاره درست بود و تذکر لازم را به دوستان دادم. ضمناً نامه شما را به مسوول طراحی جدول می دهم تا مورد بررسی قرار گیرد.

*** کامران زندگانی — اهواز**

از لطف فراوانی که نسبت به مجله ابراز داشته اید، سپاسگزارم. بارها از خوانندگان خواسته ام که نامه های مربوط به بخشهای مختلف مجله را برای همان بخش ارسال کنند. سوال شما را هم به آقای فتحی می دهم تا در صفحات سیاسی به آن پاسخ بدهند. سرافراز باشید.

*** پرویز رییسی — تهران**

حق با شماست. به همین خاطر در همین شماره بخشی از نامه شما را که می تواند گلایه بسیاری از همکاران شما باشد، مطرح کرده ام.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

# جهان بدون بن لادن

*** ۱۱۶ ماه پس از حادثه ۱۱ سپتامبر رهبر القاعده در یک عملیات ۴۰ دقیقه‌ای کشته می‌شود**

*** آیا اسامه بن لادن توسط نیروهای آمریکایی و دوستان منطقه‌ای آنها به قتل رسیده و برای همیشه به حماسه و ماجرای او خاتمه داده شده است؟**

*** آیا این بار ادعای آمریکایی‌ها و پاکستانی‌ها درباره مرگ اسامه بن لادن صحت داشته و او به راستی از این جهان رخت بربسته است؟**

*** آیا پس از مدتی ماجرای مرگ اسامه بن لادن رهبر و بنیانگذار سازمان تروریستی القاعده تکذیب شده و او یکبار دیگر از مخمصه خواهد گریخت یا این که ادعاها صحت داشته و برای همیشه شاهد جهانی بدون بن لادن خواهیم بود؟**

*** با مرگ بن لادن وضعیت القاعده چگونه شده و این سازمان که در سال‌های اخیر سعی کرده از طریق ایمن‌الظوهری فرد شماره ۲ خود به اطلاع‌رسانی بپردازد قادر است به بقای خود ادامه دهد؟**

*** مرگ اسامه بن لادن چه تأثیری بر فعالیت‌ها و حیات القاعده بر جای گذارده و این سازمان که امروزه به یک تشکیلات تروریستی فرا منطقه‌ای تبدیل شده قادر خواهد بود خود را ترمیم کرده و در همان مسیر پیشین حرکت کند؟**

این یک واقعیت انکارناپذیر است که جای بن لادن را چهره‌های دیگری گرفته و القاعده در مقطع کنونی دست به اقدام یا اقداماتی خواهد زد تا یکبار دیگر بر سر زبان‌ها افتاده و نشان بدهد که ضربه وارده بر آن نتوانسته القاعده را به سوی فروپاشی یا تزلزل سوق داده و در مسیر نابودی قرار بدهد.

این مسأله را باید پذیرفت که همواره چنین سازمان‌ها و تشکل‌های تروریستی که فعالیت زیرزمینی دارند برای سرپوش گذاردن بر ضرباتی که بر آنها وارد آمده دست به انتقام‌جویی زده و حرکتی از خود بروز خواهد داد که نشان بدهد مرگ رهبر و یا یکی از رهبرانش نتوانسته لطمه‌ای اساسی بر آن وارد آورده و آن را از فعالیت باز دارد.

تجربه سالیان نه چندان دور القاعده و طالبان در کشورهای مختلف خصوصاً عراق و افغانستان و پاکستان این واقعیت را آشکار ساخته که این سازمان‌ها زمانی که با چنین حوادث ناگواری مواجه می‌شوند به سرعت دست به ترمیم و جابجایی چهره‌ها زده و تلاش می‌کنند لطمات و صدمات وارده را به حداقل برسانند یا این که در بیانیه‌ها و اظهار نظرها به بزرگ‌نمایی خود و تشکیلاتشان پرداخته و چنین وانمود سازند که این لطمات و صدمات قادر نیست آنها را از ادامه فعالیت باز دارد.

با توجه به آنچه عنوان شد باید در انتظار اقدامات انتقامجویانه القاعده در گوشه و کنار جهان بود. همین مسأله سبب گردیده سازمان‌های امنیتی و اطلاعاتی جهان در گوشه و کنار این کره خاکی برای به حداقل رساندن ضربه وارده و انتقامجویانه به حال آماده باش در آمده و خود را آماده خنثی کردن واکنش‌های القاعده نمایند.

در طول ۱۱۶ ماهی که از حادثه خونین ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می‌گذرد به جرأت می‌توان اعلام کرد لحظه‌ای سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی و گروه‌های مبارزه با تروریسم آرام ننشسته و دست از پی‌گیری برنداشتند. در نهایت نیز موفق شدند بن لادن را به قتل برسانند.

اگر چه در طول این ماه‌ها، بارها افراد تأثیر گذاری از القاعده در گوشه و کنار جهان بازداشت شده و یا جان خود را طی درگیری با نیروهای امنیتی از دست داده‌اند ولی همواره چشم‌ها به دنبال اسامه بن لادن بوده است زیرا این ذهنیت به وجود آمده بود که در صورت مرگ بن لادن می‌توان فاتحه القاعده را خوانده و این سازمان را در مسیر نابودی قرار داد. به همین دلیل هشدارها درباره انتقامجویی اعضای آن افزایش یافته و در بسیاری از کشورها که در معرض تهدیدات قرار دارند نیروهای امنیتی به حالت آماده باش در آمده‌اند.

## مسأله بن لادن

پیدایش بن لادن و یا القاعده را می توان با تحولات جهان اسلام بی‌ارتباط دانست. به همین دلیل عده‌ای بر این باور هستند که او و گروهش برای مبارزه با کمونیست‌های افغانی و حامیان روسی آنها شکل گرفته و با کمک سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا«سیا» تقویت شدند تا علیه آنها در افغانستان به کار گرفته شوند.

وضعیت افغانستان در زمان جنگ علیه اشغالگری شوروی و کمونیست‌های افغانی بی‌شباهت به دوران جنگ داخلی اسپانیا نیست. زیرا افغانستان زمانی که **نورمحمد تره کی** با کمک ارتش علیه ژنرال داودخان کودتا کرده و قدرت را در دست می‌گیرد به دلیل بروز اختلاف در صفوف کمونیست‌ها و درگیری‌هایی که میان دو جناح «**خلق**» و «**پرچم**» بروز می‌کند و در نهایت به روی کار آمدن ببرک کارمل منجر می‌شود ارتش سرخ شوروی نیز وارد افغانستان می‌شود تا در راستای تقویت رژیم کمونیستی به جنگ با مجاهدین و گروه‌های مخالف بپردازد ولی شوروی برای تقویت خود و کمونیست‌های افغانی از دیگر کشورهای کمونیستی نظیر آلمان شرقی و چکسلواکی بهره می‌گیرد.

در سوی دیگر این نبرد، مجاهدین افغان قرار داشتند که از سوی کشورهای همسایه و مخالفان شوروی و کمونیسم حمایت و تقویت می‌شدند. در حقیقت آنچه در افغانستان و پیرامون آن می‌گذشت صحنه رویارویی ابرقدرت‌ها و دوستان و حامیانشان بود. در آن مقطع زمانی، پاکستان از کشورهایی بود که نقش بسزایی در جنگ افغانستان ایفا کرده و گروه‌های بسیاری در آن مستقر بودند.

تعدادی از این گروه‌ها از حمایت آشکار و نهان آمریکا و سازمان سیا برخوردار بودند. به همین دلیل گفته می‌شود اسامه بن لادن و گروهش در آن مقطع زمانی از حمایت«سیا» برخوردار بوده است.

البته این رابطه و حمایت الزاماً به منزله وابستگی آنها به سیا و یا جاسوسی برای این سازمان نیست بلکه آنها به این دلیل که دشمن مشترکی داشته و ناگزیر به رویارویی با جهان کمونیست بودند باید در یک راستا حرکت می‌کردند. ولی مشکل زمانی حادث شد که بن لادن و القاعده از جنگ با شوروی و کمونیست‌ها فراغت حاصل کردند. زیرا آنها اصولاً در راستای عقاید اسلامی خود، با ابرقدرت‌ها مشکل داشته و آنها را عامل پیدایش نارسایی‌ها در جهان اسلام می‌دانستند.

درباره اسامه بن لادن و القاعده مسایل بسیاری در رسانه‌ها و اذهان عمومی عنوان شده و شکل گرفته که می‌توان آنها را تا حدودی افسانه به حساب آورد. ولی واقعیت‌های غیرقابل انکاری نیز وجود دارند که قابل توجه می‌باشند.

**اسامه بن لادن محمدبن عوض بن لادن** از اعضای خاندان بن لادن و بنیانگذار گروه القاعده است. او در سال ۱۹۵۵ یا ۱۹۵۷ در ریاض پایتخت عربستان به دنیا آمده ولی در مصاحبه‌ای در ۱۰ مارس ۱۹۹۸ اعلام کرده که تاریخ تولدش ۱۰ مارس ۱۹۵۷ می‌باشد.

حمله به سفارتخانه‌های آمریکا در سال ۱۹۹۸ که مسؤولیتش را القاعده برعهده گرفت ضدیت این گروه را با آمریکا و غرب آشکار ساخت. در ۷ اوت ۱۹۹۸ اعضای القاعده سفارتخانه‌های آمریکا را در کنیا و تانزانیا مورد حمله قرار می‌دهند که به مرگ ده‌ها نفر منجر می‌شود.

از دیگر اقدامات ضدآمریکایی این گروه حمله به کشتی جنگی یواس‌اس کول در یمن و حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در واشنگتن و نیویورک است. مرگ ۳ هزار نفر در جریان حادثه ۱۱ سپتامبر در آمریکا و دیگر اقدامات تروریستی در اقصی نقاط جهان از جمله **بالی اندونزی**، **ترکیه**، **مصر**، **عراق**، **افغانستان و پاکستان** حکایت از این واقعیت دارد که حیطه فعالیت بن لادن آمریکا نبوده و القاعده در راستای ضربه‌زدن به منافع غرب سعی داشته تمامی جهان را به صحنه فعالیت خود تبدیل کند.

## مرگ بن لادن

روز اول ماه مه ۲۰۱۱ در حالی که ۱۱۶ ماه از حادثه تروریستی ۱۱ سپتامبر می‌گذشت «اوباما»



رییس‌جمهوری آمریکا اعلام می کند گروه کوچکی از یگان فوق ویژه نیروی دریایی آمریکا در عملیاتی، بن لادن را در یک ویلا در پاکستان کشته‌اند.

این حادثه در شهر آبیت آباد در نزدیکی اسلام آباد پاکستان روی می‌دهد و رییس‌جمهوری آمریکا خاطر نشان می‌سازد که مقامات کشورش سنت‌ها را درباره دفن جنازه بن لادن رعایت خواهند کرد. به گفته اوباما دستور این عملیات یک هفته قبل صادر شده و بن لادن طی یک درگیری کشته شده‌است. رییس‌جمهور آمریکا خاطر نشان می‌سازد در ماه اوت از محل تقریبی مخفی گاه بن لادن مطلع شده اما به این سوال که چرا تا کنون دستگیری و مرگ او به تعویق افتاده پاسخی نمی‌دهد. او در ادامه با اشاره به حوادث ۱۱ سپتامبر اعلام می‌دارد که عدالت اجرا شد. در پی این حادثه اف.بی.آی نام بن لادن را از لیست افراد تحت پیگرد خود خارج ساخته و **جورج بوش** رییس‌جمهوری پیشین آمریکا که در زمان حادثه ۱۱ سپتامبر در کاخ سفید مستقر بوده، مرگ بن لادن را پیروزی بزرگی برای مردم آمریکا و مژده به کسانی می‌داند که در جریان حوادث ۱۱ سپتامبر نزدیکان خود را از دست داده‌اند.

ولی آنچه جالب توجه می‌باشد هشدار اخطار گونه طرفداران بن لادن است. به طوری که شاخه اصلی القاعده در پیشاور پاکستان، مقامات آمریکایی و پاکستانی را تهدید به اقدامات تلافی جویانه می کند.

احسان الله احسان به خبرگزاری فرانسه می گوید:

اگر او شهید شده مرگ او را تلافی خواهیم کرد و به حمله علیه دولت‌های پاکستان و نیروهای امنیتی آنها دست خواهیم زد. وی این دو کشور را دشمنان اسلام نامیده و گفته بود که طالبان هنوز اقدام به تأیید مرگ بن لادن نکرده ولی اگر او شهید شده باشد این حادثه پیروزی بزرگی برای ما محسوب می شود زیرا که شهادت هدف همه ماست.

در پی این تهدیدات، هماهنگ کننده اتحادیه اروپا در مبارزه با تروریسم از اعضای این اتحادیه می‌خواهد هوشیاری خود را حفظ کنند. او می گوید: وی هم چنان برای برخی یک نماد و سمبل به شمار می‌رود. هم چنین وزیر خارجه ایتالیا خاطر نشان می‌سازد که پس از بن لادن نوبت ملامحمدعمر رهبر طالبان است.

در فوریه ۲۰۰۹ «توماس گیلزپی» استاد دانشگاه کالیفرنیا در رشته جغرافیا با بهره گیری از تکنیک‌های ریاضی تشخیص می‌دهد که او در خانه‌ای در منطقه «پاراخبار» در ۱۲ مایلی مرز پاکستان زندگی می کند.

در سال‌های گذشته بارها اطلاعاتی درباره محل اختفا یاحتی مرگ بن لادن انتشار یافت. به طوری که یکی از اعضای طالبان که در پاکستان بازداشت شده بود. مدعی می‌شود بن لادن در سال ۲۰۰۹ در شرق افغانستان در ایالت غزنی دیده شده و یا منابع افغان در دسامبر ۲۰۰۷ گفته بودند او در اثر بیماری کلیه در کوه‌های تورابورا کشته شده است زیرا بن لادن یک کلیه خود را از دست داده و با یک کلیه زندگی می‌کرد.

سازمان سیا زمانی اعلام کرده بود که بن لادن جایی در مناطق کوهستانی قبیله‌نشین پاکستان مخفی شده ولی ژنرال مشرف رییس‌جمهوری پیشین پاکستان معتقد بود او در شرق افغانستان است در همان حال ناتو اعلام می کند که بن لادن در شمال غربی پاکستان دیده شده‌است. دیلی تلگراف روزنامه انگلیسی نوشته بود: مقامات آمریکایی از استان‌های چیترال، خرم و وزیرستان پاکستان به عنوان مخفی گاه‌های احتمالی بن لادن نام برده و معتقدند افراد محلی و شاید برخی از اعضای سرویس‌های مخفی پاکستان از او محافظت می کنند. در اقدامات دیگر رسانه‌ای، منابع افغان زمانی گفته بودند، آمریکا از مرگ بن لادن آگاه است از این رو کارشناسانی در آمریکا فیلم‌ها و نوارهای صوتی او را آماده کرده و با هدف دستیابی به اهداف ویژه در منطقه منتشر می‌سازند. ولی رییس سیا اعلام می‌دارد آمریکایی‌ها اطلاعات خوبی درباره مکان حضور بن لادن ندارند هر چند معتقدند او در پاکستان است. در همین حال و در پاسخ به این ادعا وزیر کشور پاکستان ۲ سال پیش اعلام کرد، اگر بن لادن در پاکستان بود تا حالا از وجود او مطلع می‌شدیم چون در چند ماه اخیر هزاران سرباز را به مناطق قبیله‌نشین اعزام کرده‌ایم. وی بر این مسأله تأکید کرده بود که اگر اسامه و تمامی اعضای گروه وی در پاکستان بودند آنها را دستگیر می کردیم و هم اکنون نیز در حال جستجو برای یافتن آنها در مناطق قبیله‌ای هستیم.

همان زمان «زرداری» رییس‌جمهوری پاکستان گفته بود، بن لادن مدت‌ها قبل مرده است. ولی از آنجا که مدرکی برای اثبات این مسأله وجود ندارد نمی توان آن را به عنوان یک حقیقت قبول کرد اما دلیلی هم بر زنده بودنش در دست نیست.

در نهایت طی یک عملیات ۴۰ دقیقه‌ای معروف‌ترین تروریست جهان در دهه‌های اخیر کشته می‌شود. حامد کرزای رییس‌جمهوری افغانستان که کشورش هنوز در گیر جنگ با تروریست‌هاست پس از این حادثه می گوید:

بن لادن بهای اعمال خود را پس داد و من امیدوارم مرگ وی به تروریسم در جهان پایان دهد. گروه تروریستی القاعده نیز باید از ترور بن لادن درس عبرت بگیرد.

وزارت خارجه پاکستان هم کشته شدن او را ضربه‌ای به تمامی گروه‌های تروریستی جهان دانسته و در بیانیه‌ای گفته است مرگ وی شکست بزرگی برای تروریست‌ها در جهان بود. در همین حال واتیکان او را مسؤول اصلی افزایش تنفر در جهان معرفی می کند. ■

## ایران و جهان

* احمدی‌نژاد که پس از چند روز در نشست هیأت دولت حضور یافته بود اعلام کرد، دولت تا آخر پای ولایت فقیه ایستاده است.
* لاریجانی گفت: وظایف وزارتخانه‌های ادغام شده باید به تصویب مجلس برسد.
* رییس مجلس خواستار دفاع از مردم بحرین به صورت صریح و عملی شد.
* دیوان عدالت اداری به قانونی بودن مصوبه کاهش ساعت کار کارمندان تهران رأی مثبت داد.
* ۱۶ ایرانی زندانی درخارج از کشور آزاد شدند.
* با تصویب مجلس، وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی موظف به استفاده از خرما در کنار قند شدند.
* معاون وزیر خارجه ایران را در ارتقای ارزش‌های حقوق بشر پیشرو اعلام کرد.
* مشایی در روز معلم به معلمان و فرهنگیان پیام داد.
* یک نماینده مجلس خواستار تشکیل استان خلیج فارس شد.
* معاون فرهنگی و تبلیغات دفاعی ستاد کل نیروهای مسلح از رسانه‌های ایران خواست پرچمدار دفاع از مردم مظلوم لیبی و بحرین باشند.
* به گفته کواکبیان هر دقیقه فعالیت مجلس ۱۰ تا ۱۵ میلیون تومان هزینه دارد.
* ۲۱۰ هزار مین در اردن جمع آوری شد.
* ۵۰ میلیارد دلار به بازسازی خرابی‌های زلزله و سونامی اخیر ژاپن اختصاص یافت.
* وزارت کشور سوریه ۲ هفته به مخالفان برای تسلیم شدن مهلت داد.
* رییس‌جمهوری ترکیه از ترک‌های مقیم اتریش خواست زبان آلمانی بیاموزند.
* حزب‌الله با انتقاد از رییس‌جمهوری لبنان، او را عامل عدم تشکیل دولت جدید دانست.
* برلوسکونی خواستار تغییر نظام قضایی ایتالیا شد.
* سفارت ترکیه در طرابلس لیبی تا اطلاع بعدی تعطیل شد.
* رییس‌جمهوری ساحل عاج خواست به اختلافات و نزاع‌های سیاسی در کشورش خاتمه داده شود.
* چین خواستار برقراری آتش‌بس در لیبی شد.
* دولت جدید برمه درصدد آزادی تعدادی از زندانیان سیاسی است.
* تأخیر در برگزاری نشست اجلاس سران عرب در عراق، تعدادی از گروه‌های این کشور را وادار کرد از دولت بخواهند عضویت عراق را در اتحادیه عرب به حالت تعلیق درآورد.

دل شادمان و مسرور، خاصیت نوش دارو دارد • سلیمان نبی

# سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

## غارت و احترام

*در هاییتی، عراق، جنوب آسیا و حتی ایالات متحده آمریکا این اتفاق تکرار شده اما در ژاپن نه...

کشته شدن بن‌لادن، ادامه انقلاب‌ها، تحولات منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا و اخبار سکه و طلا در این روزها آنقدر جالب توجه هست که دیگر ماجراهای زلزله مهیب ژاپن و ده‌ها هزار کشته و تخریب نیروگاه هسته‌ای و انتشار آلودگی‌های ناشی از آن، نظرها را چندان به خود جلب نکند و یا اصلاً خبری در این باره مخابره نشود(که ظاهراً مقامات سیاسی ژاپن هم چنین قصدی داشته‌اند) یا اگر هم خبر کوتاهی به گوش می‌رسد، کسی مجال توجه و دقت ندارد. البته گذشت چندین هفته از این حادثه باعث شده تا زمان رسیدن خبرهای داغ هم به پایان برسد. اما نکته‌ای در این حادثه وجود داشت که یا هیچ توجهی را جلب نکرده یا آنقدر که باید حساسیت‌ها را تحریک نکرده است.



اینکه از پس این حادثه بزرگ و ویرانی شدید و بروز کمبود و نبود مواد مورد نیاز مردم و در حالیکه سیل و زلزله و انفجار هسته‌ای، کنترل شهرها را از اختیار دولت و مقامات محلی، خارج کرده بود و ده‌ها هزار کشته و ناپدید از دسترسی به اموالشان محروم مانده بودند و دارایی‌هایشان رها شده بود، هیچ گزارشی به جهان نرسید از اینکه ژاپنی‌ها یا عده‌ای از آنها با هجوم به فروشگاه‌ها و مغازه‌ها در آن شرایط خاص، اقدام به غارت و سرقت از اماکن خاص و مغازه‌ها و انبارها کرده باشند. در حالیکه به طور طبیعی و دست کم در روزهای نخست پس از حادثه، اوضاع آنچنان آشفته و سخت بوده که اضطراب و فشار ناشی از حوادث، عده‌ای را حتی از اولین امکانات زندگی محروم کرده باشد. جالب اینکه در حوادث مشابه در دنیا، از جمله اولین خبرهایی که پس از حادثه به جهان می‌رسید، اخبار غارت‌های گسترده و هر روزه مردم در فروشگاه‌ها، انبارها و حتی بانک‌ها بود.

سونامی جنوب شرق آسیا، زلزله و سیل هاییتی، جنگ عراق و اشغال بغداد و حتی طوفان‌های سخت

## دعا و دلّال

*دو وعده بزرگ این وزیر و معاونش در هفته گذشته، شنوندگان بسیاری را وسوسه کرده تا یکی دو سال صبر کنند و سرانجام این وعده‌های بزرگ را با چشم خود ببینند

معاون وزیر مسکن گفته است تا دو سال دیگر در ایران همه صاحب خانه خواهند شد و وزیر مسکن چند روز بعد گفته که اکثر تعهدات طرح بزرگ مسکن مهر تا اسفند ماه سال جاری یعنی حدود ۹ ماه دیگر به پایان خواهد رسید و این وعده‌های خوش‌طعم و بزرگ تا آنجا پیش رفت که شایع شد، یکی از کاندیداهای دور بعدی ریاست‌جمهوری، همین آقای وزیر مسکنی است که اینروزها سرپرستی وزارت راه و ترابری قدیم راهم عهده‌دار شده و آنچنان در طرح صاحب خانه کردن مردم ایران توفیق داشته که باید منتظر مسؤولیت‌های جدید باشد. هر چند که این خبر آخر پس از چند روز تکذیب شد اما به هر حال این دو وعده اخیر وزیر مسکن و معاونش آنچنان بزرگ است که هر شنونده‌ای وسوسه می‌شود تا یکی دو سال دیگر صبر کند و درستی یا نادرستی این ادعای بزرگ را به چشم ببیند. در کنار این دو ادعای بزرگ، نکته‌ای که اینروزها در مورد طرح بزرگ مسکن مهر روی داده این است که عده‌ای که در



این طرح وارد شده‌اند و این روزها احساس می‌کنند تا چند ماه دیگر خانه‌دار خواهند شد با انتشار اطلاعیه‌ای قصد واگذاری این واحدهای مسکونی در حال ساخت

## سرعت و عدالت

*در روزهای پایانی اردیبهشت هنوز بودجه سال ۹۰ بخش‌های انجام نشده فراوانی دارد و مجلس و دولت چاره‌ای جز دویدن به سرعت برای رسیدن به پایان خط ندارند

لایحه بودجه سال ۹۰ آنقدر دیر به مجلس آمد و دولت و مجلس هر کدام، آنقدر یکدیگر را به این دیر شدن متهم کردند که در روزهای میانه اردیبهشت ۹۰، در حالیکه وقت بسیار کوتاهی برای رسیدگی نهایی به لایحه بودجه از سوی مجلس و شورای نگهبان باقی مانده است، همه کارها با سرعت بیشتر همراه باشد، سرعتی که گاه اعتراضات شدیدی را در مجلس ایجاد کرده و برخی نمایندگان را در اعتراض به چگونگی تقسیم بودجه سال ۹۰، به حد کشیدن فریادهای بلند در صحن مجلس آزرده است.

در بخشی از این بررسی‌های سریع، مقدار افزایش اعتبارات و پول‌هایی که برای آبادانی برخی استان‌ها در



در ایالات متحده آمریکا، همگی چنین اخبار و غارت‌هایی به دنبال داشت. اولین پاسخی که به نظر می‌آید اینکه، فقر و تنگدستی مردم دلیل غارت بوده و ژاپن با توسعه صنعتی و درآمد هنگفت مالی به طور طبیعی از چنین اتفاق پیشگیری کرده ویا مردم از نظر مالی چنان توانمند بوده‌اند که نیازی به چنین رفتاری نداشته باشند. اما بروز این حادثه در ایالات متحده آمریکا آن هم برای چندمین بار نشان می‌دهد که حتی مردمان کشورهای ثروتمندی مانند آمریکا نیز در مواقع بحران مرتکب سرقت و غارت شده‌اند تا هم نیازهای ضروری خود را برطرف کنند و هم از فرصت پیش آمده، استفاده‌ای برده باشند. کمک‌رسانی هم در حادثه ژاپن به دلیل عمق فاجعه، در روزها و هفته‌های اول، چنگی به دل نمی‌زد و کار به جایی رسید که چندین هفته پس از حادثه و در حالی که اوضاع تقریباً آرام گرفته بود، مسؤولان بخش برقرسانی تا کمر مقابل مردم خم شدند و از آنها به دلیل عملکرد نامطلوب در کمک‌رسانی‌ها و رفع کمبودها عذرخواهی کردند. پس رفتار مردم ژاپن و غارت نشدن فروشگاه‌ها و مراکز مالی معتبر، چطور قابل تحلیل است؟ اینطور که پیداست شاید بهترین توجیه که بسیار عبرت‌آموز و رمزگشاست این خواهد بود که این مردم، پیش از این، مورد آموزش و تعلیم قرار گرفته‌اند. و این آموزش و تعلیم نه در بزرگسالی که «که اثر آموزش به حداقل می‌رسد» که در خردسالی و نوجوانی انجام گرفته. احترام به دیگران، احترام به حقوق دیگران و اینکه این احترام به دیگران، منتهی به احترام به خود و حقوق خود خواهد شد را ژاپنی‌ها لابد آموخته‌اند و در کودکی تعلیم گرفته‌اند که اگر به دنبال زندگی در محیطی امن هستند و اگر دوست دارند که در جامعه محترم شمرده شوند، چاره‌ای جز این نیست که این احترام را برای دیگران نیز در هر حال بخواهند، حتی اگر صاحب فروشگاه، مرده، درب فروشگاه باز و مقدار نیاز آنها در حداکثر باشد. یکی از نتایج زندگی در محیطی امن و پراحترام، ظهور استعدادهای و خلاقیت‌هاست. آنچه ژاپنی‌ها نشان داده‌اند، از آن به خوبی استفاده برده‌اند و خواهند برد. ■

---

را دارند تا با فروش آنها یا محل سکونت بهتر و بزرگتری برای خود دست و پا کنند و یا این سرمایه را در راه دیگری به کار اندازند. اما وزیر مسکن اعلام کرده که جلوی چنین کاری را خواهد گرفت و اجازه نخواهد داد کسانی که در طرح مسکن مهر وارد شده‌اند خانه‌ها را قبل از ساخت به دیگری واگذار نمایند. در حالیکه از خوش حادثه این امکان خرید و فروش مسکن مهر، می‌تواند هم برای وزارت مسکن و هم برای مالکان مسکن مهر، خبر شادی بخشی باشد. برای وزارت مسکن از این جهت خوش است که اگر اجازه خرید و فروش در این طرح داده شود، سرمایه‌گذاری بیشتری برای ساخت و فروش این واحدها، به این طرح وارد خواهد شد و در این صورت هر چند در کوتاه مدت، عده‌ای به فکر دلالی و بورس بازی در این خانه‌ها خواهند افتاد و قیمت‌ها را بالا خواهند برد، اما همین سودآوری ظاهری باعث سرمایه‌گذاری و اشتغال و تولید بیشتر مسکن خواهد شد و در بلند مدت، تعداد خانه‌های این طرح چنان افزایش خواهد یافت که تب قیمت آن نیز فرو خواهد نشست و صاحبان این خانه‌ها هم با فروش آنها موقعیت بهتری برای خود فراهم خواهند کرد.

به این ترتیب باید در حق دلالانی که اینروزها آرام و پنهانی وارد خرید و فروش مسکن مهر شده‌اند و ناخواسته (البته اگر وزارت مسکن اجازه دهد) بازار مسکن مهر را توسعه و رونق داده و می‌دهند دعا کرد و آینده خوش چنین طرحی را به انتظار نشست. ■

---

نظر گرفته شده، بسیار بیشتر از برخی دیگر است و همین‌ها و کمبود وقت برای بررسی و بازنگری دوباره، کار تصمیم‌گیری را سخت و حساس کرده است. یکی از نمایندگان مقدار رشد اعتبارات استان زنجان نسبت به سال قبل را ۶۶ درصد اعلام کرد در حالیکه استان تهران نسبت به سال قبل تنها ۴ درصد افزایش اعتبارات داشته است!

در این عجله و سرعت کار، این سوال هم مجال چندانی برای طرح و یافتن پاسخ نیافت که آیا تقسیم یکسان درآمد میان مردم استان‌های کشور می‌تواند به عدالت و انصاف نزدیک‌تر باشد یا اینکه باید به استان‌های محروم مانده، از پول و سرمایه کشور سهم بیشتری داد و در این کار تا آنجا جلو رفت که مثلاً استانی مثل تهران با حدود ۱۲ میلیون نفر جمعیت، تنها ۴ درصد افزایش اعتبارات را در سال آینده تجربه کند؟

کم کم ملاحظه می‌شود آنها که از میان کارشناسان و نمایندگان، اصرار داشتند که روال امور باید بر اساس قانون منظم شود و افتادن بررسی و تصویب بودجه به سال ۹۰، درد سرهای فراوانی ایجاد خواهد کرد، چرا نگران بودند و این نگرانی چه بوده؟! ■

---

# به کجا چنین شتابان؟

***نقدی بر رفتار اجتماعی خودمان***

محمد احمدوند

* خسته از سر کار آمده‌ام. می‌خواهم چرتی بزنم که صدای ضبط صوت یک اتومبیل که از کوچه می گذرد از خواب بیدارم می کند. تا شب سردرد دارم.فکر می کنم پلیس باید با این مزاحمان صوتی که کم هم نیستند برخورد جدّی تری داشته باشد. مشکل این است که مردم حق الناس را فراموش کرده‌اند. مردم در عقاید و رفتار و کردار خود آزادند. من هم به این آزادی اعتقاد دارم اما این تا زمانی است که آزادی ما آزادی شخص دیگری را سلب نکند. آزادی تا زمانی است که برای دیگران مزاحمتی ایجاد نشود. راستی اگر خودمان مریض باشیم یا خسته و کسی با صدای بلند ضبط ماشینش بیدارمان کند چه احساسی پیدا می کنیم؟ اگر بعد از یک ساعت که سر صف نانوایی ایستاده‌ایم کسی که تازه آمده بخواهد بدون نوبت نان بگیرد چه کار می کنیم؟ اگر منشی فلان دکتر با پارتی کسانی را لابلای مریضهای دیگر به داخل بفرستد عصبانی نمی‌شویم؟ یادمان باشد دست بالای دست بسیار است و اینکه ما هر مرام، عقیده، و دینی داشته باشیم رعایت حق مردم نشانه فهم و فرهنگ ما است. گرانفروشی و کم فروشی و کم کاری و کاربد تحویل مردم دادن، یعنی زیر پا گذاشتن حق مردم.

* **با دیدن یک اطلاعیه شوکه می‌شوم**: «استخدام ضامن کارمند با پورسانت عالی»!! این اطلاعیه بیشتر از آن که نوید ظهور یک شغل جدید و درآمد تازه‌ای برای کارمندان باشد نشان دهنده یک واقعیت تلخ اجتماعی است: مردم به تعهدات و قول خود پایبند نیستند. کارمندان و بخصوص معلمان از اینکه ضامن وام و تعهدات دیگران شوند و بعد مجبور شوند از حقوقشان وام دیگران را پرداخت کنند یا حتی خانه و زندگی خود را به حراج بگذارند تا بدهی دیگران را پس بدهند عاصی شده‌اند. دیگر به کمتر کسی می‌توان اعتماد کرد.

یک ضرب المثل خارجی می گوید: به دوستت پول قرض نده. چون هم پولت را از دست می‌دهی و هم دوستت را (که یا از دست تو فراری است یا از اینکه تو پولت را بخواهی ناراحت است و تو را آدم بدی می‌داند!!) سوال اول من از مسئولین است: اینکه چرا بانکها و سایر موسسات به کسانی که توانایی بازپرداخت وامی را ندارند وام می‌دهند؟ چرا یک تضمین غیر منقول مثل سند خانه یا مغازه یا باغ از خود همان فرد نمی گیرند؟ چرا بانک مسکن با وجودی که سند خانه در رهن بانک است باز هم ضامن می‌خواهد؟ البته امروز در روزنامه خواندم برای وامهای زیر ۱۸ میلیون تومان دیگر ضامن لازم نیست. سئوال دوم من از مردم است: وفای به عهدتان کجا رفته؟ تارسبیلهای مردانه تان کو؟ همه اینها دست به دست هم داده و کاری کرده است که حتی اگر یک دوست یا فامیل نیاز واقعی هم داشته باشد مردم جرأت ندارند پول خود را قرض بدهند. چک و سفته هم آنقدر از نظر قانونی بی اهمیت شده که کاغذ پاره‌ای بیش نیستند. ما روز گاری سنتهای خوب قرض الحسنه و تار سبیل گرو گذاشتن هم داشتیم اما امروزه ...

***

از خشم بسیار، سبک سری سر می زند ● امام علی (ع)

زیر نظر: محمود صفادار

# باغهای شگفت انگیز ایــــران

**باغــهای باصفا و درخت‌زارها و جویبارها و چشمه ســارها از دیر باز مورد توجه مـا ایرانیــها بوده و مردم این سرزمــین همواره به طبیعت و درخت و گل و سبزه عشق می‌ورزیدند و شهرهای تاریخی ایــران نیز همواره پذیرای حضور باغ در اشــکال گوناگــون خود بوده‌اند، به طوری که نحوه حضور وظهور باغ در شــهر دارای ابعاد بســیار متفاوتی اســت و در هر کجا بسته به محیط، اقلیم و فرهنگ، شــکل خاصی را پذیرفته اســت. در اینجا چند نمونه از باغهای تاریخی و مشــهور ایران را به شــما معرفی می‌کنیم.**

## باغ ارم شیراز



باغ ارم شــیراز در دوره پادشــاهی ناصرالدین شاه قاجار بنا گردیده و با ویژ گیهایی که دارد همچون سایر بناهــای همانند آن دوره، پیروی از اســلوب معماری زندیه و صفویه است. موقعیت باغ ارم در شمال غربی شــیراز در خیابان ارم قرار دارد. به طوری که از اســناد تاریخی بر می آید، این باغ تا سال ۱۳۲۵ ه.ش. در خارج شــهر شــیراز و در سمت شــمال غربی آن واقع بوده و اطراف آن بیابان و رودخانه و سنگلاخ است.

با گسترش شهر شیراز، به تدریج این باغ در داخل شــهر و در شــمال غرب آن قرار گرفت و هم اکنون با گســترش بیشتر شهر شــیراز به سمت غرب، این باغ در شمال شهر شیراز قرار گرفته است. باغ ارم از ضلع شمال غربی به بلوار دانشجو (خیابان آسیاب سه تایی)، از شمال شرقی به بلوار ارم و در رأس شمالی به میدان ارم محدود می شــود. این باغ در دامنه کوه آســیاب ســه تایی قرار داشــته و در حدود ۳-۲ کیلومتر تا کوه معروف بابا کوهی، در شهر شیراز فاصله دارد.

## باغ جهان نمای شیراز

باغ جهان‌نما یکی از کهن‌ترین باغهای شیراز است و در نزدیکی آرامگاه حافظ که در دوران گذشــته جزو



صحرای جعفرآباد و مصلی بوده، واقع شــده است. در دوره سلســله آل مظفر و آل اینجو این باغ و دشت زیر دســت حوالی آن سرسبز و بسیار آباد بوده است. البته در اشــعار حافظ شــیرازی هم به دو دشت جعفرآباد و مصلی که همواره پوشیده از باغهای جان‌نواز و روح‌افزا بوده، اشاره شده و از صفا و سرسبزی آن سخن به میان آمده است.

بــاغ جهان‌نما در هنگام اقامت تیمور گورکانی در شــیراز، همچون ســایر باغهای نامدار آن دوره مورد توجه واقع شده به طوری که همانند آن باغ را در اطراف ســمرقند هم احــداث کــرده و آن را جهان‌نما نامیده بود. باغ جهان‌نمای شــیراز در دوره صفویه نیز آباد و با اهمیت بوده اســت. موقعیــت باغ جهان‌نما در ضلع شــرقی خیابان حافظ (دروازه قــرآن) بالاتر از میدان حافظیه در شهر شیراز واقع شده است.

## باغ چهل ستون اصفهان



شــهر اصفهان به برکــت وجود زاینده رود دارای باغهای متعدد و دشــتهای سرســبز بوده اســت. باغ شــهر اصفهان از جمله باغ شــهرهای ایران و نماینده تجربه‌ای کامل در رابطه با طراحی شــهری از حدود ۴۰۰ ســال پیش از آغاز سلطنت صفویان در اصفهان اســت و باغ چهلســتون اصفهان، نمونه‌ای از یک باغ ســلطنتی از دوره صفوی اســت. باغ چهل ســتون که بالغ بر ۶۷۰۰۰ متر مربع مساحت دارد در دوره شاه عباس اول احداث شــده و در وســط این باغ عمارت چهل ستون قرار دارد. در زمان شاه عباس دوم در این بنــا تغییــرات کلی پدید آمد و تالار آینه و تالار هجده ستون و دیوارها و سقف‌ها به آن افزوده شده است.

باغ چهلستون درون شهر اصفهان و در شرق خیابان چهار باغ پایین و جنوب خیابان سپه و غرب میدان نقش جهان واقع شــده اســت. باغ در بســتر شهر و در میان ســایر باغ‌ها شکل گرفته و به گونه‌ای استقرار یافته که امکان دسترسی به آن از سایر باغ‌ها میسر بوده است. مجموعه‌ای از این باغها که در امتداد چهارباغ شــکل گرفته بودند یکی از شالوده‌های اصفهان عصر صفوی را شکل می‌دادند و نقش باغ چهلستون از این جنبه ممتاز اســت که حلقه پیوند دهنده این شالوده و شالوده دیگر شهری یعنی مجموعه نقش جهان بوده است.

باغ چهلســتون در بستر شهری خود با دیوارهایی از محیط پیرامون خود مجزا گشته و امروزه ارتباط آن باســایر عناصر شــهری بسیار محدود گردیده و شاید بتوان گفت حتی از بین رفته است. ارتباط میان عناصر عمده شــهری (میــدان نقش جهان و یا ســایر بناهای عمومی تاریخی) هم از نظر عملکردی هم از نظر منظر شهری، در گذشته وجود داشته که ساختار شهری را به روشنی تعریف می‌نموده است. هم اکنون ارتباط میان میدان نقش جهان و باغ چهلستون دیگر وجود ندارد.

## باغ گلشن شیراز



باغ گلشــن یکی از باغهای قدیمی شیراز است. این بــاغ در دوره صفویــه از باغهــای آباد و مهم شــیراز و محل نزول پادشاهان بوده است. یعقوب خان ذوالقدر حکمران فارس در زمان شاه عباس صفوی، در قسمتی از اراضــی این باغ قلعه‌ای محکم ســاخته و برای بنای این قلعه ســنگهای گورســتان جعفرآباد و مصلی را به کار برده اســت. پس از صفویه این قلعه ویــران شــد و این باغ، ســال‌ها رونق و آبادانی خود را از دســت داد. در ســال ۱۸۶۳م (۱۲۸۴ ه.ق) میرزا علی محمد خان قوام‌الملک عمارت و باغ فعلی را احداث نمود. وی برای آبیاری درختان باغ کاریز لیمک را که در قصر قمشــه بود خریداری کرد.

در آن دوره کــه معاصر حکومت قاجاریه اســت، باغ گلشن یکی از زیباترین باغ های شیراز به شمار می رفته اســت. دور این باغ حصاری از چینه گل کشیده و انواع درختان میوه به جز نارنج و خرمالو در آن کاشته

بودند. همچنین خیابان هایی با ردیف درختان سرو و صنوبر و چنار و بید و عرعر و آبشارهای سنگی با آب جاری و دائمی در باغ احداث کرده بودند. در دو جانب آبشارها، گیاهان مرغ و چمن کاشته بودند. حوضی که در صحن عمارت این باغ بوده بازمانده سالیان ویرانی باغ است.

## باغ شاهزاده ماهان کرمان



باغ شاهزاده ماهان کرمان از شرایط مساعد طبیعی ممتازترین بهره برداری را کرده است. باغ شاهزاده، ماهان در عصر قاجار در دوران یازده ساله فرمانفرمایی عبدالحمید میرزا ناصرالدوله (۱۲۹۸ ه.ق تا ۱۳۰۹ ه.ق) احداث شده که با مرگ وی ساخت باغ ناتمام ماند. محل استقرار این باغ در نزدیکی مقبره شاه نعمت الله ولی در دامنه ارتفاعات جوپار است.

وجود خاک حاصلخیز، آفتاب لازم، وزش باد ملایم و نسیم و بالاخره دسترسی به آب (قنات تیگران) امکان ایجاد باغی در آن مقیاس را در گستره‌ای خشک و بی آب و علف، معجزه گونه فراهم ساخته است. باغ شاهزاده ماهان با وجود همه کیفیتهای طبیعی و مصنوع خود به خاطر دگرگونی شرایط سیاسی و اجتماعی دوران برای مدت طولانی خارج از سکنه و متروک ماند و دچار آسیبهای فراوانی شده و ویرانی ها شامل بناهای اصلی و همچنین محوطه باغ بوده است. باغسازی و عناصر شکل دهنده باغ نیز (مانند آبراهه‌ها، استخرها، پیاده روها و بالأخره طبیعت گیاهی باغ، نظیر درختان، کرت ها و بسترهای گلکاری) از این گزند در امان نبوده‌اند.

باغ شاهزاده ماهان در فاصله ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی شهر کرمان و در فاصله ۶ کیلومتری شهر ماهان در مسیر جاده کرمان، بم در نزدیکی ارتفاعات جوپار بنا شده است. این باغ در بستر کویر و در میان ارتفاعات جوپار و پلوار شکل گرفته است. کوههای پربرف جوپار منظر زیبایی در محور اصلی باغ ارائه می دهند که از ویژگی های خاص این منطقه است. ارتفاع این منطقه از سطح دریای آزاد ۱۸۵۰ متر است و با توجه به این که باغ شاهزاده در دامنه کوه جوپار قرار گرفته، از ارتفاع ۲۰۰۰ متر از سطح دریای آزاد برخوردار است.

## باغ نیاوران تهران



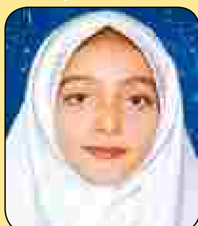
باغ نیاوران متعلق به دوره قاجار و پهلوی در شمالی ترین نقاط شهر تهران و در دامنه رشته کوه های البرز واقع شده، ارتفاع این منطقه نزدیک به ۱۸۰۰ متر از سطح دریاست. محوطه محصور این مجموعه حدود ۱۲ هکتار است و در مجموع از پوشش گیاهی و فضای سبز مناسبی برخوردار است. وجود اشجار و درختان کهنسال در این مجموعه نشان از قدمت و تاریخ چندین ده ساله آن است.

مجموعه فرهنگی، تاریخی نیاوران عرصه ای مشجر و محصور به شکل چند وجهی غیر منتظمی به وسعت ۱۲۲۳۵۰ متر مربع حدوداً ۱۲/۲ هکتار می باشد که سه کاخ (صاحبقرانیه)، (احمدشاهی) و (نیاوران) همراه با تعداد زیادی از بناها و فضاهای خدماتی، رفاهی را در میان دارد. از حیث موقعیت مکانی و سابقه استقرار، مجموعه را باید محدوده ای از توابع روستای قدیمی نیاوران محسوب کرد. روستای مذکور اگرچه همزمان با شکل گیری کاخ ییلاقی صاحبقرانیه در مقیاسی محدود رو به آبادانی گذاشت اما همچنان حتی در دوره حکومت پهلوی اول، واجد ساختارهای روستایی بود.

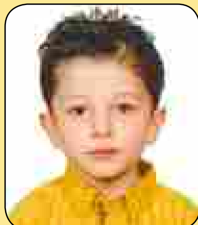
تنوع گونه های مختلف گیاهی از ویژگی های بارز باغ نیاوران محسوب می شود که عموماً شامل جمعیتی از گیاهان است که با شرایط محیطی منطقه از سالها قبل سازگار بوده‌اند. تعدادی گونه های غیر بومی نیز در مجموعه موجود است که به تدریج با شرایط محیطی منطقه سازگاری یافته‌اند و زیبایی خاصی به مجموعه بخشیده‌اند و هم اینکه منطقه نیاوران که هنوز بخش هایی از چهره اولیه خود را حفظ کرده است همراه با محدوده پیرامونی و مشخصاً مجموعه فرهنگی، تاریخی نیاوران، در محدوده ناحیه ۴ از منطقه ۱ شهرداری تهران قرار دارد.

ادامه دارد

## شکوفه های زندگی


مهیا علیزاده


تینا مرادی نودهی


ارشیا عمرانی


محیا غلامرضا برقانی


مبینا اسماعیل پور

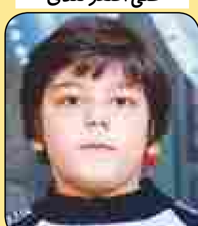

محمد بیات

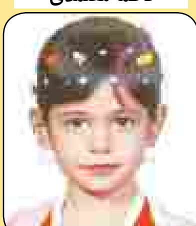

پارسا حسین پور


آیلین بایبوردی


علی اصغر نقدی


فاطمه معتمدی


نویدرضا مرادی


المیرا طزرس


یگانه طزرس


ندا مرادی

توان آدمیان را با آرزوهایشان می شود سنجید
• اُرد بزرگ

دکتر بهمن بهروزی

# ماميشكا

**آزادی بیش از هر چیز در درون قلب انسانهاست**

## در پی آزادی

**در زبان اکراینی مامیشکا به معنای مادر عزیزم می‌باشد که معمولاً به عنوان واژه‌ای که صمیمیت و عاطفه را می‌رساند مورد استفاده قرار می‌گیرد. ملت اکراین به مدت ۷۰ سال در زیر یوغ شوروی کمونیستی قرار داشت و در طی این مدت تمامی مفاهیم مربوط به آزادی را از دست رفته دید اکراینی‌ها که خود را به شکل ناباورانه‌ای در زیر آزار حکومت مرکزی در مسکو یافته بودند تنها در موارد بسیار محدودی این امکان را پیدا می‌کردند که رقابت کرده و توان و استعداد خود را به نمایش بگذارند. یکی از خانواده‌هایی که در اکراین به خاطر اعتراض‌های ضد تبعیض و آزادیخواهی اشتهاری پیدا کرده بودند خانواده پاول بود که پدر خانواده خود از نویسندگان مشهور به حساب می‌آمد. سرگذشت زیبا و جذاب این خانواده را می‌خوانید.**

### ۱۹۷۰ کی‌اف ـ اکراین اتحاد جماهیر شوروی

الکساندر پاول بسیار خوشحال بود و در سرسرای بیمارستان از شدت خوشحالی به سرعت قدم می‌زد. همسر او به تازگی و چند ساعت قبل دختری به دنیا آورد که نام او را رکسانا گذاشت. نگاهی به چهره رکسانا برای الکساندر کافی بود تا احساس خوشبختی کند. الکساندر خود مانند پدرش نویسنده مطبوعات و همچنین نگارنده چند کتاب بود که از این حیث نامی برای خود دست و پا کرده بود اما از آنجا که در میان مطالب او نکته‌های انتقادآمیزی نسبت به اداره کنندگان کمونیستی وجود داشت شدیداً از جانب دولت مردان اکراینی که دست نشانده‌های مسکو بودند مورد آزار و تعقیب قرار می‌گرفت.

### رکسانا بزرگتر می‌شود

الکساندر و همسرش با لذت شاهد رشد و بزرگتر شدن دختر زیبایشان بودند. آنها از زمانی که رکسانا گام به ۵ و ۶ سالگی یعنی شروع دوران دبستان، نهاده بود متوجه شدند که حتی در زمستان‌های سخت اکراین هم دخترشان از برف و یخ واهمه‌ای ندارد بلکه برعکس از بازی با یخ و برف کاملاً لذت می‌برد. پس از چندی معلم رکسانا یک روز به پدر و مادرش گفت که دخترشان استعداد عجیبی در بازی در میان یخ و برف از خود نشان می‌دهد و به آنها توصیه کرد که از ده سالگی او را زیر نظر مربیان اسکیت و یخ بازی قرار دهند، پدر و مادر رکسانا هم هیچگونه تردیدی به خود راه نداده و او را در مدرسه ویژه ورزش‌های زمستانی به فراگیری گماردند. رکسانا خیلی زود پیشرفت‌های لازم را از خود به نمایش گذاشت، تا آنجا که سرانجام مربیان او به اتفاق و زمانی که رکسانا به ۱۵ سالگی گام نهاده بود به او پیشنهاد کردند تا رشته زیبای اسکیت هنری روی یخ را به طور جدی دنبال کند.

و یکی از بانوانی که در مسابقات جهانی و المپیک موفق به دریافت مدال شده بود تعلیم و تربیت رکسانا را برعهده گرفت.

### اتفاق وحشتناک

در سال ۱۹۸۶ و در یکی از روزهای سرد زمستانی وقتی که رکسانا از انجام تمرینی مشکل و خسته کننده به خانه باز می‌گشت، مواجه با چشمان گریان مادرش شد که به دختر ۱۶ ساله‌اش خبر می‌داد که مأمورین امنیتی پدرش را بازداشت کرده و به زندان افکنده بودند در شوروی سابق نه محاکمه‌ای وجود داشت و نه دادگاهی و نه کسی که از آدمی دفاع کند و همه می‌دانستند که اگر کسی به زندان امنیتی انداخته شود دیگر بازگشت او نیاز به معجزه دارد، ضمن آنکه کتک‌زدن زندانیان و شکنجه آنها هم رواج داشت. پس از حدود ۶ ماه که مادر و دختر تلاش به خرج دادند سرانجام موفق شدند تا مجوز یک ملاقات ۱۵ دقیقه‌ای را در زندان با الکساندر به دست آورند. آنها با خوشحالی بهترین لباس‌های خود را پوشیده و تلاش کردند تا خود را بسیار سرزنده و خوشحال نشان دهند تا حداقل انگیزه و روحیه را به پدر خانواده تلقین کنند. اما زمانی که چهره الکساندر در برابر آنها قرار گرفت آنها تازه متوجه شدند که زندان امنیتی در دوران کمونیستی چه معنا و مفهومی داشت. تنها اجازه‌ای که به آنها داده شد این بود که چند نوع غذا را که همسرش پخته بود پس از بازرسی کامل و جامع به الکساندر تحویل شود و بس. در این میان الکساندر که از موفقیت‌های دخترش در ورزشی که دنبال کرده بود با خبر شده بود روی به رکسانا کرد و با چهره‌ای کاملاً جدی به او گفت:

«دخترم تنها مبارزه‌ای که من از تو انتظار دارم این است که در مقابله با رقبا پیروز شوی و نام خودت و خانواده ما و همچنین ملت اکراین را بر سر زبان‌ها بیاندازی. دخترم اداره‌کنندگان ورزش در مسکو سعی فراوان خواهند کرد تا با تبعیض نورچشمی‌های خودشان را برنده کنند و به مسابقات جهانی و المپیک اعزام نمایند اما تو باید آنقدر انگیزه و قدرت داشته باشی تا بتوانی حتی بر همه تبعیض‌ها غلبه کنی. بنابراین برو و هیچ گاه عقب‌نشینی نکن» سخنان پدر در گوش دخترش زنگ‌زنان صدا کرد و به گونه‌ای شد که در هر گامی او سخنان پدرش را به یاد می‌آورد اما از سوی دیگر گذران زندگی آنها را با دردسرهای فراوانی مواجه کرده، از آنجا که پدرش در زندان امنیتی به سر می‌برد گردانندگان اکراینی اجازه نمی‌دادند تا همسرش به شغل مناسبی که قبل از ازدواج هم به آن مشغول بود یعنی به معلمی بپردازد. در نتیجه فقر شدیدی آنها را فرا گرفت و نخستین نتیجه این فقر هم این بود که رکسانا باید انستیتوی ورزش‌های زمستانی را رها می‌کرد چرا که شهریه نسبتاً بالایی داشت. آنگاه یکی از معلم‌هایش به رکسانا گفت که در هر شرایطی هم که شده به تمرینات خود ادامه دهد. اما به ناچار باید زمین‌هایی را که به طور طبیعی یخ می‌بستند برای این کار انتخاب می‌کردند و رکسانا هم که به هیچ وجه قصد آن را نداشت تا از فرم مطلوب خارج شود در یکی از شب‌ها که در ۱۹ سالگی به تمرین بسیار جدی مشغول بود متوجه پستی و بلندی یخ‌ها نشد و به شدت با پیچیدگی پا و زانو و شکستگی در ساق پای راستش مواجه شد. رکسانا را به سرعت عابرینی که شاهد ماجرا بودند به بیمارستان رساندند و آن گاه از بیمارستان بود که مادر او را هم از جریان باخبر کردند. حال پس از آنکه مادرش ناراحت و با چشمانی گریان به بیمارستان رسید این پزشکان بودند که با نهایت تأسف میزان شدید آسیب‌دیدگی‌ها را به او خبر دادند و به مادرش گفتند که رکسانا دیگر نباید هیچ گاه در زندگی به اسکیت بپردازد.

### زندگی سراسر ناامیدانه

برای رکسانا که نقشه کشیده بود تا سال بعد یعنی در سال ۱۹۹۰ در المپیک شرکت کرده و افتخاری برای خود و خانواده‌اش کسب کند چنین خبری یک فاجعه بود در واقع رکسانا از هر سویی که به زندگی خود نگاه می‌کرد بجز هجران، ناراحتی و غم و اندوه هیچ وضعیت دیگری را نمی‌دید. از سویی پدرش در زندان مورد شکنجه و آزار بود و از سوی دیگر مادرش تنها برای اینکه مخارج زندگی را به شکل بخور و نمیری تأمین کند در ایستگاه قطار به نظافت توالت‌ها و آبریزگاه‌ها مشغول شده بود. و سرانجام در ضلع سوم مثلث بدبختی رکسانا خودش را می‌دید که تمام آرزوهایش برباد رفته بود و اکنون باید زندگی خود را به نحوی دنبال می‌کرد تا حداقل کانون خانواده از هم نپاشد. در این میان بدبختی‌ها و ناراحتی‌ها همچنان ادامه پیدا می‌کرد، مادر و دختر در یک اتاق زندگی می‌کردند و هر دو برای شهرداری به کار نظافت می‌پرداختند. پس از پایان ساعت کاری در حالی که قرص نانی را خریداری می‌کردند به خانه باز می‌گشتند پرسش آنها این بود که بدبختی‌ها تا چه زمانی باید ادامه یابد و آیا پایانی بر آنها نیست؟ و ناگهان روزنه‌ای باز از گوشه‌ای پدیدار شد.

### انقلاب بزرگ بر علیه کمونیسم

در سال ۱۹۹۰ بود که یک روز همسایه فقیری شروع به کوبیدن روی درب اتاق مادر و دختر کرد و به آنها گفت که چه نشسته‌اند که مردم به خیابان‌ها

ریخته و انقلاب برای آزادی آغاز شده است و بدین ترتیب رکسانا لنگ‌لنگان در حالی که دست مادرش را گرفته بود عازم خیابان‌های شهر کی‌اف شد. برای نخستین بار لبخند بر چهره مردم مشاهده می‌شد و برای نخستین بار کسی که فریاد آزادی سر می‌داد مورد حمله مأمور امنیتی قرار نمی‌گرفت و یا گلوله‌ای به سوی او شلیک نمی‌شد اما آنها می‌دانستند که تازه این شروع کار است و تا رسیدن به هدف اصلی به زمان زیادی نیاز دارند. از فردای آن روز آنها هم مانند سایر اکراینی‌هایی که بستگان خود را در زندان مشاهده کرده بودند تلاش خود را برای آزادی آنها آغاز کردند. اما حتی در آن زمان هم یک سالی به طول انجامید تا اینکه روسها دست از زندانی‌های سیاسی که گناهی به غیر از هنرمندی و نویسندگی نداشتند برداشتند. و روزی که سرانجام الکساندر به خانه بازگشت برای آنها یک روز جشن و امید بود اما الکساندر هم زمانی که لنگ زدن دخترش را دید و متوجه شد که او دچار آسیب‌های دائمی شده است به شدت ناراحت شده و از اینکه خودش در آن زمان در کنار دخترش نبود تا موضوع را به درستی دنبال کند احساس سرخوردگی بسیاری به او دست داده بود. اما ناگهان تصمیم خود را گرفت و پس از مراجعه به سازمان ورزش اکراین که به تازگی تأسیس شده بود توانسته بود تا این امکان را به دست آورد تا دخترش را به بهترین متخصص زانو و پا در کشور سوئد نشان دهد. در سوئد پروفسور اکستروم کار خود را روی پای رکسانا آغاز کرد. او به آنها گفت که بازگرداندن دختر بر روی پیست یخ ممکن است بسیار خطرناک باشد و اگر آسیب‌دیدگی دوباره به او دست دهد دیگر حتی راه رفتن هم برای او غیرممکن خواهد شد. اما رکسانا که در ۲۲ سالگی خود را از نظر سن ورزشی پیر می‌دانست التماس کنان به پروفسور گفت که المپیک ۱۹۹۴ که در نروژ برگزار می‌شد آخرین بخت ورزشی او تلقی می‌شد و او باید حداکثر تلاش خود را انجام می‌داد تا ابتدا در اکراین در میان بهترین‌ها قرار گیرد و بعد این شایستگی را به دست آورد تا به المپیاد اعزام شود و تازه همه اینها حدس و گمان بود و نه حقیقت. اما پروفسور اکستروم متوجه شد که اگر دختر را حتی به طور موقتی هم که شده معالجه نکند او چیزی بیشتر از ورزش را خواهد باخت و آن هم انگیزه‌اش برای زندگی است. بنابراین او حداکثر تلاش خود را به کار گرفت تا رکسانا بتواند در دو سال آینده در مسابقات سخت و طاقت‌فرسا شرکت کند.

## بیماری مادر

از سوی دیگر سال‌ها بدبختی و فلاکت و نقص‌های جسمانی و روحی و فقدان تغذیه کافی سرانجام کار خود را کرد و مادر رکسانا را به بستر بیماری کشاند. تا آنجا که حتی پزشکان هم از او قطع امید کردند در این میان رکسانا برای اینکه تا حدودی انگیزه به مادرش بدهد هر روز و شب بر بالین او ظاهر می‌شد و به او می‌گفت: «مامیشکا من فقط در کنار تو می‌توانم موفق باشم و اگر تو نباشی پیروزی و مدال برای من هیچ مفهومی نخواهد داشت و حتی انگیزه شرکت در مسابقات را هم از دست خواهم داد، من باید چهره تو و پدرم را در حین انجام حرکات خودم روی یخ مشاهده کنم، بنابراین مامیشکا برای من بمان»



## مسابقات داخلی

از آنجایی که اکراین را یک کشور تازه تأسیس یافته می‌دانستند در بخش اسکیت هنری بانوان تنها یک سهمیه برای شرکت در المپیک برای اکراین قائل شدند و رکسانا که هنوز هم کمی لنگ می‌زد باید با یک دو جین ورزشکار آماده و سرحال مبارزه می‌کرد تا شانسی برای مطرح شدن داشته باشد، اما وضعیت فیزیکی؛ درد پا و شرایط ناجور بدنی در رکسانا یک موضوع بود و انگیزه روحی و تلاش امیدوارانه‌ای که به خرج می‌داد یک موضوع دیگر. او زمانی که روی یخ قرار می‌گرفت تنها در ذهن او چهره خندان پدر و مادرش شکل می‌گرفتند و سپس حرکات معجزه‌آسای خود را روی یخ انجام می‌داد و سرانجام با اختلاف کمی توانست در میان شرکت کنندگان به مقام اول برسد و برای شرکت در المپیاد انتخاب شود.

## لیل‌هامر ـ نروژ ـ ۱۹۹۴

سرانجام موعد مقرر فرا رسید و المپیک زمستانی سال ۱۹۹۴ در حالی که رکسانا بایول هم یکی از شرکت کنندگان آن بود آغاز شد. این نخستین بار بود که کشور اکراین به شکل مستقل و خارج از زنجیر اتحاد جماهیر شوروی در المپیک شرکت می‌کرد. بنابراین هیچ کس انتظار کسب مدال از اکراینی‌ها نداشت. اما این واقعیت را کسی نمی‌توانست به رکسانا منتقل کند. او به همه هیأت ورزشی اکراین می‌گفت که نخستین دختر لنگی خواهد بود که در المپیاد صاحب مقام خواهد شد اما وقتی سخن از مقام می‌رفت او حتی به دست آوردن مقام ششمی هم برایش یک پیروزی تلقی می‌شد. مسابقات که آغاز شد دختر‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ ساله از شوروی، نروژ، آمریکا، آلمان، چین، ژاپن و انگلستان یک به یک با انجام حرکات اعجاب‌آور روی یخ، مسابقه خود را به انجام رساندند و آنگاه نوبت به رکسانا بایول ۲۴ ساله از اکراین رسید. او که در مقابل آن همه نیروی جوانی احساس پیری و به خاطر آسیب‌دیدگی‌هایش احساس درد می‌کرد در عجب مانده بود که چگونه می‌تواند در برابر این همه رقیب درجه یک خود نمایی کند. او لنگ‌لنگان وارد پیست یخی شد، دست خود را روی سینه گذاشت و به آسمان نگاه کرد و گفت: «مامیشکا این برای تو می‌باشد» و آنگاه حرکات خود را آغاز کرد. وقتی که گام‌های بلند رکسانا روی یخ آغاز شد دیگر نه از لنگیدن خبری بود و نه از درد و رنج. همه چیز در امید و انگیزه خلاصه می‌شد او که با اختلاف ۴ سال مسن‌ترین دختر شرکت کننده بود به شکل اعجاب‌انگیزی ۱۲ پرش سه‌چرخی را



در برنامه کاری خود قرار داد که چنین برنامه‌ای در جهان تا آن زمان بی‌سابقه بود. سرانجام پس از آن که حرکات او به پایان رسید تمامی ۲۰ هزار تماشاگر حاضر در استادیوم به احترام او برخاسته و او را مورد تشویق قرار دادند. اما باز هم رکسانا تصور نمی‌کرد تا بتواند مدالی را در این میان بدست آورد و آنگاه زمانی که گوینده در بلندگوی استادیوم نام برندگان را اعلام می‌کرد او بیشتر مطمئن شد که در میان برندگان نامی نخواهد داشت چرا که گوینده برنده مدال برنز را شرکت کننده اهل شوروی و برنده مدال نقره را شرکت کننده اهل آمریکا نامیده بود و برای مدال طلا همه روی شرکت کننده میزبان یعنی دختر نروژی حساب می‌کردند که امتیاز میزبانی هم داشت و سرانجام نام برنده مدال طلا اعلام شد: «از کشور اکراین رکسانا بایول»... در همان لحظه پس از آنکه رکسانا روی سکوی نخست جای گرفت و شرکت کننده آمریکایی و شرکت کننده روسی که کشور او سال‌ها بدبختی را برای خانواده بایول ایجاد کرده بودند در طرفین او جای گرفته بودند نگاهی به آسمان دوخت و چهره مادرش که در بستر بیماری بود در برابرش شکل گرفت و آنگاه نواختن سرود ملی اکراین و بالا رفتن پرچم این کشور آغاز شد. این نخستین بار برای تاریخ این کشور بود که پرچمش در یک گذرگاه جهانی به اهتزاز در می‌آمد و حالا جغد بدبختی پس از این همه سال درد و رنج شانه هایش را ترک می‌گفت و همای خوشبختی جای آن می‌نشست.

در هنگام بازگشت رکسانا و در فرودگاه شهر کی‌اف این مادرش بود که به شکل غیرمنتظره‌ای با حالی بهبود یافته روی صندلی چرخدار و در کنار پدرش و هزاران اوکراینی از او استقبال می‌کردند.

هنوز مدال طلای رکسانا بایول که در تاریخ کشور مستقل اوکراین، نخستین مدال محسوب می‌شود، به عنوان آغازی بس باشکوه برای استقلال و آزادی آن کشور شناخته شده است. ■

گر یکی از مشتاقان کتاب هستید بزرگترین خوشبختی جهان را دارا هستید
● ژول کاروانی

داستان زندگی

تهیه و تنظیم: محسن طیّب

# خاک به طلا کشیده تهران



بر اساس سرگذشت: سپیده

«دایی سیروس» پُک غلیظی به سیگاری که به لب داشت زد و همه خشم و غضب‌اش را همراه با دود سیگار بیرون داد و گفت:

ـ نانجیبی شما که برای من تازگی نداره... همون روزی هم که سه تایی نشستین دوره‌ام کردین و به خیال خودتون مخام رو زدین تا وکالت زمین‌های بابای خدابیامرزمون رو گرفتین، من برگ آخر این بازی رو دیده بودم، چون می‌دونستم شماها چه جرثومه‌هایی هستین... منتهی برام مهم نبود که با چهارصد متر سهمم از آن زمین می‌تونستم یک خونه تو خیابون جردن بگیرم، یا مثل همه سال‌های گذشته یه اتاق در جنوب شهر کرایه کنم و با ندیدن شماها از زندگی لذت ببرم، اینها رو می‌گم که فکر نکنین جا خوردم که گیس بریده‌هایی مثل شما حقم رو بالا کشیدین اما... اما لااقل کمی شرف داشته باشین و «سهم‌الارث» این جوون رو بهش بدین؟ آصف اول جوونیشه و خدا رو خوش نمیاد در به در بشه! وانگهی، مادر آصف، برای شما خواهری بود که حق مادری به گردنتون داشت، یادتون که نرفته «آبجی مهناز» تا دم مرگش هم فقط نگران این تنها پسرش بود... لااقل حق آصف رو بهش بدین!

بغض به گلویم پنجه می‌کشید و مطمئن بودم اگر لب باز کنم، چشمانم خیس و اشکم سرازیر می‌شود، در حالی که حاضر بودم بمیرم ولی جلوی آن «رجاله‌های همخون»ام گریه نکنم! در فکر راه‌حلی بودم تا از تیرنگاه «خاله‌هایم» فرار کنم که خودشان این «پا» را دادند، یعنی شروع کردند به جواب دادن به صحبت‌های «دایی سیروس» آن هم پی‌درپی و بدون اینکه فرصت پاسخ دادن به «دایی سیروس» را بدهند، مثل «وروره جادو» یکسره می‌گفتند:

ـ دَاداش چرا حرف بی‌سند می‌زنی... کدام پول؟

ـ سیروس چند دفعه باید بهت بگم نصف زمین‌های آقاجون «بایر» بود و پولی که بابتش دادن هزینه خرج سند هم نشد...!

ـ نصف دیگرش هم خرج مراسم کفن و دفن و ختم و هفتم و چهلم و سال بابامون شد... مگه فکر کردی با «باد هوا» شکم مردم رو سیر کردیم...؟

ـ خان داداش به جای اینکه بگی دستتون درد نکنه اینطوری میگی؟

ـ آقاسیروس تازه خبر نداری مقداری از بدهی‌های آقاجون رو هم ما سه تا خواهر از جیب شوهرامون دادیم و...

همه فامیل ما این جمله معروف را درباره «دایی سیروس» شنیده بودن که «سیروس سالی یکدقیقه دیوونه می‌شه و توی اون یک دقیقه قابلیت آدم کشتن راهم داره...» آن لحظه نیز... نگاه دایی سیروس به همان یک دقیقه‌اش رسیده بود که یک مرتبه مثل گلوله‌ای که شلیک شود از جا پرید. خون همه صورتش را پر کرده بود. در چشمانش رنگ خشونت را به وضوح می‌شد دید. تمام بدنش می‌لرزید و عضلات صورتش انگار داشت پاره می‌شد، چند قدم جلو رفت و سه خواهر بزرگتر از خودش را که کنار همدیگر ایستاده بودند [و در آن لحظه رنگشان مانند میت شده بود] به بوفه شیشه‌ای که پشت سرشان قرار داشت چسباند و مشتش را برد بالا و... یقین داشتم اگر دست مشت شده‌اش روی سر و صورت هر کدام از خاله‌هایم فرود می‌آمد، آن شب یک قتل رخ می‌داد! پس بی‌معطلی فریاد کشیدم: «دایی سیروس من خیلی تنهام...»

دست دایی سیروس روی هوا خشک شد. خواهرانش از ترس می‌لرزیدند و هق‌هق می‌کردند. سه تا شوهر خاله‌هایم [که هر کدام لااقل یکبار صابون این برادرزن به تنشان خورده بود] که آن سوی اتاق نشسته بودند وحشتزده به حیاط گریختند... رنگ صورت دایی سیروس کبود شده بود و مثل اینکه زیر باران ایستاده باشد، عرق از سر و صورتش می‌چکید و دستش هنوز روی هوا موج می‌زد و... تا یک مرتبه از عمق جانش و بن جگرش فریادی به عظمت همه سال‌هایی که در حق‌اش ظلم شده بود سر داد و در و دیوار خانه لرزید و دستش پایین آمد و مشتش را کوبید توی بوفه قدیمی و عتیقه بابابزرگ [که حالا جزو مایملک خواهرها در آمده بود] شیشه قدی بوفه خرد شد و تمام ظرف‌های دکوری و عتیقه و بلور و کریستال‌هایی که داخل بوفه قرار داشت پایین ریخت و همگی خرد شد و چنان صدایی به پا کرد که تا انتهای کوچه به گوش همسایه‌ها رسید، بعد هم در حالی که دندان‌هایش از خشم به هم کلید شده بود رو به خاله‌هایم کرد و گفت:

ـ مادر خدابیامرز ما چی زایید...؟ پدر مرحوممون چی بزرگ کرد...؟ شماها... شماها... شماها... هیچی نیستین

سیروس این را گفت و از سه خواهرش روی برگرداند، آنها نیز خزیدند پشت مبل‌ها و چشمان وحشتزده‌شان را به من دوختند تا با ایما و اشاره حالی‌ام کنند که «دائیت رو از اینجا ببر... ما حق تو رو می‌دیم...»

از روی تأسف برایشان سر تکان دادم و چمدان کوچکی را که «دایی سیروس» صبح آن روز بسته بود [و داخلش برای هر کداممان چند دست لباس بود و دو تا شناسنامه] از گوشه اتاق برداشتم و دست دیگرم را انداختم دور کمر سیروس و همانطور که به طرف در خروجی می‌رفتیم، نگاهی به خاله‌هایم کردم و گفتم: «دایی سیروس از بوی تعفن اینجا داره حالم به هم می‌خوره...» بعد هم آب دهانم را بطرفشان انداختم و دوش به دوش دایی خارج شدیم، شوهرخاله‌هایم که گوشه حیاط ایستاده بودند [و شاید هم خداخدا می‌کردند که سیروس هر سه خواهرش را کشته باشد] با چشمان وق‌زده ما را تا دم در خانه مشایعت کردند و... زدیم به کوچه. تمام همسایه‌ها از لای پنجره‌ها ما را نگاه می‌کردند. دایی سیگار دیگری روشن کرد و من به آنچه گذشته بود فکر می‌کردم.

بچه که بودم پدرم فوت کرد و از آن به بعد مادرم مرا بزرگ کرد. هر جا هم که کم می‌آورد دایی سیروس [که از هر چهار خواهرش کوچکتر بود و ۳۷ سال داشت و ۱۵ سال از من بزرگتر بود] به دادمان می‌رسید.

دایی سیروس آدم عجیبی برای خودش بود، تمام زندگیش تابلوهای نقاشی بود و خوشنویسی با قلم درشت! به پول هرگز اهمیت نمی‌داد و هیچ وقت ازدواج نکرد و سال به سال سراغی از فک و فامیلش نمی‌گرفت و فقط به سراغ مادر من [که به قول خودش حق مادری به گردنش داشت] می‌آمد.

همه چیز از سه سال قبل شروع شد که «بابابزرگ»

فوت کرد، پیرمرد ثروت زیادی نداشت، اما چند قطعه زمینی را که حدود چهل سال قبل در اطراف تهران خریده بود، حالا برای خودش سرمایه‌ای بود. بعد از مرگ «بابابزرگ» سه تا خاله‌ام نشستند و شور کردند و از سادگی «مادر من و از دریادلی» دایی سیروس استفاده کردند و به این بهانه که برای فروختن زمین‌ها باید یک نفر وکیل بشه» از مادرم و دایی سیروس وکالت گرفتند و... تا یک سال قبل که من سرباز بودم و مادرم فوت کرد، و همان روزهایی که «دایی سیروس» از تهران تا بندر عباس می کوبید و می آمد تا من در عزای مادرم تنها نباشم، همان روزها سه تا خاله‌ام زمین‌ها را فروختند و بین خودشون تقسیم کردند و یک لیوان آب هم روش! تا امروز که من از خدمت برگشتم و دایی سیروس به این خیال که از تـه مانده وجدان آبجی‌هایش چیزی باقیمانده، همراه من به سراغشان آمد و... بقیه ماجرا را هم که خواندید...

از کوچه بیرون رفتیم و در امتداد خیابان فرعی و خلوت، کنار همدیگر (و بدون اینکه هدفی داشته باشیم) راه می‌رفتیم، دست دایی سیروس که بر اثر برخورد با شیشه زخمی شده بود، به آرامی خونریزی می کرد، اما چون می‌دانستم سر و ته زخم را با یک باند به هم می آورد، حرفی نزدم. سکوتمان که طولانی شد ایستادم و نگاهش کردم و گفتم: «دلم خنک شد و نمی‌دونی دارم چه عشقی می کنم دایی سیروس؟». دایی همان اخم شیرینش را به چهره نشاند و پرسید: «از اینکه دست من اینطوری شده دلت خنک شد نالوطی؟».

رفتم کنارش ایستادم و دست خونی‌اش را بوسیدم و گفتم:

نه دایی... از اینکه زدی اون بوفه گرانقیمت و اون عتیقه‌جات قیمتی را شکستی دلم خنک شد... و از اینکه الان سه تا خاله‌ها نشستند بالای بوفه و ظرفهای شکسته دارند گریه می کنند عشق کردم!»

دایی سیروس (که انگار نه انگار چند دقیقه قبل آنطور دیوانه شده بود) قهقهه پر صدایی سر داد و گردنم را گرفت و سرم را به سینه‌اش تکیه داد و گفت: «خوشم میاد که مثل خودم دیوونه‌ای دایی...!»

تا نیمه‌های شب خیابانهای تهران را متر کردیم، پیدا بود دایی دارد فکر می کند. او بهتر از من می‌دانست که هیچکدامان هیچ چیزی نداریم! تا بالاخره روی جدول کنار خیابان نشست و گفت: «من معتقدم که تهران بهترین نقطه‌ای است که خداوند خلق کرده...! توی این شهر اگر در هزار روز، از ده هزار نفر نامردی ببینی، باز هم می تونی امیدوار باشی که ده هزار و یکمین نفری که در هزار و یکمین روز به پستت می‌خوره، همان آدم بامعرفتی باشه که خداوند به عنوان «فرشته نجات» سر راه تو قرار داده!

دایی زل زد توی چشمانم و به رسم عادت دیرینه، ضربه‌ای نه چندان آرام!! زد به بازویم و ادامه داد: اینها رو بهت گفتم تا ملتفت بشی که اگر چه منم مثل تو، در این شهر، دیگه نه آشنایی دارم و نه دل خوش اما... اما من این خاک خراب شده تهران رو به هیچ کجای عالم ترجیح نمی دم (و بعد سر در گوشم گذاشت و خنداخند گفت) ضمن اینکه ته جیبم شپش‌ها دارند با هم کونگ‌فو کار می کنند و غیر از دو تا اسکناس که فقط امشب بتونیم باهاش یک اتاق تو مسافرخونه پیدا کنیم، هیچی ندارم!

من که عاشق همین بی‌خیالی و درویش مسلکی «دایی سیروس» بودم، همه مصیبت‌هایم را فراموش کردم و گفتم: «پس راه بیفت بریم دایی که می ترسم نفر ده‌هزار و یکم خیلی منتظر مون نمونه...!

***

ساعت از نیمه شب گذشته بود و من و دایی سیروس که واقعاً پولمان به قدر یک شب کرایه مسافرخانه هم نبود، از ترس اینکه مبادا بیشتر کم بیاوریم، به جای سوار شدن بر تاکسی، در قسمت بار یک وانت پیکان نشسته و راهی میدان راه آهن بودیم؛ راننده وانت کنارمان توقف کرد تا آدرس «میدان گمرک» را بپرسد، که دایی سیروس با خنده گفت: «اگه من و این رفیقمو که دوزار هم تو جیبمون نیست برسونی، بهت آدرس می‌دم...» پیرمرد راننده هم خیلی باحال بود و دو زن و دو فرزندش کنار دستش نشسته بودند خندید و گفت: «تو دوست داشتنی‌ترین نامرد عالم هستی رفیق... بپرین بالا...!»

سوز سرد پاییز اجازه نمی‌داد سرمان را بالا بیاوریم، اما حرفهای دایی سیروس دلگرممان می کرد:

«غصه هیچی رو نخور دایی... توی این مملکت هنوز آدم‌هایی هستند که نان شب ندارند، اما برای یک تابلوی غروب غمگین خوب پول می‌دن...، من با نقاشی پول در میارم، تو هم که میگی در دوره سربازی تعمیر رادیو تلویزیون رو تا حدی یاد گرفتی... پس مطمئن باش آنقدر در میارم که شب به شب پول دو تا دیزی و کرایه اتاق یک مسافرخونه برامون جور بشه و...

– کمک... تو رو خدا کمکمون کنین... کمک...

صدای فریاد زنی بود که از یک اتومبیل که داخل کوچه‌ای پارک شده بود، در آن خلوت شب به گوش می‌رسید. پیرمرد راننده نیز مانند ما فریادها را شنید که کوبید روی ترمز، انگار آن زن صاحب فریاد، متوجه توقف وانت بار شده بود که دوباره داد زد:

ـ یک نفر مرد پیدا نمی‌شه مارو از دست این سه تا نامرد نجات بده؟...

من و دایی همچنان در قسمت عقب وانت چمباتمه زده بودیم که پیرمرد راننده (که هرگز این کارش را تا پایان عمر فراموش نخواهم کرد) پیاده شد و با همان لحن بذله گو و طنز گونه‌اش رو کرد به دایی سیروس و گفت: «مگه نمی‌شنوی لوطی؟ زن بیچاره داره تو رو صدا می کنه، نمی‌شنوی میگه «یک مرد پیدا نمی‌شه؟»

دایی سیروس که از چند لحظه قبل تصمیم داشت پیاده شود، به شوخی پیرمرد پا داد و رو به من گفت: «سی و هفت ساله که از خدا عمر گرفتم، هر وقت جایی قرار بوده یک نفر کتک بخوره، همه رو کردن به من و گفتن «تو مرد میدونی!» پیرمرد راننده با تمام وجودش زد زیر خنده و تا دید سیروس دارد پیاده می‌شود، چوب خوشدستی را که زیر صندلیش جاسازی کرده بود به دستش داد، دایی وقتی متوجه شد من هم می خواهم همراهش بروم گفت: «می گم خنگی باورت نمیشه... تو اینجا وایسا و اگه دیدی من دارم کتک می خورم برو مامور خبر کن...»

من که همیشه بین شوخی و جدی حرف زدن دایی سیروس متحیر می‌ماندم، همان جا ایستادم دایی سیروس اما که شاید در سراسر عمرش پنج بار دعوا نکرده بود و چهار بارش در دوره دبیرستان بود! از آنجایی که ذاتاً یک هنرپیشه بود و «می گفت این خصلت بچه‌های تهرونه» ناگهان مانند «رستم دستان» چوب را بالای سرش چرخاند و طوری که انگار از قبل در تعقیب آن ماشین بوده، همانطور که به طرف سه مرد قلچماق می دوید فریاد زد: «آمدم دختر دایی... یک ساعته دنبالتم... بچه‌ها نگذارین هیچکدومشون فرار کنند» نقش بازی کردن دایی سیروس عالی جواب داد و آن سه مرد سوار یک BMV شدند و پر سرعت از مهلکه گریختند و تازه ما متوجه «اتومبیل تویوتا کارینا»ی قهوه‌ای رنگی شدیم که یک خانم سی ساله، همراه پسربچه‌ای هشت ساله داخلش نشسته بودند، در اثر ضربه‌های سه مرد، قسمت‌هایی از ماشین قر شده بود، اما به قول خانم راننده، «نزدیک بود شیشه را بشکنند که خدا شمارو فرستاد» هنوز حرف زن تمام نشده بود که پیرمرد راننده گاز داد و رفت و صدایش را باد به گوشمان رساند، «پهلوون خداحافظ»

من در فکر بودم بقیه راه را چگونه پیاده طی کنیم که سیروس رو به زن پرسید:

ـ خب، خانم خانما... حالا بفرمایین کله‌تون به تیر چراغ برق خورده که این موقع شب، با یک پسربچه صغیر، داخل یک ماشین شیک، اونم در این منطقه از تهرون دارین گردش می کنین؟

زن که چهره نجیب و مهربانی داشت، یکدفعه شاکی شد و گفت: «قرار نیست حالا که فرشته نجاتم شدی، لیچار بارم کنی... مگه تو داروغه شهری!»

دایی سیروس که از برخورد به جای زن جاخورده بود، شانه‌ای بالا انداخت و به من گفت: «بریم دایی که الان بدهکار هم می‌شیم...»

ـ وایسا آقای محترم... حالا قهر نکنین، شما هم جای برادر من، اعصابم خرد بود، شما هم طعنه زدین و... حالا بگذریم... اجازه بدین تا مقصدتون شما را برسانم تا تلافی لطفتون بشه!»

دایی سیروس کمی کلاس گذاشت، اما دقیقه‌ای بعد کنار من در صندلی عقب نشسته بود و از زن پرسید: «حالا اگر دعوامون نمی کنین، جریان چی بود؟»

زن اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: «شوهر خدا بیامرزم پیمانکار «اسکلت ساختمان» بود، از هفت هشت ماه پیش که فوت کرد، مقداری از این سه تا نامرد طلبکار بود که فکر کردن بعد از مرگش می‌تونند پولها رو بالا بکشند، در صورتی که خبر نداشتند شوهرم به خاطر اینکه مالیات کمتری بده، بعضی از چکهای

بقیه در صفحه ۳۳

هرگز بخاطر دوستت، از انجام وظیفه‌ای چشم مپوش • سن ژنز

## فرهیختگان برتر المپیاد علمی مرحله دوم
## دبستان های اسدآبادی-قمر بنی هاشم- ادب - مسرورخواه۱
## حضرت زینب ۱ - ۲۲ بهمن و حجاب شهرستان قدس
## و دلخواسته تهران وزین العابدین ۲ ناحیه ۱ شیراز
## و غیرانتفاعی نبوت بندرگناوه استان بوشهر


صنم امجدی
کلاس دوم


نگار برزیده
کلاس دوم


زهرا صیام پور
کلاس دوم


کوثر احمدی زاده
کلاس دوم


ساغر شرف زاده
کلاس سوم


محدثه رحمانی
کلاس سوم


طناز فرحمند
کلاس سوم


سارا وادی پور
کلاس سوم


مینا علی پور
کلاس چهارم


فاطمه خسروانی
کلاس چهارم


مائده رضایی
کلاس چهارم

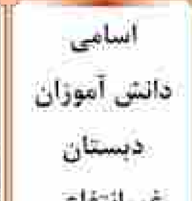

ملیکا اعتماد
کلاس چهارم


زهرا نام آوری
کلاس پنجم


زهرا خواست خدایی
کلاس پنجم


مهسا امین
کلاس پنجم

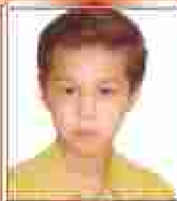

سیده رعنا میراحمدی
کلاس پنجم


اسامی
دانش آموزان
دبستان
غیرانتفاعی
نبوت بندرگناوه

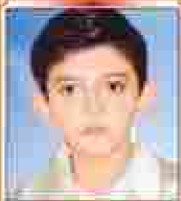

محمد مهدی امیری
دوم دبستان


امیرمهدی عبدویی
دوم دبستان


عبدالله احمد زاده
دوم دبستان

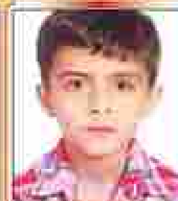

حسین رضایی
دوم دبستان


مهدی جعفری
سوم دبستان

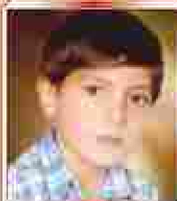

ابوالفضل عبدویی
سوم دبستان


رضا رستمی
سوم دبستان


حسین جمیلی
سوم دبستان


محمد اسلام پناه
چهارم دبستان

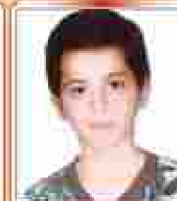

حمیدرضا خدرزاده
چهارم دبستان


علی رضا محکمی
چهارم دبستان

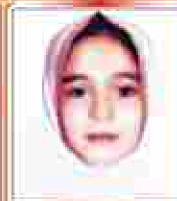

ابوالفضل جوکار
چهارم دبستان

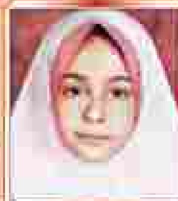

مجتبی ملک زاده
پنجم دبستان


مجتبی جلالپور
پنجم دبستان


محمدرضا احمدی
پنجم دبستان


سینا دهدشتی
پنجم دبستان


مبینا معظمی
دوم دبستان


هانیه فلاح دوست
دوم دبستان

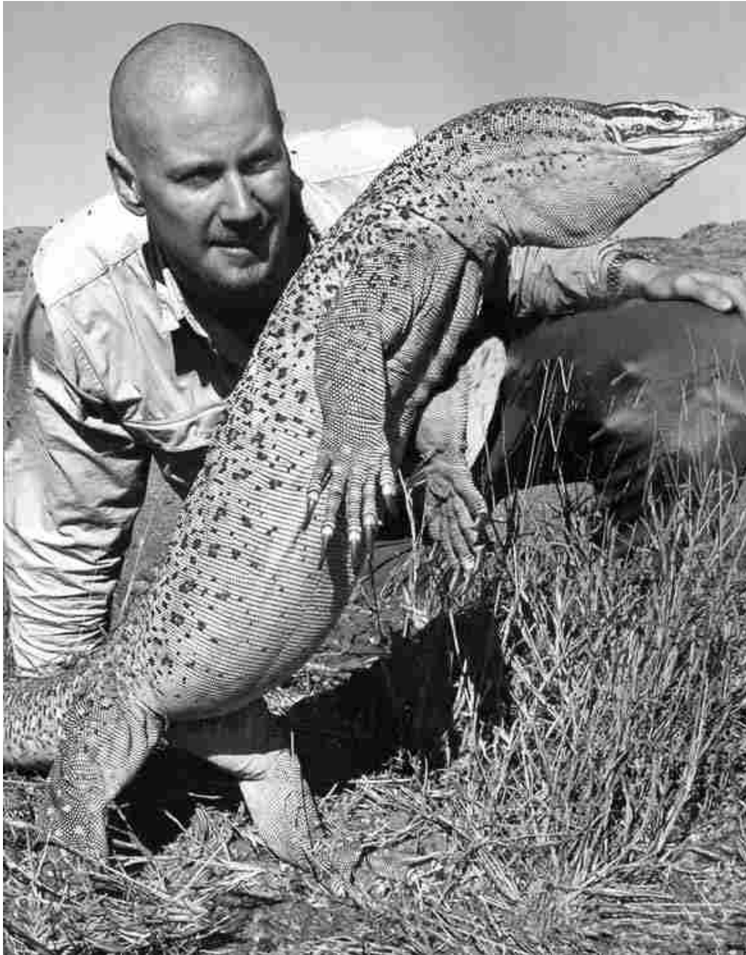

حدیثه علی پور
دوم دبستان

ادامه در صفحه ۱۸

دکتر بهمن بهروزی

## آنچه که بیشتر حیوانات را عصبی می‌کند رفتار ما انسان‌هاست

# آقای دکتر سم!



دکتـر برایان گریگ نامی آشـنا در اغلـب محافل علمی در رابطه بـا پرورش و حمایت حیوانات است. او در رشـته‌ای نـام و آوازه برای خـود ایجاد کرده که تا کنون هیچ پژوهشـگری جرأت ورود به چنین رشـته‌ای را نداشـته اسـت، چرا که کار در این رشته مستلزم نزدیک شـدن و حتی در آغوش گرفتن برخی از حیوانات خطرناک اسـت که قابلیت اهلی شـدن را هم ندارند. از جمله مار کبری، اژدهای سـمی و یا گوشـتخوار و همچنین برخـی از خطرناکترین خزندگان. تخصص دکتر گریگ در زدودن سـم یا نمونه برداری از شـیر، سـم و یا مایعات موجود در بدن حیوانات می‌باشد. او نخستین کسی است که در تاریخ توانسـته شـیر بدن مار کبری را استخراج کند و یا نخستین کسی است کـه توانسـته تا کمـودو اژدهای ۹ متری در جزیـره گایاپوگوس را از حالت عصبی که به طرز خطرناکی گرفتارش می‌باشـد خارج سـازد. حال مصاحبه‌ای با دکتر گریگ ترتیب داده شـده که در واقع شـامل سرگذشت و دستاوردهای علمی او می‌باشد و توجه خوانندگان گرامی را به این مصاحبه جذاب جلب می‌کنیم.

*** آقای دکتر شـغل بسـیار خطرناکـی دارید، چه انگیزه‌ای باعث شده تا به آن بپردازید؟**

خطر یک موضوع نسـبی است تقریباً اگر بخواهیم آن را مقایسه کنیم باید آموزش نظامی را در نظر بگیریم چرا که در چنین آموزشی شما یاد می‌گیرید تا در واکنش خود در برابر شـرایط مختلف تغییراتی ساختاری ایجاد کنیـد. ضمن آنکه از نظر بدنی هم باید آمادگی فراوانی را به دست آورید. در واقع خود را آماده خطر می‌کنید. شغل من هم در ابتدا چنین حالتی دارد اما در حین انجام کار یک تفاوت عمده پیدا می‌کند و آن علاقه شـدیدی اسـت که به آن پیدا کرده‌ام. اگر این علاقه را از موضع عاطفه و نه ترس نسـبت به حیوانات اعمال کنیم. آنگاه به نتایج مثبتی دست می‌یابیم. ما حیواناتی را که با آنها کار می‌کنیم دوسـت داریم و هرگز به دنبال آن نیستیم که آنها را دچار استرس کنیم.

*** چـه تکنیک‌هایـی به کار می‌گیرید تا حیوان را با آرامش مواجه کنید؟**

تمامـی داسـتان در خارج کـردن انگیزه جنگیدن از حیوانات اسـت، در ابتدا ما سـعی می‌کنیم که درک کاملی نسـبت به حیوان به دست آوریم من با اژدهایی کـه کومودو نـام دارد و از بزرگتریـن خزندگان روی زمین اسـت بسـیار کار کرده‌ام علیرغم اندازه و بزرگی این حیوان آنها به شـدت هوشـمند می‌باشند، حتی ما موفق شدیم تا با آنها به بازی (قائم باشک) بپردازیم. ما چشمان خود را می‌بستیم و آنگاه آنها کشان کشان خود را در پناه تخته سنگی پنهان می‌کردند تا ما بتوانیم آنها را پیدا کنیم. و سپس آنها هم همین عمل را انجام می‌دادند. در واقع نوع رابطه با این حیوان که هیبتی بسیار ترسناک دارد ایجاد کردیم که کار را برای ما آسـان‌تر کند. مار شاه کبری مثال دیگری است. زمانی که این مار در جنگل در مقابل همسـان خود قرار می‌گیرد سـعی می‌کند تا ارتفاع بیشـتری از آن گرفته و ضربه‌ای روی سـر آن وارد آورد و بدین ترتیب مار روی همنوع خود برتری و حق حکومت را اعمال می‌کند. همین کار را ما با مارهای شاه کبری انجام می‌دهیم، فراموش نکنید که شاه کبری از خطرناک‌ترین مارهای روی زمین است و سمی که در داخل بدن ایجاد می‌کند در کمتر از یک دقیقه طعمه را فلج کرده و می‌کشد.. بنابراین با آنها باید بسیار مراقب و هوشمندانه کار کرد. ما سعی می‌کنیم تا ضربه‌ای بر سر آنها وارد آوریم تا در واقع نوعی حرف گوش کنی در آن به وجود آورد و فقط در این حالت است که می‌توانیم به کبری نزدیک شده و سم او را برای انجام آزمایش‌های مختلف اسـتخراج کنیم. اصولاً سـمی که در مار کبری ایجاد می‌شـود ناشـی از عصبی شدن و ترس در اوست و زمانـی که مار کبری حالت دفاعی به خود می‌گیرد از آنجا که از بیم جان خود این کار را انجام می‌دهد خشـم بیشـتری پیدا کرده و این خشم سم او را با میزان بیشتر و با شرایط کشنده‌تر تولید می‌کند. به همین دلیل زمانـی که آنها را در نهایـت آرامش وادار به همکاری می‌کنیم برایمان بسیار لذت بخش است.

*** خطرناک‌تریـن حیوانـی که تا کنون با آن مواجه شده‌اید کدام است؟**

پاسـخ به این سـوال بسته به شـرایط مختلف دارد رفتـار یک حیوان در حالت‌هـای مختلف دچار تفاوت می‌شـود. برای مثال خزندگان سمی در آبهای کم‌عمق به گونه‌های بسـیار خطرناکی تبدیل می‌شوند و یا اینکه انواع کوسـه را اگر از بالای سـر به آنهـا حمله کنیم به واکنش بسیار کشنده‌ای وامی‌داریم. یکی از دانشمندان وپژوهشگران به نام در رشته کاری ما که «استیوایروین» نام داشـت آنقدر خود را در شـرایط خطرناک قرار داد که ما تقریباً به میزان صد در صد اطمینان داشـتیم که او سـرانجام جان خود را از دست خواهد داد و چنین هم شد. حتی یک ماهی کوچک و چندسانتی‌متری اما سمی می‌تواند در شـرایطی که او را بیش از حد عصبی کنیم و مثلاً چند روزی را مزاحم وضعیت زندگی او شـویم، به خطرناک‌ترین موجود تبدیل شـود چرا که او را بسـیار عصبی کرده‌ایم.

*** یـک روز معمولـی در زندگـی شـما چگونـه می‌گذرد؟**

من یک روز میانگین ندارم تنها همین سـال گذشته من به اسـترالیا، سنگاپور، مالزی، اندونزی، هند، جزیره

بقیه در صفحه ۲۳

ادامه از صفحه ۱۶

# فرهیختگان برتر المپیاد علمی مرحله دوم


ریحانه حسین زاده
دوم دبستان


نیلوفر کاکی پور
دوم دبستان


رقیه نصیری
دوم دبستان


زهرا دولتی
دوم دبستان


مبینا کلکوتی
دوم دبستان


حنانه صالحی
دوم دبستان


شیما جانعلی پور
دوم دبستان


صدف زرین
سوم دبستان


راضیه رمضانی زاده
سوم دبستان


معصومه علی پور
سوم دبستان


سیده محدثه حسینی
سوم دبستان


فائزه پاشائیان
سوم دبستان


وحیده عابدینی
سوم دبستان


پریا پوراصغر
چهارم دبستان


فاطمه مسیبی
چهارم دبستان


پرنیا نصیری
چهارم دبستان

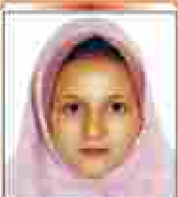

آناهیتا زارعی
چهارم دبستان


فاطمه خلیل زاده
چهارم دبستان

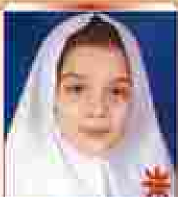

فاطمه شمخانی
چهارم دبستان

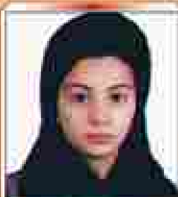

نگین خدایی
چهارم دبستان


حمیرا سهیلی
چهارم دبستان


زهرا عبدالهی
چهارم دبستان


مبینا پناهی
چهارم دبستان

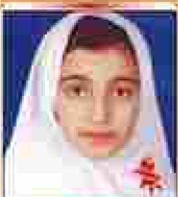

نازیلا صادقی
چهارم دبستان


حمیده اسدی
چهارم دبستان

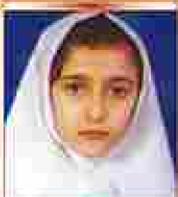

معصومه عزتی
چهارم دبستان


نسرین نیکنام
چهارم دبستان


زهرا ذوقی
چهارم


آرینا رضاپور
چهارم دبستان

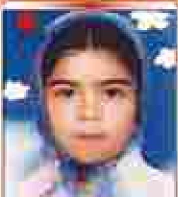

معصومه صادقی
چهارم دبستان

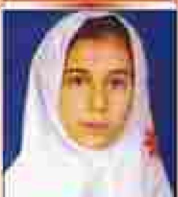

زهرا پالوان
چهارم دبستان


معصومه نظری
چهارم دبستان


محدثه هاشمی
چهارم دبستان


هانیه بحری
چهارم دبستان


مریم الماسی
چهارم دبستان


الهه محمدیان
چهارم دبستان


سارا مرّی
پنجم دبستان

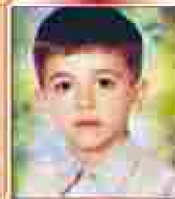

الناز رحیمیان
پنجم دبستان


الهه خداداده فرد
پنجم دبستان


مریم سهیلی
پنجم دبستان


شاهرخ زارع
دوم دبستان

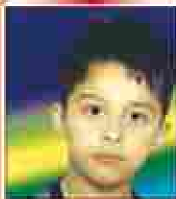

محمدرضا شفاقی
دوم دبستان


امیرحسین خدابنده
دوم دبستان


سلمان یار محمدی
دوم دبستان


حمیدرضا ذوالفقاری
دوم دبستان


مرتضی طیبی
دوم دبستان

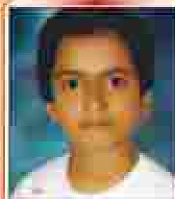

دانیال اعلایی
دوم دبستان


امیرحسین شاهمرادی
دوم دبستان


محمد شکاری
دوم دبستان


حسین حیدری
دوم دبستان


صمد ترک
دوم دبستان


محمد حسن پور
دوم دبستان


صمد خدارحیمیان
دوم دبستان


محمد مهدی کاشفی
دوم دبستان


مهدی محبت
دوم دبستان


سعید چناقچی
دوم دبستان


عرفان اسکندری
دوم دبستان


محمدرضا هجری
دوم دبستان


حسن سبحانی
دوم دبستان


پویا مرادی
دوم دبستان


امیرحسین جعفرقلی زاده
دوم دبستان


محمدرضا حیدری
سوم دبستان


مرتضی بشیری
سوم دبستان


سینا مردوخیان
سوم دبستان


دانیال مرادی
سوم دبستان


مرتضی بهینه
سوم دبستان


مهدی شیخی
سوم دبستان

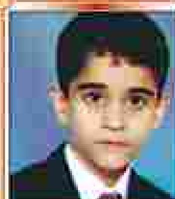

علیرضا رزاقی
سوم دبستان


مهدی اشرفی
سوم دبستان


محمدامین فرهادی
سوم دبستان


میلاد صادق زاده
سوم دبستان


عرفان میکائیلی
سوم دبستان

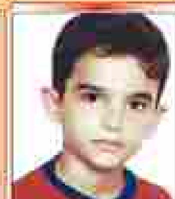

رضا قهرمانی
سوم دبستان


امیرحسین منایی
سوم دبستان


احمدرضا تقی لو
سوم دبستان


دانیال فهیم آزاد
سوم دبستان


سینا صبوری
سوم دبستان


محمدرضا قصلانی
سوم دبستان


سید پدرام دهقان
سوم دبستان


نریمان طالع اشرفی
سوم دبستان


میلاد آقایی
چهارم دبستان


مهدی غفاری
چهارم دبستان

ادامه در صفحه ۲۶

# می خواهم ارتباط پسرم و نامزدش قطع شود




خانم مهدیه مهدوی
(روانشناس بالینی) کارشناس مشاوره
جهت مشاوره تلفنی دوشنبه ها:
از ساعت ۱۴ الی ۱۶ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

*مادر ۵۰ ساله‌ای هستم که پسری ۳۰ ساله دارم. او یک بار نامزد کرده و به این خاطر که نامزدش دختر لوس و نازپرورده‌ای بود و دوست داشت همه چیز آن گونه که می‌خواهد باشد نامزدی‌اش را برهم زد. بعد از مدتی دوباره به خواستگاری فرد دیگری رفتیم، اما این بار مراسم خاصی انجام ندادیم. فقط قرار بر این شد که پسرم با دختر خانم مدتی رفت و آمد داشته باشند تا با هم بیشتر آشنا شوند، اما حالا من و خانواده از این رابطه راضی نیستیم و ترجیح می‌دهیم پسرم هر چه سریعتر به این رابطه خاتمه دهد.

**چرا اصرار دارید به این رابطه خاتمه دهید؟**

* چون به تازگی متوجه شدیم این دختر خانم با آقایی به مدت ۵ سال دوست بودند و هنوز هم با او در تماس هستند.

**این خانم را چه کسی به خانواده شما معرفی کرد؟**

*یکی از آشنایان، اما فقط از جهت ظاهر او را تأیید کرد و شناختی دقیق نسبت به او نداشت و متأسفانه با وجود مسأله‌ای که پیش آمده و عجله‌ای که پسرم برای انجام مراسم رسمی دارد و در ضمن می گوید اگر به نظر شما این دختر مناسب نیست، یک نفر دیگر را به من معرفی کنید، تا هر چه زودتر با او ازدواج کنم، مانده‌ایم چه کنیم؟

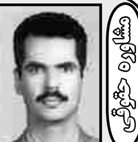
**مادر محترم! اولین کاری که باید انجام دهید این است که در مقابل پسرتان موضع نگیرید. همچنان رابطه دوستانه خودتان را با وی حفظ کنید و به عقاید او احترام بگذارید و سعی نکنید که دائماً از طرف مقابلش انتقاد کنید.

به فرزندتان تفهیم کنید که او این حق را دارد که در مورد زندگی و آینده خود تصمیم بگیرد و این قدر عاقل هست که خودش خوب و بد را از هم تشخیص دهد، در مورد مراسم رسمی هم به هیچ وجه عجله نکنید و در عین حال بی‌اعتمادی را به پسرتان القاء نکنید، به شعور و انتخاب او احترام بگذارید و فقط از او برای شناخت آشنایی بیشتر خانواده‌ها فرصت بیشتری بخواهید.

در ضمن ۲ مورد را نیز مد نظر داشته باشید که اگر قبل از اینکه به خواستگاری بروید در مورد این خانم و خانواده‌اش با تحقیق و پرس و جو شناخت بیشتری کسب می کردید، باعث دلبستگی و ناراحتی فرزندتان نمی‌شدید و درباره مورد دوم باید خدمتتان عرض کنم که مشکل فرزند شما علاقه‌ای نیست که به این خانم دارند، چون در این صورت از شما نمی‌خواستند سریعاً شخص دیگری را به او معرفی کنید، بلکه مسأله در مورد پسر شما عدم اعتماد به نفس کافی و ناتوانی در برقراری یک رابطه اجتماعی مناسب است. ترس فرزند شما بیشتر از این است که دوباره مجبور به شروع یک رابطه جدید باشد، او در این رابطه‌ای که برقرار کرده احساس امنیت می کند. و شما قصد دارید این امنیت را بر هم بزنید و اگر این طور نبود او دائماً از شما و خانواده نمی‌خواست فردی را به او معرفی کنید، پس سعی کنید که انتخاب بعدی فرزندتان از جانب شما نباشد و خود او فردی را از اقوام و آشنایان یا دوستان به شما معرفی کند.

در آخر بهتر است با مراجعه به یک روان‌شناس راهکارهای مناسب برای برقراری روابط اجتماعی و افزایش اعتماد به نفس را در فرزندتان کسب کنید.

موفق باشید.




آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

## فروش وثیقه برای وصول طلب

**خلاصه سوال:**

ملکی داشتم که برای ساخت و ساز در آن با یک نفر شریک شدم. براساس عرف قراردادهای مشارکت ساختمانی سه دانگ از ملک را به نام او سند زدم. شریک نیز ساختن چهار واحد مسکونی را به انجام رسانید و دو واحد از چهار واحد ساخته شده را به موجب یک صورتجلسه به من تحویل داد. پس از مدتی متوجه گردیدم که وی با سوءاستفاده از وکالت‌نامه‌ای که به وی داده‌ام تمامی شش دانگ ملک را در رهن بانک قرار داده و حدود پنجاه میلیون وام گرفته است. اما تمامی مبلغ وام را به نفع خود استفاده کرده و سپس متواری شده است. بانک هم برای بنده اخطاریه فرستاده که یا مبلغ وام و کلیه خسارات تأخیر را پرداخت نمایم و یا منزلم به حراج می‌رود تا بدهی به بانک صاف شود. از این شریک یک فقره چک به مبلغ سی میلیون تومان داشته‌ام که برگشت زده و شکایت کرده‌ام. اما دادگاه وی را فقط به مبلغ یک میلیون تومان جریمه کرده و در خصوص بدهی شریک هیچ حکمی صادر نکرده است. اینک نمی‌دانم که برای احقاق حق خود و جلوگیری از فروش ملک و ادامه خسارت‌های تأخیر بانکی چه باید انجام دهم؟ لطفاً مرا راهنمایی فرمایید.

**علیرضا احمدزاده ـ تهران**

## پرداخت به جای مدیون و استرداد از او

**پاسخ:**

از خوانندگان ارجمند مجله تقاضا می‌شود که در صورت پرسش کتبی در خصوص مشکلات حقوقی حتماً مدارک و اسناد مربوطه را به همراه نامه خود ارسال نمایند. بدیهی است که مطالعه این مدارک سبب احاطه بیشتر به موضوع حقوقی مطروحه توسط بنده خواهد بود و پاسخ دقیق تر و جامع تر را امکان‌پذیر خواهد ساخت.

به عنوان مثال، در همین موضوع که اینک مطرح است آگاهی به مفاد وکالت‌نامه اعطایی و یا قرارداد وام شریک و بانک و یا محتویات قرارداد مشارکت، برای درک بهتر مشکل و یافتن راه‌حل‌های مناسب لازم و ضروری است. اینک در پاسخ سوال شما و با توجه به موضوعاتی که برایم مجهول باقی مانده فقط می‌توانم اشاره نمایم که:

**اول**ـ تنها راه حل خلاصی شما از اقدامات بانک در خصوص مزایده ملک برای تسویه وام بانکی، پرداخت اقساط وام مأخوذه است. زیرا بانک برای وصول طلب خود آن را در وثیقه گرفته و قطعاً هم در قرارداد اعطای وام، حق فروش آن را برای خود مقرر کرده که کاملاً وفق قانون است.

**دوم** ـ آنچه از سوی جنابعالی به بانک پرداخت می‌شود و در واقع باید توسط شریک پرداخت می‌شده، قابل استرداد از مشارالیه توسط شماست. برای این منظور پس از پرداخت اقساط وام و تسویه حساب می‌توانید با استناد به قبوض بانکی مبنی بر پرداخت، به طرفیت شریک اقامه دعوی حقوقی نموده و مبلغ تأدیه شده را مطالبه کنید. در این حال حق خواهید داشت سه دانگ متعلق به شریک را در همان ابتدای طرح دعوی توقیف نمایید تا اصل پول شما محفوظ بماند و شریک قادر به انتقال سه دانگ خود به دیگری نباشد. به ویژه اگر واحدهای ساخته شده تفکیک گردیده و برای واحدهای تفکیک شده سند مالکیت صادر شده باشد امکان انتقال آنها به دیگران بسیار محتمل بوده و ضروری است هر چه سریعتر یکی از قطعات تفکیکی که به نام اوست در قبال بدهی‌اش توقیف شود.

**سوم**ـ حکم شما در خصوص محکومیت شریک به پرداخت جریمه و به خاطر چک بلامحل صرفاً جنبه کیفری داشته و طبق قانون دادگاه فقط به مجازات این جرم رأی داده و تکلیفی به رسیدگی به جنبه حقوقی و رابطه دینی ناشی از چک نداشته است. اگر بخواهید وجه چک مطالبه شود لازم است دادخواستی حقوقی به خواسته دریافت وجه چک به طرفیت صادر کننده به دادگاه حقوقی تقدیم کنید. دادگاه رسیدگی کرده و حکم محکومیت او را می‌دهد. این حکم پس از سپری شدن مراحل اجرایی قابل تبدیل به حکم جلب صادر کننده براساس ماده ۲ قانون نحوه محکومیت‌های مالی خواهد بود. در این دعوی هم توقیف سهم بدهکار از ملک در همان ابتدای طرح دعوی ممکن خواهد بود.

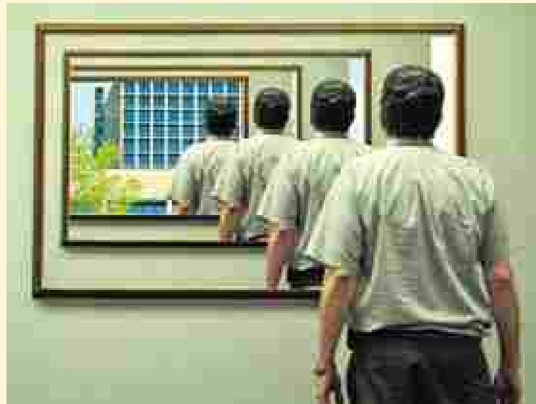



آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

# توهم مرگ والدین

*** مادر من تا سال گذشته که فوت شد با ما زندگی می‌کرد. هر وقت من وو همسرم می‌خواهیم با دختر هشت ساله خود درباره مادربزرگش که خیلی همدیگر را دوست داشتند، صحبت کنیم، موفق نمی‌شویم. نمی‌دانیم چرا او از این کار طفره می‌رود. چیز دیگری که به تازگی متوجه شده‌ایم، این است که ترسی در او پیدا شده است و هر وقت که می‌خواهیم به سر کار، خرید و... برویم، سوالات مختلف عجیبی می‌پرسد مثلاً کجا می‌روید؟ کی برمی‌گردید؟ برای چه می‌روید؟... ما سخت نگران او هستیم. لطفاً ما را راهنمایی کنید.**

** اغلب بچه‌ها تا زمانی که قدری بزرگتر شوند و فکر کنند می‌توانند بر احساسات خود کنترل داشته باشند. از سوگواری پرهیز می‌کنند. مهم است که باز هم گهگاهی در خلال صحبت‌ها به مادرتان اشاره کنید. به این ترتیب در خاطرات و ماتم خود با دخترتان سهیم می‌شوید. می‌توانید جعبه کوچکی را با بعضی وسایل مادرتان پر کنید. خصوصاً اشیای مورد علاقه ایشان را. و هر چند وقت یک بار، بعضی از آنها را به دخترتان نشان دهید و درباره آن چیزهایی که برای شما به یادگار گذاشته است با او حرف بزنید.



بعد از مدتی به طور حتم او سؤالاتی را در رابطه با مادربزرگش می‌پرسد و در نهایت ممکن است بعضی از خاطراتی را که با مادربزرگ داشته است برای شما تعریف کند. همانطور که اشاره کردید ترسی در دخترتان رخنه کرده است که شما نگران آن هستید که بدون شک به مرگ مادرتان مربوط می‌شود. او مادربزرگش را که یکی از اعضای خانواده بوده و او را خیلی دوست داشته از دست داده است و احتمالاً می‌ترسد دو بزرگتری را هم که در زندگی‌اش به آنها علاقه‌مند است از دست بدهد لازم است شما در این مورد با دخترتان صمیمانه صحبت کنید و آرام آرام معنای زندگی و دوران بعد از مرگ را برایش توضیح دهید و به او بگویید نمی‌توانید قول دهید که مطمئناً نمی‌میرید، اما در این سنین احتمال مردن خیلی کم است!

بعضی از بچه‌ها می‌خواهند و احتیاج دارند بدانند اگر پدر و مادرشان بمیرند، بر سر آنها چه خواهد آمد. اگر دختر شما در این مورد سؤالی کرد پیش‌بینی و احتمالهایی را که شما و همسرتان در این زمینه انجام داده‌اید، برای او توضیح دهید. البته کلنجار رفتن با فرزند در این سن کاری است که همواره صبر و حوصله مناسب می‌طلبد.

موفق باشید.


مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف

کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

دوشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی


## زمان مانده تا کنکور را چطور مطالعه کنم؟

*** داوطلب کنکور هستم، علیرغم مطالعه اکثر مباحث دچار ابهام و سردرگمی در حل مسایل می‌شوم. در اولین آزمون آزمایشی کشوری نیز که به شکل جامع برگزار می‌شد نتیجه ضعیفی کسب کردم که اصلاً در حد توقع من نبود. در این زمان باقیمانده کم چگونه تمام منابع را بازخوانی کنم؟**

** دیگر این زمان باقیمانده، فرصت مناسبی برای بازخوانی یا مطالعه مباحث خوانده نشده نیست. این پروسه زمانی از سال به جمعبندی اختصاص دارد. جمعبندی دروس مطالعه شده، دوره مباحث مبهم، نکته برداری از سرفصل‌ها و فرمول‌های مهم.

*** دوره مباحث را چگونه انجام دهم؟ از ابتدای تمام کتب شروع کنم؟**

** خیر! عادت اشتباه همه داوطلبان این است که از روش قبلی که از ابتدای سال در پیش گرفته‌اند دل نمی‌کنند! (شروع از ابتدا، احساس فراموشی در اواسط و بازگشت به ابتدا و عدم مطالعه انتها!!)

مهمترین کار شما حفظ مواضع قبلی است نه فتح مواضع جدید: منظور دوره مطالب و مباحثی است که تسلط نسبی بر آنها دارید یا احساس می‌کنید با اختصاص زمان کمی به آنها نتیجه مطلوبی برایتان حاصل می‌شود.



*** چگونه این تیپ مباحث را از هم تفکیک و گزینش کنم؟**

** بهترین و مؤثرترین راه گرفتن آزمون‌های جامع از کلیه دروس به وسیله خودتان است.

در زمان قانونی، شرایط مساعد و به صورت پشت سر هم تمام دروس یک کنکور سراسری مختص یک سال را دقیقاً مشابه با شرایط کنکور واقعی از خود امتحان بگیرید. بعد از اتمام آزمون سوال‌هایی که غلط زده‌اید را مشخص کنید. این سوالات همانهایی هستند که شما به دلیل مطالعه مبحث مربوط به اعتماد به نفس حلشان را داشته‌اید اما به دلیل عدم دوره جزییات را فراموش کرده‌اید. در نتیجه با اختصاص سه روز زمان برای آنالیز آزمون برخی مباحث را (از غلط‌ها) بیرون بکشید و دوره کنید.

بعد از سه روز آزمون بعدی را بگیرید و مشاهده خواهید کرد درصدهای شما پیشرفت کرده و دلیل آن مباحث دوره شده‌ای است که هر سال در کنکور بودجه‌بندی را به خود اختصاص داده. این آزمون را نیز به همان ترتیب آنالیز و اشکال‌یابی کنید.

هر روز را به مطالعه ۳ تا در نهایت ۵ درس اختصاص دهید. علاوه بر این آزمون‌ها روزانه ۴۵ دقیقه را به آزمون عمومی درس عربی به صورت مجزا اختصاص دهید و هر روز یک آزمون ۲۵ تستی عربی و یک مبحث کوچک برای مطالعه و دوره در برنامه خود بگنجانید.


مشاوره خانواده و کودک

خانم ملیحه جلیلی

کارشناس ارشد روانشناسی عمومی

یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی



مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین

(دندانپزشک)

زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸


**شما هم می‌توانید سوالات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.**


گروه مشاوران پزشکی

*دکتر بهمن بهروزی
(مشاور روانشناسی)

*دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت
جراح متخصص زنان و زایمان

*دکتر شهریار یحیوی
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

*دکتر علی نیکزاد
متخصص بیماری های پوست


هر دی که فکر نو دارد مادام که فکرش به ثمر نرسیده است آرام و قرار ندارد

● هربرت اسپنسر

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن: ۲۹۹۹۴۲۰۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (یمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.





*این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر*

# به خاطر اعتماد اینجا هستم

**جوان قدی بلند و قامتی کشیده داشت، سفیدرو بود با موهایی کوتاه و ته ریش اصلاح شده و مرتب. سخن که آغاز کردیم، جوان باطمانیه و ادب تمام، حق جمله را ادا می کرد. وقتی علت حضورش در زندان را جویا شدم، متوجه شدم او به قربانی اعتمادی دوستانه است و چه زجر آور است باور آنکه اعتماد به دوستان تاوانی به این سنگینی داشته باشد. از زبان خودش می‌شنویم شرح ماجرا را:**

**

ـ سال ۵۵ در یک خانواده مذهبی در شهر مذهبی قم به دنیا آمدم. من فرزند سوم خانواده بودم و خواهر و یک برادر دیگر هم داشتم. پدرم نانوا بود. اما من چیزی زیادی از او به خاطر ندارم چرا که وقتی فقط دو سال داشتم او به رحمت خدا رفت. با مرگ پدر، خانواده ما از نظر مالی و اقتصادی دچار مشکل شد. اگر چه آن زمان من خیلی کوچک و کم‌سن و سال بودم، اما خوب فهمیدم که خانواده‌ام چقدر دچار سختی هستند. وضع به گونه‌ای شد که ۱۰ سال پس از مرگ پدر، یعنی وقتی من فقط ۱۲ سال داشتم و دوران ابتدایی راتمام کرده بودم، ناچار شدم ترک تحصیل کنم و برای تأمین بخش کوچکی از هزینه‌های زندگی، در جایی مشغول به کار شوم. البته بعد از آنکه کار پیدا کردم و ساعت کاری‌ام مشخص شد در یک مدرسه شبانه ثبت نام کردم و تا پایان دوره دبیرستان در مدرسه شبانه درس خواندم. بعد از دیپلم، چون شرایط ادامه تحصیل نداشتم، به عنوان حسابدار و سرپرست کل یک کارخانه معتبر سوهان‌پزی مشغول کار شدم. البته ناگفته نماند که از خدمت سربازی هم معاف شدم. چون برادرم که دو سال از من بزرگتر است، به خدمت اعزام شده بود، من کفالت مادرم را بر عهده گرفتم و به این ترتیب طبق قانون آن زمان از خدمت معاف شدم.

مدتی بعد، پس از آنکه شرایط مالی‌ام بهتر شد، وارد کار سوهان‌پزی شدم. مدتی در این کار بودم اما دیدم خیلی به صرفه نیست، بنابراین کارخانه را جمع کردم و همه را فروختم و به جای آن یک دامداری کوچک دایر کردم و تعدادی گوسفند خریدم و به آن مشغول شدم.

سال ۸۵ وقتی ۳۰ سال داشتم، تصمیم گرفتم ازدواج کنم. در شهر ما برخلاف شهرهای بزرگ سن ازدواج خیلی کمتر و پایین‌تر است و در واقع من خیلی دیر ازدواج کردم. همسرم از فامیل نبود، اما غریبه هم نبود. در واقع خواهر دوستم بود. البته دوست مرحوم شده. به هر حال ازدواج ما خیلی ساده و بی‌پیرایه برگزار شد. زندگی خوب و آرامی داشتیم، تا اینکه حدود دو سال و نیم قبل یکی از دوستان خیلی صمیمی دوران مدرسه، با من تماس گرفت. البته ما به غیر از همکلاس بودن هم محل هم بودیم و رفت و آمد خانوادگی داشتیم و روابط دو خانواده آنقدر صمیمانه بود که مادر او برای من حکم خاله را داشت و مادر من هم برای او همین طور بود. بعد از دوران مدرسه هم از هم بی‌خبر نبودیم. و می‌دانستیم او فروشگاه لوازم ایمنی دارد و کفش و کلاه و دستکش و ملزومات ایمنی می‌فروشد. آن روز هم که او تماس گرفته بود، در واقع تقاضایی از من داشت. ماجرا از این قرار بود که او از فردی در اسلامشهر مقداری جنس خریده بود و از آنجا که معامله به صورت چکی انجام می‌شد، فروشنده به دوست من گفته بود چک قبول نمی کند مگر آنکه فرد معتبری که ساکن قم باشد، پشت چک او را امضا کند. ضمن اینکه معتبر بودن فرد امضا کننده می‌بایست توسط یکی از اقوام او که ساکن قم بود، تأیید می‌شد.

از آنجا که قم شهر کوچکی است و من به واسطه شغل‌هایی که داشتم، معرف حضور تعداد زیادی از کسبه بودم تمام شرایط لازم را برای امضای چک داشتم، من هم که دوستم را می‌شناختم و می‌دانستم او به واسطه دوستی قدیمی‌مان، مشکل‌ساز نخواهد شد. قبول کردم و پشت چک‌های او را که جمعاً ۱۱ میلیون تومان می‌شد امضا کردم. حدود شش ماه از این ماجرا گذشت. من چون مطمئن بودم چک‌های دوستم پاس شده در این مورد هیچ سوال و جوابی از او نکردم. تا اینکه... تا اینکه پس از حدود ۶ ماه یک روز صبح آقایی به همراه مأمور به سراغم آمد و گفت: حکم جلب مرا دارد. گفتم: به چه جرمی؟ گفتند: کلاهبرداری.

من اصلاً فکر نمی کردم بابت چک دوستم، این مشکل برایم ایجاد شده باشد. به هر حال آنها مرا جلب کردند و بردند دادگستری قم. در آنجا من آنچه را که اتفاق افتاده بود شرح دادم و گفتم اگر دوست من ۱۱ میلیون مبلغ چک را نپرداخته من شرعاً و عرفاً باید این مبلغ را بپردازم و حاضرم از حساب شخصی خودم بابت این بدهی، چک بدهم. اما آنها قبول نکردند و گفتند که: نه! یا باید ۷۰ میلیون تومان وثیقه بگذارم و یا همراه آنها که نیابت دارند به دادگاه گلستان برویم. من چون وثیقه نداشتم گفتم که اشکالی ندارد برویم دادگاه گلستان. وقتی به دادگاه رسیدیم ساعت اداری تمام شده بود، اما رییس مجتمع حضور داشت.

خدمت ایشان رفتیم. ایشان صراحتاً اعلام کردند



که این پرونده می‌بایست در قم بررسی می‌شد چرا که چک آنجا رد و بدل شده و مغازه و جنس و خریدار هم آنجا حضور دارند، با همه این توضیحات گفتند ایشان کاری نمی‌توانند انجام دهند جز آنکه من یا ۷۰ میلیون وثیقه بدهم و یا به زندان معرفی شوم که من چون وثیقه نداشتم به زندان معرفی شدم.

۱۰ ماه بعد به دادگاه احضار شدم. ضمن اینکه هم شاکی و هم وکیل او حضور داشتند. پس از صحبت‌های شاکی و وکیل محترم، آقای قاضی گفتند چون من پشت چک‌های اولیه دوستم را امضا کردم، فروشنده به او اعتماد کرده و طی چند ماه، حدود ۷۰ میلیون تومان جنس به صورت چکی به او فروخته، بنابراین با توجه به آنکه من شرایط این اعتماد و اطمینان را فراهم آوردم، پس من کلاهبردارم و با این اوصاف مرا به تحمل سه سال حبس، پرداخت ۷۰ میلیون تومان رد مال در حق شاکی و پرداخت ۱۴۰ میلیون غرامت به صندوق دولت محکوم کردند.

در حالی که دوست من بعد از این کلاهبرداری متواری شده و هیچ خبری از او نیست. او با مادر کهنسال خود زندگی می‌کرد. من در طول این مدت فقط یک بار با منزل‌شان تماس گرفتم که البته مادرش تمام مدت اشک ریخت و گریه کرد. می‌دانم که او نیز سرپرستی ندارد و خودش تحت پوشش کمیته امداد امام است. بنابراین تحت فشار قرار دادن او هم مشکلی را حل نمی‌کند.

پس از صدور رای، با راهنمایی برخی مددجویان که گفتند به رأی اعتراض کنم گفتم من که از قانون چیزی نمی‌دانم، بنابراین به زبان ساده، همه آنچه را برایم اتفاق افتاده بود برای دادگاه تجدید نظر فرستادم. دادگاه تجدید نظر، حکم را نقض کرد و مجدد دادگاهی شدم. این بار قاضی سوال کرد که چرا وثیقه نگذاشتم؟ گفتم که بیشتر مایلم وضعم مشخص شود. به هر حال قاضی مجدد حکم به دو سال حبس، ۷۰ میلیون رد مال در حق شاکی و ۱۰ میلیون غرامت در حق صندوق دولت نسبت به وضعیت متهم صادر کرد. این بار من تسلیم حکم قاضی شدم.

با توجه به این موضوع ۶ ماه از حبسم بخشیده شد. حدود یک سال و نیم هم تحمل کیفر کردم. به این ترتیب حبسم تمام می‌شود. از ۷۰ میلیون تومان بدهی، ۱۱ میلیون تومان شرعاً و عرفاً بر عهده من است که به صورت اقساط خواهم پرداخت. برای ۱۰ میلیون غرامت در حق دولت هم اعسار خواهم نوشت، شاید قاضی با استفاده از اختیارات خود بتواند آن را به یک دهم کاهش دهد.

اما اگر مشکل به همین جا ختم می‌شد که دردی نبود. چرا که این گرفتاری باعث شد همسرم دچار مشکل شود. آنقدر حرف و حدیث‌های بی‌پایه و اساس در مورد من یا و گفتند که احساس کردم اگر وضع به همین منوال ادامه یابد ممکن است وقتی آزاد شوم مجبور به انتقام گرفتن شوم این بود که علیرغم علاقه‌ای که به همسرم داشتم و با اینکه اصلاً دلم نمی‌خواست زندگی‌ام از هم بپاشد به او وکالت دادم تا برود و طلاق بگیرد. حتی گفتم مهریه‌اش را هم به اجرا بگذارد! او هم این کار را کرد. من از دوستم خواستم تا دامداری را بفروشد و مهریه همسرم را پرداخت کند و به این ترتیب دامداری که همه سرمایه زندگی‌ام بود، بابت مهریه همسرم رفت.

از آن طرف، وقتی هنوز این مشکل برایم پیش نیامده بود، برای دامداری مقداری یونجه خریدم. معامله زبانی انجام شد، اما چون گرفتار شدم، نتوانستم و طرف هم رفت از من شکایت کرد. در حالی که هیچ مدرکی هم نداشت. روز دادگاه او مدعی شد من هشت میلیون بدهی دارم. در حالی که من هشت میلیون و سیصد هزار تومان بدهکارم، اما چه کنم که نمی‌توانم و دین مردم برگردنم مانده! در حالی که من هیچ وقت دوست نداشتم اینطور شود، اما خیانت دوستم باعث شد که هم زندگی شخصی‌ام و هم زندگی شغلی‌ام نابود شود. الان اگر هم آزاد شوم، دستم خالی خالی است.

من پنج سال مسؤول آشپزخانه مسجد جمکران بودم، سه سال خدّام افتخاری حضرت معصومه(ع) بودم. در قم با هیچ کس مشکلی نداشتم اما متأسفانه به خاطر اعتماد به دوست چندین و چند ساله، اینطور همه چیزم زیر سوال رفت. البته من به خاطر خودم ناراحت نیستم. به خاطر دوستم ناراحتم که به خاطر این مسأله اینطور دچار مشکل شد و همه چیزش را از دست داد و مرا هم با خود به ته چاه کشاند. ■

## در پرانتز

**(متأسفانه اعتماد و عدم اطلاع از قانون باعث بروز مشکلات عدیده‌ای برای بسیاری از افراد می‌گردد و همین امر باعث سودجویی عده‌ای فرصت‌طلب می‌گردد که با یافتن اینگونه افراد، به مقاصد شیطانی و غیرانسانی خود می‌رسند و صد البته به هیچ وجه حتی لحظه‌ای به مشکلات فراوانی که برای آنها ایجاد می‌شود، نمی‌اندیشند. چرا که آنچه برایشان مهم است سودی که از قبل این معامله‌های غیرانسانی می‌برند. کم نیستند کسانی که از بحران‌ها یا سادگی آدم‌های دور و بر خود برای کسب منافع مالی و مادی‌شان بهره می‌برند حال آنکه نمی‌دانند در این معامله آبرو می‌دهند و ثروت می‌خرند. ثروت جمع می‌کنند و آتش دوزخ برمی‌افروزند. آنها غافلند از دست قهار و منتقم آنکه شاهد و ناظر تمام این لحظات و معاملات شیطانی است.**

**البته نمی‌توان نادیده گرفت ساده‌انگاری این فرد را، چرا که اگر او به مصداق در معاشرت برادر و در معامله حسابگر باشید. کمی بیشتر توجه می‌کرد و به راحتی وارد این بازی نمی‌شد و حداقل با یک وکیل در این مورد مشورت می‌کرد. شاید حداقل زمینه این کلاهبرداری توسط او فراهم نمی‌آمد و اینگونه زندگی‌اش دستخوش طوفان حوادث نمی‌شد. حال فقط باید به لطف و کرم پروردگار امیدوار باشد شاید که از میان این آب و آتش، گلستانی برایش جان بگیرد.)**

# گزارش خارجی

**بقیه از صفحه ۱۷**

کومودو و مکزیک مسافرت کرده‌ام. در واقع در تمامی مدت در شرایط سفر قرار داشتم و به همین دلیل هم چندان علاقه‌ای به چمدان خود ندارم.

*** در چه زمان‌هایی جریانات آنگونه که پیش‌بینی شده بود اتفاق نیافتاده و دچار خطر شده‌اید؟**

اتفاقاتی برای ما هر از گاهی رخ می‌دهد، شما حتی می‌دانید که بزرگترین قهرمان اتومبیلرانی مانند مایکل شوماخر در دوران فعالیت خود تا کنون چند اتومبیل را به تخریب کامل رسانده است. البته به طور میانگین ما وضعیت چندان بدی نداشته‌ایم اما هیچ چیز را نمی‌توان به میزان صد در صد پیش‌بینی کرد، به همین خاطر است که ما همواره یک نقشه جانشین را هم به عنوان راه حل دوم در دستور کار قرار می‌دهیم. من خود توسط یک مار سمی دریایی در استرالیا مورد حمله قرار گرفتم اما خوشبختانه ضدسم را در همان لحظه و همانجا در اختیار داشتم. ضمن آن که به خاطر تلفن ماهواره‌ای که به همراه داشتیم تیم پزشکی در بیمارستان را هم خبر کرده و با آمادگی کامل در انتظار نگه داشتیم تا مرا به سرعت به بیمارستان رساندند. اما ۱۰ دقیقه پس از ورود به بیمارستان بود که ضد سم اصلی وارد رگ‌های بدن من شد و من از مرگ حتمی نجات پیدا کردم. البته به خاطر شرایط بدنی نه چندان مناسب دوران نقاهت من ۱۰ ماهی به طول انجامید تا بتوانم دوباره پژوهش‌های خود را از سر گیرم.

*** درباره سم‌ها تا چه حد می‌توانیم آموزش بیشتری داشته باشیم؟**

پاسخ شما در یک کلام خلاصه می‌شود (بی‌نهایت). در حال حاضر گروه‌های کاملی از حیوانات و خزندگان وجود دارد که با وجود خطرناک بودن و کشنده بودن سم‌هایشان ما هیچ گونه اطلاعی نسبت به آنها نداریم مثال بارز این دسته از حیوانات برای من اختاپوس قطب جنوب است. حتی با استانداردهای قطب جنوب که عجیب و غریب‌ترین موجودات در آن زندگی می‌کنند این حیوان خزنده باز هم بسیار عجیب به نظر می‌رسد. ما از آنجا که با یخ و آب سر و کار داشتیم تنها راه به دام انداختن این خزنده عظیم‌الجثه را در استفاده از تور یافتیم. آنگاه تعدادی از آنها را به دام انداختیم و زمانی که برای نمونه‌برداری از سم در آنها اقدام کردیم آنها را بسیار عصبی و خشمگین یافتیم و مایع سبز رنگی که از درون آنها بیرون آمد درست مانند چیزهایی بود که در فیلم‌های علمی و تخیلی مشاهده کرده بودیم. در واقع سم اختاپوس قطب جنوب مانند شعله‌هایی که فلز را آب می‌کنند می‌باشد که هیچ مصونیتی در برابر آن وجود ندارد. و آنگاه در هنگام بررسی DNA مربوط به سم متوجه شدیم که ۴ عنصر کاملاً جدید در سم آنان وجود دارد و این تنها در رابطه با یک گونه حیوانی می‌باشد. همه ما انگیزه‌ای را دنبال می‌کنیم که بیشتر به علایق بچه‌ها شباهت دارد. برای ما همین کشف کردن سم اختاپوس قطب جنوب هم بسیار لذت‌آور و غرورآفرین است، چرا که هیچ کس پیش از این در دنیا نگاهی به آن نیانداخته است. ■

مهربانی حکمت است و هیچ کس نیست که در زندگانی بدان نیاز نداشته باشد ●بابلی

سوژه

کیانا نصرت‌زاده



# وقتی آخرین فکرم نتیجه داد

فقط به یک چیز فکر می‌کردم... دست مادرم را بگیرم و از آن خانه بیرون بیاورم... بقیه‌اش مهم نبود... بالاخره سقفی پیدا می‌شد که زیر آن بخوابیم... تمام شب توی راه بودم و به تنها چیزی که فکر می‌کردم زودتر رسیدن و بیرون آوردن مادرم از آن خانه بود...

خبر که بهم رسید فقط چند دقیقه مکث کردم و به این فکر بودم چه باید بکنم. اولین و آخرین فکر همین بود... به ساعتم نگاه کردم، دیدم قطار تهران حرکت کرده، سوار اتوبوس شدم، تا تهران نزدیک به بیست ساعت راه بود. اما نه به فکر خستگی و طولانی بودن راه بودم و نه به درست و غلط بودن کارم...

تا آن موقع هم دیر کرده بودم. باید خیلی زودتر از اینها می‌رفتم سراغ مادرم... ولی این دست و آن دست کرده بودم. به همه چیز فکر کرده بودم جز وضع نابسامان مادرم در آن خانه...

وقتی احمد بهم تلفن کرد و گفت، می‌خواهند مادرم را از آن خانه بیرون کنند، حال بدی پیدا کردم. شش ماه قبل برایم پیغام فرستاده بود که او را از این خانه بیرون بیاورم. گفته بود حاجی فوت کرده و خانم خانه را هم برده‌اند بیمارستان... بچه‌ها روی خوشی به من نشان نمی‌دهند. هر روز یک بهانه می‌آورند. بهم تهمت‌های ناروا می‌زنند... اگر تو بیایی دنبالم، حاضرم هر کجا که بگویی با تو بیایم...

به اندازه کافی حرفش را جدی نگرفتم. یک جورهایی حس کردم دارد ننه من غریبم بازی در می‌آورد... باید خودش به فکر عاقبتش می‌بود...

و حالا احمد می‌گفت، کتکش زده‌اند که جای پول‌های حاجی را نشان بدهد... می‌گفت ارثیه تقسیم شده و هیچ سهمی به مادرم نداده‌اند...

دیگر غیرتم اجازه نداد که تعلل کنم... دست روی مادرم بلند کرده بودند و این دیگر غیرقابل تحمل بود...

وقتی سه سالم بود پدرم فوت کرد و مادر در خانه این و آن کار کرد تا خرج و مخارج زندگی را در بیاورد.

هشت ساله بودم که کار در خانه حاجی به او پیشنهاد شد ولی بدون بچه!!

چه اشک‌ها ریختم وقتی مرا دست دایی‌ام داد که به شهرستان ببرد... آنهم در جنوبی‌ترین نقطه ایران!

دیگر سال به سال هم نمی‌توانست به دیدنم بیاید ولی پول خوبی برای دایی‌ام می‌فرستاد... بعضی وقت‌ها به دست دوستی، آشنایی چند اسباب‌بازی و لباس خارجی هم می‌فرستاد... اما اینها که مادر نمی‌شد برای من... دایی و زن‌دایی هم مرا مثل بچه خودشان نگه داشتند ولی همیشه چشمشان به پولی بود که مادر بفرستد...

بزرگتر که شدم آرزو می‌کردم یک روز آنقدر پولدار شوم که با مادرم زندگی کنم. ولی وقتی فهمیدم زن حاجی شده، از او نفرت پیدا کردم...

جوان بودم و کله‌ای داغ داشتم و خبر از حال مادر در آن خانه نداشتم... مادر چاره‌ای جز قبول پیشنهاد حاجی نداشت... خانم خانه خیلی پیر بود و مریض احوال و حاجی هم فیلش یاد هندوستان کرده بود.

مادر هم خدمتکار خانه بود و هم زن صیغه‌ای حاجی...

خودش یکبار به زن‌دایی گفته بود که این کار را کرده که بچه‌های حاجی او را از خانه بیرون نیاندازند...

خانم خانه هم با این موضوع کنار آمده بود و اینکه خدمتکار محرم شوهرش شود مخالفتی نداشت...

ولی بچه‌ها همیشه او را به چشم یک رقیب ثروت پدری می‌دانستند.

وقتی خدمت سربازی‌ام تمام شد مادر بهم گفت که بروم و او را از آن خانه بیرون بیاورم.

من اما حرفش را جدی نگرفتم... تا آن روز که خبردار شدم بعد از فوت حاجی بچه‌هایش آنقدر او را کتک زده‌اند که به حال مرگ افتاده!

به تهران که رسیدم دم‌دمای صبح بود... آدرس را به یک تاکسی نشان دادم و او مرا برد تا دم در خانه حاجی... در زدم. مادر با کمری خم شده و صورتی کبود در را باز کرد. دو سه سالی بود که مرا ندیده بود.

چشمش که به من خورد اشکهایش سرازیر شد.

بهش گفتم:

ـ آمده‌ام دنبالت...

از خوشحالی بال درآورده بود. رفت رخت و لباس‌هایش را جمع کند و همراه من بیاید که مرد خوش‌پوشی از راه رسید. سلامی کرد و رو به مادر گفت:

ـ کجا خاتون.... با این عجله...

مادر سرش را پایین انداخت. مرد آهی کشید و گفت:

ـ بچه‌های حاجی کم کم می‌رسند. می‌خواهم وصیت‌نامه را بخوانم. تو هم باید باشی...

مادر گفت:

ـ نه ـ دستمزدم را داده‌اند... باید بروم...

مرد نگذاشت ما از خانه بیرون برویم...

بعد از یکی دو ساعت خانه پر شد از عروس‌ها و دامادها و نوه‌ها و بچه‌های حاجی...

نگاه‌های پر خشم آنها مرا ناراحت می‌کرد. وکیل وقتی وصیت‌نامه را خواند تازه فهمیدم حاجی بیشتر ثروتش را وقف کرده و پول قابل توجهی هم برای مادرم به ارث گذاشته...

صدای فریاد پسرهای حاجی درآمد... مادر چادر برسر، دست مرا گرفت و گفت:

ـ من هیچی نمی‌خواهم.

و با هم از آن خانه بیرون زدیم... آن پول می‌توانست همه زندگی من و او را متحول کند.

به مادر گفتم:

ـ چرا از حقت گذشتی؟

گفت:

ـ چه ثروتی بیشتر از پسر جوانمردم که در کنارم است! حاجی با این همه ثروتش آخر عمری یک نفر احوالش را هم نمی‌پرسید. پول این پولدارها برکت ندارد... همین که در این سال‌ها توانستم خرج تو را بدهم برایم کافی است... حاجی مرد بدخلق و کم طاقتی بود. این سال‌ها نگهداری از او کار بسیار سختی بود ولی من فقط به خاطر تو این کار را کردم و در عوض می‌دیدم که تو نفرت عجیبی به من پیدا کردی... حالا که می‌بینم آمده‌ای دنبالم انگار دنیا را بهم داده‌اند.

همیشه فکر می‌کردم هیچ وقت به سراغم نمی‌آیی...

مادر را با خودم به جنوب بردم... زندگی‌ام رونق گرفت و دنیا رنگ تازه‌ای به خود گرفته. حالا مادرم کنار نوه‌هایش زندگی می‌کند و خوشحال و سرزنده است...

■

**مشاور خانوادگی** بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

# امان از دست پسر بچه‌ام

**سرکار خانم م.ن مشکل خود را به ترتیبی که درج شده مطرح کرده‌اند**

## یک بچه دردسر ساز

من یک بانوی ۳۴ ساله هستم که حاصل زندگی مشترک ۱۲ ساله من و شوهرم یک پسر ۱۰ ساله است که البته تصور می کنم به اندازه چند بچه هم سن و سالش انرژی مرا به خود اختصاص می دهد. این بچه در حالی که سال سوم دبستان را به پایان می رساند هیچ علاقه‌ای به نظم و ترتیب و حتی درس خواندن ندارد، همه چیز را باید چندین بار به او بگویم تا سرانجام اجرا کند. ابتدا تصور من این بود که پسرمان شاید از نظر عقلی و هوشی کمبودی داشته باشد، به همین دلیل سال گذشته او را نزد روانشناس کودک بردیم و او هم از این بابت خیال ما را راحت کرد و گفت که پسرمان از نظر توان هوشی مشکلی ندارد اما دارای نوعی بیش فعالی است که سبب می‌شود درباره آینده او شک و تردید داشته باشیم. آنگاه روانشناس مذکور گفت که پسرمان ممکن است در آینده به یک شخصیت علمی و هوشمند تبدیل شود و یا برعکس رفتاری کاملاً ضد اجتماعی را پیشه کند. راستش را بخواهید گفته‌های روانشناس



کودک ما را به شدت هراسان کرده است و در نتیجه حساسیت‌های بیشتری نسبت به او نشان می‌دهیم. من حتی به ناچار او را با تنبیه بدنی هم مواجه می کنم چرا که می‌بینم ایجاد کردن دیسیپلین در او بسیار مشکل می‌شود. او به شیطنت‌های فراوانی دست می‌زند و علاقه دارد که با همه کس و همه چیز بازی کند. اما این علاقه او برای دیگران که در مقابل رفتارهای او قرار می گیرند بسیار مشکل ساز است و در نتیجه همه از دست او گریزانند.

## مشکلات در مدرسه

از سوی دیگر هر از گاهی معلم او از مدرسه با من تماس می گیرد و مرا از دردسر تازه‌ای که پسرم به‌وجود آورده آگاه می کند. من خسته شده‌ام از این که معلم و یا ناظم مدرسه مرتباً از من و شوهرم انتقاد می کنند که چرا فرزندمان را به درستی تربیت نمی کنیم. در حقیقت او بازی با بچه‌ها در مدرسه را به خوبی آغاز می کند اما همین که جریانی را مخالف میل خود پیدا می کند با آنها درگیر می‌شود و این درگیری حتی باعث جراحت و زخم روی بدن خودش هم می‌شود. واقعیت این است که ما کاملاً عاصی شده‌ایم و نمی‌دانیم که به کجا پناه بیاوریم. سرانجام دو هفته پیش تر بود که او را به نزد متخصص اعصاب بردیم و پزشک هم تشخیص فعالیت مضاعف در ذهن و بدن او داد و در پی آن هم داروهایی برای او تجویز کرد.

البته از زمان مصرف داروها او آرامتر شده است اما نگاه افسرده‌ای که چشمان او را فرا گرفته ما را هم ناراحت کرده است. از این رو بر آن شدم که نامه‌ای نوشته و از شما کمک بخواهم چرا که واقعیت این است که از وضعیت پسرم بیمناک شده‌ام و نمی‌دانم که آیا مصرف داروها کار درستی است یا نه؟ و اینکه اصولاً چگونه می‌توانم در او نظم لازم را ایجاد کنم بدون آنکه ضرر و زیانی به او برسانم؟

**با تشکر فراوان م.ن از تهران**

پاسخ ویژه

# واقعیت یا تفکرات و انتظارات شما

**سرکار خانم م.ن از تهران** با آنکه من کاملاً احساس شما را در مورد پسرتان درک می کنم و می‌دانم که دچار چه مشکلاتی خود را تصور می کنید اما این را هم با قاطعیت به شما می گویم که پسرتان هیچگونه مشکل عصبی و روانی ندارد. او کودکی کاملاً سالم است که نیازهای ذهنی و جسمانی او برای تخلیه بسیار زیاد است. ما کودکان را نمی‌توانیم به یک اندازه پنداشته و رابطه پیش‌بینی شده‌ای را با آنها آغاز کنیم. بلکه به فراخور حال هر کدام و بر مبنای نیازهای هر یک برای تخلیه باید رفتار آموزشی خاصی را چه از نظر تربیتی و چه از نظر درسی پی گیریم. این که کودک شما دارای انرژی بالایی است می‌تواند حتی نشانه توان هوشی بالایی هم در او باشد. من تعجب می کنم که روانشناس کودکی که به او مراجعه کرده‌اید چرا در درجه اول آزمایش هوشی که به نام تست استانفورد شناخته شده روی او انجام نداده است؟! چرا که چنین آزمایشی درصد توان هوشی را تعیین می کند و سپس بر مبنای همان درصد هم روش شما در قبال کودکتان مشخص می‌شود. کتک‌زدن کودکتان یک عمل کاملاً بیهوده است که تنها نتیجه آن می‌تواند زیان روحی پسرتان باشد. این عمل را کنار بگذارید و به روش‌های علمی پناه بیاورید تا نتیجه بهتری عاید شما و کودکتان شود.

## روش‌های ویژه

توصیه می‌کنم که در مورد درس و انجام تکالیف در درجه اول میزان استعداد او را در دروس مختلف «ریاضی، دیکته، فارسی» پیدا کنید. سپس بر مبنای اولویتی که وجود دارد برای اینکه قدرت فراگیری او را افزایش دهید روش‌های ویژه به کار گیرید و از روش‌های معمول که تا کنون نتیجه‌ای هم نداده صرف نظر کنید. مثلاً با کودکتان به خرید بروید و یا محاسبه کنید که چند سیب را به چه قیمتی خریده‌اید و آنگاه قیمت هر عدد سیب را از او بخواهید تا در همان جا و در فروشگاه محاسبه کند. این گونه روش‌های علمی که بسیار هم سرگرم کننده می‌باشد معمولاً پاسخ مثبتی در بر داشته است. در مورد دیکته هم سعی کنید تا داستانی را که مورد علاقه اوست با واژه‌های درسی به او دیکته کنید. تصور من این است که کودک شما دارای توان هوشی بالایی است که تنها باید کانال تخلیه شدن آن را پیدا کنید و در این راه از معلم او هم کمک بخواهید. شما زمانی که متوجه می‌شوید او در مدرسه و در هنگام بازی از کارهای نامربوط ناراحت می‌شود دلیلش آن است که او علاقه‌ای به تقلب و ریا ندارد و در نتیجه کودکانی را که به چنین اعمالی دست می‌زنند مورد سرزنش قرار می‌دهد.

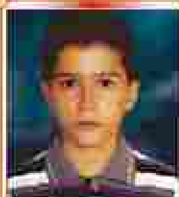
اینها هیچ کدام حالت‌های عصبی و یا نابهنجار نیستند بلکه اتفاقاً ذهنیت‌های درستی می‌باشند و تنها مشکل پسر شما این است که نمی‌داند چگونه و به درستی این ذهنیت‌ها را تخلیه کند و به نمایش بگذارد درضمن حتماً پسرتان را به یک نوع ورزش که فعالیت بدنی نسبتاً بالایی را می‌طلبد آشنا کنید. این امر منفعت‌های بسیاری در بر دارد. مهمتر از همه این که انرژی زیاد در او را در راه درست تخلیه می کند و خستگی‌ای که به بار می‌آورد ما آن را به عنوان یک خستگی مثبت تلقی می کنیم که در نتیجه بر اثر آن خستگی شرایط خواب او را هم بهبود می‌بخشد و از همه مهمتر نگرش شما به پسرتان می‌باشد. این نگاه حتماً باید از حالت منفی به در آید و شرایط مثبتی به خود بگیرد. پسرتان با توجه به حساسیت‌هایی که دارد، احساس شما نسبت به خودش را کاملاً درک می کند و اگر این احساس منفی و انتقادآمیز باشد در نتیجه او را هم به سوی واکنش‌های منفی سوق می‌دهد اما برعکس اگر در شما عاطفه و علاقه را نسبت به خودش پیدا کند مطمئن باشید که رفتار او هم به همان سوی کشیده می‌شود. در عشق و علاقه چنان طیف مثبتی از انرژی نهفته است که هیچ گونه رفتار دیگری با آن قابل مقایسه نیست و آنگاه است که شما چهره واقعی و توانایی‌های بالقوه پسرتان را به وضوح مشاهده می کنید.

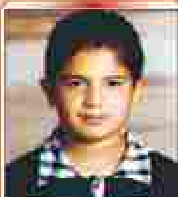
موفق و پیروز باشید.

روز گریز از زندگی استفاده از فرصت‌های بی نظیری است که بر ما می گذرد • ساویل

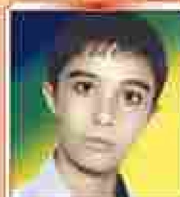
ادامه از صفحه ۱۹

# فرهیختگان برتر
# المپیاد علمی مرحله دوم


آرش ارس خانی
چهارم دبستان


بنیامین صادقی
چهارم دبستان


محمد اسکندری
چهارم دبستان


محمد ولی زاده
چهارم دبستان


امیرحسین حضرتی
چهارم دبستان


یاسین تیموری
چهارم دبستان

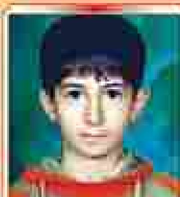

مصطفی رحیم پور
چهارم دبستان

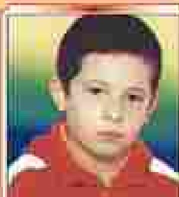

محمد علیزاده
چهارم دبستان


جعفر دمیرچیلو
چهارم دبستان


مهران شهابی
چهارم دبستان

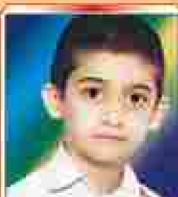

رضا مشایخ ملکی
چهارم دبستان


مهدی قاسمی
چهارم دبستان


امیرحسین افشار
چهارم دبستان


امیرحسین مرادی
چهارم دبستان


مجتبی گل محمدی
چهارم دبستان


مهدی صبوری
چهارم دبستان


محمد علی میرزایی
چهارم دبستان

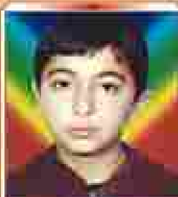

مهدی حسین پور
پنجم دبستان


نوید هاشم خانی
پنجم دبستان


امیرحسین رفیعی
پنجم دبستان


رامین اشرفی
پنجم دبستان


بهکام تیموری
پنجم دبستان


برهام خانبابازاده
پنجم دبستان


یاسین تیموری
پنجم دبستان


سهیل جوادزاده
پنجم دبستان


امیرحسین خاک نژاد
پنجم دبستان


علی عباسی
پنجم دبستان


سیدمحمد پورموسوی
پنجم دبستان


آرمین عندلیب
پنجم دبستان


علی رستمی
پنجم دبستان

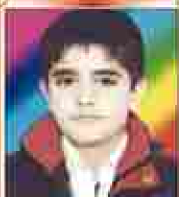

محمدصادق هادی
پنجم دبستان


رسول سهیلی
پنجم دبستان


سینا اکبری
پنجم دبستان

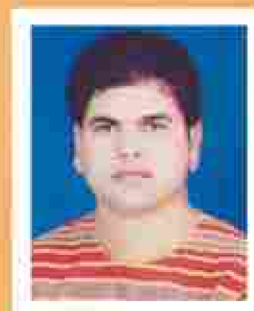

امیرحسین ستاری
پنجم دبستان


سعید کهندانی
پنجم دبستان


امیر کریمی
پنجم دبستان


سید کمیل حسینی کیا
پنجم دبستان


علی سیاری
پنجم دبستان



## باقدردانی از آقای یوسف خالوندی
## که با زحمات بی دریغ خود نقش بسزایی در بالا رفتن
## سطح علمی دانش آموزان فوق داشته است.



### مدیریت پروژه: حاج شهریار قره گزلو



مراسم توزیع جوایز نفیس در **تالار بزرگ فرشته** واقع در شهرستان قدس

با حضور نام آوران توانای فوتبال ایران

مهدی مهدوی کیا کاپیتان ارزشمند تیم ملی فوتبال ایران



فریدون زندی هافبک بی نظیر تیم ملی

و حسن اشجاری مدافع چپ پای تیم ملی

و حضور آقای کریم صفایی رئیس محترم فدراسیون تیر و کمان ایران



وهمچنین آقای نادر سلیمانی بازیگر با ارزش ومحبوب سینما




باتشکر ازمدیران محترم

آقایان شهریار قره گزلو-بهلول ابراهیمی-احمد عربزاده-فرهودی

وسرکار خانم‌ها لیلا خسروی و حسن نژاد


برای دریافت کارنامه فرزندتان با داشتن شناسنامه

به سایت اینترنتی www.Talashgaranebartar.IR مراجعه فرمایید

و یا باتلفن ۰۹۳۷۶۷۱۹۷۲۵ تماس بگیرید.

## ماجراهای خواستگاری

بعد از فوت شوهرم سعید، در همان آپارتمانی که با هم زندگی می‌کردیم، ماندم و تنها زندگی کردم.
درست چهار ماه بعد از عروسی‌مان سعید در اثر سقوط هواپیما، جانش را از دست داد و من بیوه شدم. تازه داشتیم همدیگر را می‌شناختیم و برنامه‌های درازمدتی برای زندگی‌مان داشتیم. که اجل فرصت نداد...
همسایه‌ها که شاهد آمدن من با لباس سفید در آن خانه بودند و سیاه‌پوش شدنم را هم دیده بودند، با من خیلی مهربان بودند و سعی می‌کردند کمک حالم باشند.
پدرم خیلی اصرار کرد که به خانه او برگردم ولی من می‌خواستم مستقل باشم و حداقل خانه‌ای را که با آن همه شور و عشق ساخته بودم از بین نبرم...
کم‌کم همسایه‌ها جزیی از خانواده من شدند. بعد از دو سال که از فوت سعید گذشت، یکی از همسایه‌ها مرا به خانه‌اش دعوت کرد و بعد از کمی مقدمه‌چینی از من خواست به زندگی عادی برگردم و به فکر ازدواج مجدد باشم.
این حرف برای اولین بار آنقدر برخورنده و ناراحت کننده بود که آن شب تا صبح گریه کردم ولی کم کم

کورش کاشانی

# سختی های خواستگاری از یک بیوه

از زبان خیلی‌ها این حرف را شنیدم، حتی مادر سعید و خواهرهایش...
یکی دو نفر هم در محل کارم از من خواستگاری کردند ولی من قبول نکردم. تا اینکه یکی از همسایه‌ها از من خواستگاری کرد و گفت: برادرم دارد از خارج می‌آید. وقت زیادی ندارد. می‌خواهد ازدواج کند و دست زنش را بگیرد و برود، فکر کردیم کی بهتر از تو...
از آنجایی که علاقه‌ای به زندگی در خارج از کشور نداشتم همانجا جواب رد دادم و فکر کردم موضوع تمام شده. اما چند هفته بعد مرد جوان و بلند قدی را در راه پله دیدم، سلامی کرد و رد شد. تا دیدم وارد خانه همان همسایه شد، فهمیدم این همان برادرش است که قرار بود از خارج بیاید...
رفتم داخل پارکینگ تا سوار ماشین شوم که مرد همسایه سلام و احوالپرسی کرد و گفت: برادر خانمم از خارج آمده... اجازه بده همراه خواهرش بیاید و عرض ادبی بکنند... باور کن پسر خوبی است...
آقای جمشیدی را مثل پدر خودم دوست داشتم.
هر وقت ماشینم خراب می‌شد، می‌برد تعمیرگاه و همیشه می‌گفت: خوبیت ندارد یک زن جوان برود تعمیرگاه...
به نظر او خوبیت نداشت یک زن جوان، ماشینش را بشوید، به بقالی برود، تعمیرات خانه‌اش را انجام بدهد! خلاصه با همین یک جمله همه محبت‌هایش را توجیه می‌کرد و مرا شرمنده خودش... ولی آن روز وقتی گفت: خوبیت ندارد، زن جوانی تنها بماند.
دیگر داشتم از خنده روده‌بر می‌شدم اما آقای جمشیدی با همان لحن پرمهرش مرا مجبور کرد که قبول کنم یک جلسه برادرزنش را ببینم...
همان شب خانم جمشیدی همراه برادرش آمد خانه من و یک ساعتی نشستند و رفتند.
بابک، به نظر مرد خوبی می‌آمد ولی هنوز عکس سعید در خانه با قاب سیاه روبروی من بود و نمی‌توانستم بپذیرم که مرد دیگری وارد زندگی‌ام شود...
بابک هم متوجه عکس سعید شده بود و روز بعد که به من تلفن کرد در همان جملات اولیه، به من گفت: باید گذشته را به گذشته بسپارید... آن قاب

## در پیچ و خم دادگاه

شوهر کردم که فقط از دست طوبی راحت شوم... دیگر طاقتم را بریده بود... فکر می‌کردم حتی یک روز بیشتر در خانه پدری ماندن مرا دیوانه خواهد کرد...
خانواده پرجمعیتی بودیم و پدری متعصب، بدخلق و یک دنده داشتیم که با هیچ دلیل و برهانی نمی‌شد حرف و یا رأیش را عوض کرد...
قانون تغییرناپذیر خانه ما هم در مورد ازدواج دخترها بود... باید به ترتیب سن ازدواج می‌کردیم و تا خواهرهای بزرگتر شوهر نکرده بودند، کوچکترها حتی حق خواستگار داشتن هم نداشتند!
پنج خواهر و سه برادر بودیم. من دختر چهارم بودم. فریبا خواهر بزرگمان در سن هفده سالگی به عقد پسرعمویمان درآمد... هفت، هشت سال بعد مهین شوهر کرد و سال بعدش مهری...
من ۲۶ ساله بودم که نوبت بهم رسید و باید به خواستگارها جواب می‌دادم...
ازدواج‌های نه چندان مناسب خواهرها، مرا کمی دل‌نگران کرده بود و ترجیح می‌دادم با دقت بیشتر شوهرم را انتخاب کنم و خدا را شکر پدر در این مورد سختگیری نمی‌کرد و نظر ما مهمتر از هر چیز دیگری بود...
اما مشکل اساسی، خواهر کوچکم طوبی بود که ۲۴ سال داشت و یک دل نه صد دل عاشق پسر همسایه شده و فقط منتظر نشسته بود که من شوهر کنم و نوبت به او برسد...

راشین مختاری

# جدایی به بهانه مالیات

اوایل این موضوع با شوخی و خنده مطرح می‌شد ولی وقتی من یکی دو تا خواستگار را رد کردم پافشاری طوبی بیشتر شد... من اما نمی‌خواستم بی‌گدار به آب بزنم. هر هفته هم خواستگار نداشتم که انتخاب راحت‌تر باشد و این موضوع کم کم داشت طوبی را نگران می‌کرد...
پسر همسایه درسش تمام شده بود و در یک شرکت خصوصی مشغول به کار بود. طوبی می‌ترسید مادر آن پسر دست به کار شود و او را زن بدهد، که از قضا همین طور هم شد. برخلاف تصور طوبی همه تقصیرها گردن من و یا مادر آن پسر نبود... تا یک دختر خوشگل و پولدار به آن پسر معرفی کردند عشق و عاشقی‌اش را فراموش کرد طوبی را گذاشت کنار و رفت به خواستگاری آن دختر و به ماه نکشیده عقدش کرد...
این اتفاق، طوبی را مثل زهر، تلخ کرد و مثل شیر درنده‌ای خشمگین... مرا باعث و بانی این بدبختی می‌دانست و به هیچ وجه حاضر نبود مرا ببخشد...
به هر بهانه‌ای از من ایراد می‌گرفت. سرم داد می‌کشید، وسایل شخصی‌ام را خراب می‌کرد و خلاصه از هر آزار و اذیتی دست نمی‌کشید.
مادرم دلداری‌ام می‌داد که او به زودی همه چیز را فراموش می‌کند. اما این طور نشد و کار به جایی رسید که پشت سرم بدگویی‌هایی می‌کرد و حرف‌های ناخوشایندی بهم می‌زد...
دیگر طاقتم بریده بود. خانه پدرم شده بود جهنم برای من... غروب که از سر کار برمی‌گشتم دعا می‌کردم به هر دلیلی او خانه نباشد.
صحبت یک روز دو روز نبود... دیگر بریده بودم. تصمیم گرفتم هر خواستگاری که آمد به آن جواب مثبت بدهم.
از قضا احمد به خواستگاری‌ام آمد. کارمند بانک بود و ظاهراً شغل آبرومندانه‌ای داشت... به هیچ چیز دیگر فکر نکردم و جواب بله را دادم و به سرعت پای سفره عقد نشستم و در سن ۲۹ سالگی به خانه شوهر رفتم...
تازه می‌خواستم نفس راحت بکشم که فهمیدم از چاله به چاه افتادم...
سه ماه بعد از ازدواجمان احمد را به خاطر کلاهبرداری از بانک اخراج کردند. تازه فهمیدم بار اولش نبوده و اگر قبل از ازدواج یک تحقیق مختصر هم کرده بودم متوجه سابقه کاری او می‌شدم.
برخلاف تصور من، او اصلاً از این اتفاق ناراحت نشد و خیلی زود حسابدار یک شرکت خصوصی شد و حقوق خیلی بالایی می‌گرفت تا شرکت را از دادن مالیات‌های کلان نجات دهد...



عکس، شما را از آینده غافل می کند.
منظورش را خوب فهمیدم ولی نمی توانستم از یاد و خاطره سعید دل بکنم...
همان روز مادر سعید به من تلفن کرد و گفت: خواب پسرم را دیدم. گفت آن قاب عکس را از دیوار بردارید. آن عکس اخمو و سیاه سفیدم را دوست ندارم.
بغض گلویم را می فشرد. شاید مادر سعید معنی این خواب را درست نمی دانست ولی من خوب می فهمیدم که سعید از آن دنیا چه پیغامی برایم فرستاده..
آن روز با اشک و ناله به شب رسید. قاب عکس سعید را برداشتم و فکر کردم وقت آن رسیده که به زندگی برگردم.
برایم خیلی سخت بود ولی چند جلسه‌ای با بابک صحبت کردم. او مرد بسیار فهیم و قابل اعتمادی بود. به او گفتم نمی توانم به همین زودی و راحت جواب بدهم و او هم به من تا هر وقت که دلم می خواست وقت داد...
بابک به خارج برگشت و تماس های ما ادامه پیدا کرد. مثل دو دوست از هر دری حرف می زدیم.
بابک که می دانست من علاقه‌ای به زندگی در خارج از کشور ندارم، زندگی اش را جمع وجور کرد و به ایران برگشت. من هم با همه قوا سعی کردم پر انرژی و پرانگیزه به پیشواز زندگی نو بروم...
بعد از یک سال من و بابک با هم ازدواج کردیم... او هرگز از من نخواست گذشته ام را به زبان هم نیاورم... هنوز بعد از ده سال که از زندگی مان می گذرد، آخرین پنجشنبه هر سال با هم می رویم سر خاک سعید و فاتحه‌ای می خوانیم.
در کنار بابک یاد گرفتم که در زندگی توازنی وجود دارد و هرگز سختی ها بیش از خوشی ها نیست اما باید قدر روزهای خوش را دانست و سختی ها را باور کرد تا بتوان دو کفه ترازو را هم وزن دید....

■



حساب سازی می کرد، رشوه می داد و دست به هر کار غیر قانونی می زد تا رضایت صاحبان شرکت را به دست بیاورد و پاداش خوبی بگیرد...
خیلی ناراحت بودم. حس می کردم پولی که به خانه‌ام می آید حلال نیست. هر وقت هم که اعتراض می کردم مرا به باد کتک می گرفت.
احمد بچه می خواست و من مخالفت می کردم. دلم نمی خواست در این شرایط صاحب بچه شوم. بچه‌ای که بخواهد با نان حرام بزرگ شود به چه درد می خورد؟!
طوبی هم یک سال بعد از من با یک مهندس شرکت نفت ازدواج کرد و از قضا عاقبت به خیر شد ولی طوبی تا آخر عمرش از عذاب وجدان نمی تواند یک خواب راحت داشته باشد.
هر وقت با بدن کبود شده و کتک خورده به خانه پدرم می رفتم، طوبی شرمنده می شد اما این شرمندگی به درد من نمی خورد...
بعد از سه سال زندگی باخبر شدم که احمد با زن جوانی رابطه دارد و حتی قول ازدواج به او داده... این دیگر باور کردنی نبود. وقتی صحت ماجرا را از خودش پرسیدم گفت: صدایش را در نیار... به دختره نگفتم زن دارم... او در اداره مالیات کار می کند. می خواهم به این شکل مشکل مالیاتمان را حل کنیم... بعد ولش می کنم و مطمئن باش هیچ رد پایی از او در زندگی ما نمی ماند!
حال بدی پیدا کردم. فهمیدم احمد دارد سر آن دخترک بیچاره را هم کلاه می گذارد...
یک روز شال و کلاه کردم و رفتم محل کار آن دختر و سیر تا پیاز ماجرا را برایش تعریف کردم. دخترک بیچاره از حال رفت و همکارهایش آب قند دستش دادند.
این اتفاق وقتی به گوش احمد رسید، آنقدر عصبانی شد که مرا چنان کتک زد که راهی بیمارستان شدم... چند هفته بعد هم جریمه سنگین مالیات به آنها ابلاغ شد، احمد از شدت عصبانیت، شبانه مرا از خانه بیرون کرد و گفت: طلاقم می دهد...
پای برهنه و بدون هیچ پولی خودم را رساندم خانه پدرم... چند هفته بعد هم احضاریه دادگاه آمد... امروز هم آمده‌ام دادگاه تا احمد مرا طلاق بدهد...

■

## شکوفه های زندگی


یاشار و گون آی خلیل زاده


ثناولی پورثانی رضایی


زهرا امیرزامحمدزاده


پردیس صحت


فرناز محمدی


مهدی شربتی


کوثر بهستانی


مبینا نجفقلی زاده


امین آهنگریان آذر


امیرمحمد طهماسبی


رضا محمودی


امیرحسین معماری


محمدرضا لاقیدی

دروغ مثل برف است که هر چه آن را بغلتانند بزرگ تر می شود ●نوژ

# بدشانس

لویذا هدایتی ـ اراک



«لویذا هدایتی» ـ نفر اول و نویسنده برتر و برگزیده دوره چهارم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی ـ با نوشتن داستان «بدشانس!» بار دیگر دیدگاه نافذ و قدرت قریحه کم‌نظیرش را در عرصه درک درونی شده یک داستان‌نویس جوان برای کشف و دریافت «طنز» در مناسبات انسانی و روان‌شناسی تناقض‌های بشری، به منصه ظهور رسانده است. برای این نویسنده شکیبا که با تمرکز و پیگیری برنامه‌ریزی شده می‌خواند و می‌نویسد، آینده‌ای درخشان در گستره داستان‌نویسی پیش‌بینی می‌شود.

***

از صبح که بیدار شدم دل تو دلم نبود تا زودتر از خانه بیرون بروم و با مردم راجع به بدشانسی که موضوع تحقیق دانشگاهی‌ام بود، مصاحبه کنم. اما این ذوق و شوق خیلی زود فروکش کرد، چرا که برای نمونه یک آدم بدشانس به تورم نخورد. با تمام کسانی که مصاحبه می‌کردم یا خیلی خوشبخت بودند یا اصلاً اعتقادی به شانس و اقبال نداشتند و می‌گفتند: «چیزی به عنوان بدشانسی وجود ندارد، این رفتار ما و برخورد دیگران نسبت به ماست که به اشتباه شانس تلقی می‌شود!» بعضی‌ها هم آن حرف معروف را تحویلم می‌دادند که: کسی که با شانس زنده است گویی سالهاست که مرده.

برای خوردن ساندویچی که از خانه با خود آورده بودم داخل پارک رفتم تا روی یک نیمکت بنشینم. مقابل محوطه‌ای که دستگاه‌های ورزشی کار گذاشته بودند، نیمکت خوش رنگی توجهم را جلب کرد که معلوم بود به تازگی رنگ شده؛ زن میانسالی با چهره‌ی غمزده‌ی خود یک طرفش را اشغال کرده بود. رفتم و کنارش نشستم. با چنان حسرتی به زنانی که مشغول ورزش بودند نگاه می‌کرد که مرا وادار کرد بپرسم: «شما ورزش نمی‌کنید؟» پوزخندی زد: «ما که شانس نداریم، یکدفعه دیدی با این دستگاه‌ها کار دست خودم دادم و دست و پایم شکست، حالا بیا و درستش کن!»

از حرفش خوشحال شدم چرا که بالاخره یک مورد متفاوت در افراد مصاحبه شونده‌ام پیدا کرده بودم. پیش خودم گفتم: خودش است، سوژه‌ی بدشانسی امروز من! باید سر حرف را با او باز کنم. و با این فکر، ساندویچ را از داخل کیفم بیرون آورم و به او تعارف کردم.

نصف ساندویچ را کند و گفت: «خدا عمرت بدهد! رفته بودم آزمایشگاه نزدیک پارک، وقتی بیرون آمدم چنان ضعفی بدنم را گرفت که مجبور شدم همین جا روی نیمکت بنشینم.»

گفتم: «کسالتی دارید؟»

سرش را به نشانه‌ی نفی تکان داد: «نه، آزمایش سالیانه است، البته چه آزمایشی؟ سر کاری است!»

با تعجب پرسیدم: «چرا سر کاری؟»

بی‌تفاوت جواب داد: «آزمایشم فقط برای کنترل کردن چند ویتامین بود، رفتم ببینم ویتامین بدنم کم نشده باشد! بدبختی از دکتر هم شانس نیاورده‌ام!»

با لبخند گفتم: «چرا مادر؟»

چشم غره رفت که ـ نفهمیدم چرا ـ یعنی آنقدر پیر نیست که او را مادر خطاب کنم یا اینکه نباید زود خودمانی می‌شدم؟ گفت: «من هر سال برای اطمینان از سلامتیم آزمایش خون می‌دهم. سه سال پیش که رفتم دکتر، گفت: برای آزمایش چک کردن اوره و اسید اوریک را نمی‌نویسم چون چند سال است که این آزمایش را می‌دهی و اوره نداری! گفتم: حالا شاید امسال داشته باشم! گفت: نترس، نداری! دو سال پیش که رفتم گفت: تو قندت کجاست که هر سال آزمایش می‌دهی؟ امسال برایت نمی‌نویسم. پارسال گفت: خاطرجمع باش که کلسترول نداری! امسال هم تشر رفت: تو که هیچ کدام از علائم کم‌خونی را نداری برای چه بی‌جهت آزمایشش را می‌خواهی بدهی؟ برای همین امروز فقط آزمایش کمبود ویتامین K، B، A را دادم، حالا می‌ترسم سال دیگر که می‌روم بگوید: تو اصلاً خون هم داری که می‌خواهی آزمایش بدهی!»

گفتم: «حالا شما سخت نگیرید، شاید واقعاً نیازی به آزمایش‌های بیشتر نبوده!»

با ناراحتی سرش را تکان داد و آرام با دست راست روی دست چپش زد: «ای دختر جان، من از اول بچگی بدشانس بوده‌ام!»

و بدون اینکه من از او بخواهم چیزی تعریف کند ادامه داد: «بچه که بودم همیشه با برادرم بازی می‌کردم... آخر با خواهرم نمی‌ساختیم. برادرم از خودم بزرگتر بود. من بازی را معین می‌کردم و او نقش‌ها را. همیشه‌ی خدا او دکتر و پلیس بود، من پرستار و دزد. هفت تیر‌های قشنگ مال او بود، شش لول‌های بی‌ریخت مال من. وقتی اعتراض می‌کردم، می‌گفت: پرستار که از دکتر بهتر است! دکتر کاری نمی‌کند، فقط یک معاینه‌ی ساده، بعدش این پرستار است که مریض را تمام مدت تر و خشک می‌کند. نقش دزد که از نقش پلیس بهتر است! همیشه این دزدها هستند که از دست پلیس فرار می‌کنند و آنها را به دنبال خود می‌کشند. می‌گفت فیلم‌های وسترن را دیده‌ای؟ مگر دوست نداری؟ مگر ندیدی که همیشه بازیگرانش شش‌لول دارند و با آنها دوئل می‌کنند؟ پس می‌بینی که شش‌لول از هفت‌تیر بهتر است!

وقتی هم که می‌گفتم: اگر این‌ها بهتر است، پس خودت بردار! با لحن مهربانی می‌گفت: من تو را خیلی دوست دارم، برای همین می‌خواهم بهترین‌ها را داشته باشی. اما وقتی بزرگ‌تر شدم فهمیدم که او خودش را دوست داشته نه مرا!»



حرفش به این جا که رسید چشمم به دختر و پسر جوانی افتاد که انگار با هم قرار داشتند. پسر که تازه رسیده بود، پرسید: «عزیزم حالت خوب است؟»

اما دختر که از دیر رسیدن پسر ناراحت بود، رویش را بر گرداند: «به تو چه؟ مگر تو دکتری؟» پسر بلافاصله جواب داد: «حق با توست، من دامپزشک نیستم!»

و دختر، برخلاف انتظار من، طوری زیر خنده زد که همه‌ی نگاه‌ها را به خود جلب کرد؛ بعد هم دست پسر را گرفت و با هم رفتند.

زن نگاهی به آنها که دور می‌شدند کرد و گفت: «معلوم است که شانس دارند، وگرنه گیر مأمورهای توی پارک می‌افتادند. می‌دانی چیست؟ در یک داستان خواندم که اقبال آدم قصه مثل خودش آدم بود و چون کمرش شکسته بود، نمی‌توانست برای صاحبش کاری بکند. کمر اقبال من بدبخت هم از بچگی شکسته، شاید شانس داشته باشم و در هشتاد سالگی کمر اقبالم خوب شود و بتواند از جایش بلند شود، بلکه آخر عمری بتواند کاری بکند تا طعم خوشبختی را بچشم!»

دلداریش دادم: «این طور هم که می گویید نیست!»

گفت: «من که گفتم از بچگی شانس نداشته‌ام، وگرنه اسمم صدیقه نمی‌شد!»

با تعجب نگاهش کردم: «اسم به این قشنگی، مشکلش چیست؟» و با خودم گفتم: ظاهراً از آن دسته آدم‌هایی است که منتظر یک اشاره‌اند تا تمام جزئیات زندگی خود را برای دیگران باز گو کنند.

جواب داد: «همه چیز! من و دخترعمویم، هم سن بودیم و با هم بزرگ شدیم، اسم او هم صدیقه بود. افراد فامیل همیشه به او می‌گفتند: «صدیقه ماه دو تیغه»، اما به من چپ‌چپ نگاه می‌کردند که: «صدیقه جنست پر تیغه». هر وقت او مریض می‌شد مراسم تخم‌مرغ شکنی راه می‌انداختند تا بفهمند چه کسی او را نظر زده است! ولی نوبت به من که می‌رسید، می‌گفتند: «بی‌خودی تخم‌مرغ حرام نکنید، در عوض نیمرو کنید و به صدیقه‌ی عزیز ـ دخترعمویم ـ بخورانید تا قوت بگیرد.» بزرگتر که شدیم و وقت عروسیمان رسید، او با پسرعمه‌مان ازدواج کرد و من با پسرخاله‌ام، این جا هم شانس نیاوردم!»

ساکت شد و به من مهلت داد تا بپرسم: «چرا؟ مگر ازدواج با پسرخاله‌تان بد بود؟»

نگاهی کرد و با تأسف ادامه داد: «من و او مصداق این گفته‌ی قدیمی هستیم: هر کی عروس عمه بشه، گل روی پنبه می‌شه / هر کی عروس خاله بشه، سوخته‌ی جزغاله می‌شه!»

خندیدم، ولی او بی‌توجه دنباله‌ی حرفش را گرفت: «بچه‌دار هم که نشدم، در عوض، دخترعمویم باغ‌وحش راه‌انداخت. از هر مدل یکی داره: کوتاه، بلند، چاق، لاغر، مولخت، موفر، سفید، سرخ، سبزه،... تمام توجه خانواده به طرف او رفت. هر بار که در مهمانی‌ها از او پرسیده می‌شد: چرا اینقدر لاغر شده‌ای؟ در جواب آنها، رو به من می‌کرد و با لحنی کنایه‌آمیز می‌گفت: نه شب خواب و نه روز آرام دارم / شب و روز غصه‌ی اطفال دارم... حالا هم که بچه‌هایمان بزرگ شده‌اند و پسرم به تازگی زن گرفته...»

وسط حرفش پریدم: «شما که گفتید بچه‌دار نشدید؟!»

صدای ناله مانندش گوشم را آزار داد: «چند سال که گذشت و بچه‌دار نشدیم، دکتر گفت می‌توانیم با لقاح مصنوعی بچه‌دار شویم، ما هم قبول کردیم، ولی اینطوری آدم احساس نمی‌کند که بچه از خودش است. تازه، وقتی به دنیا آمد شبیه همه شده بود الا من. همه می‌گفتند به کی برده قشنگیش، به خاله خال فرنگیش / به کی برده لبونش، به عمه‌ی مهربونش!»

به اوقوت قلب دادم: «حالا که دیگر پسرتان بزرگ شده و به تازگی زن گرفته، شما باید گذشته را فراموش کنید و به آینده و نوه‌های گلی که قرار است داشته باشید، فکر کنید»

آهی از ته دل کشید: «چه عروسی! ایرانی که نیست، پسره رفته عروس خارجی گرفته. آخر یکی نبود بپرسد دختر ایرانی قحط بود که با یک دختر افغانی ازدواج کردی؟»

سریع جواب دادم: «این که ناراحتی ندارد، افغانستان قبلاً مال ایران بوده، پس هموطن محسوب می‌شویم! تازه...»

حرفم را قطع کرد: «اگر قرار به این باشد پس ما با یونانی‌ها هم هموطنیم! چون چند سال یونان دست ایران بود، چند سال هم ایران دست یونان بود! تازه اگر این طوری حساب کنی یک روزی از چین تا اروپا دست ایران بوده، پس ما با همه‌ی ملت‌ها هموطنیم؟ حالا می‌ترسم با بدشانسی‌ای که از بچگی گریبانم را گرفته، این عروس هم دردسر شود!»

پرسیدم: «دردسر؟»

گفت: «آمدیم و این دختر از طالبان بود، اگر ما را به جرم همکاری با آنها بگیرند چه؟»

موبایلم زنگ خورد، گفتم: «ببخشید، باید به تلفن جواب بدهم.»

از روی نیمکت بلند شدم: «الو، بفرمایید...»

صدای شیطنت‌آمیز کیانا، دوستم، از پشت خط گفت: «ظاهراً این خانم قصد دارد که حسابی مغز سرت را بخورد. چند دقیقه است که زیر نظر گرفتمتان و می‌بینم یک نفس دارد حرف می‌زند. از او خداحافظی کن و پیش من بیا.»

گفتم: «تو کجا هستی که داری مرا می‌پایی؟»

خندید: «ورزش کردن موجب سلامتی است، دقیقاً رو به رویت هستم!»

نگاهش کردم که از زور ورزش کردن، مثل لبو قرمز شده بود! لبخند زدم: «حرف را اطاعت می کنم!»

از زن که معلوم بود به خاطر خداحافظیم ناراحت شده دور شدم و به طرف دوستم رفتم. باید باز هم به مصاحبه کردن ادامه بدهم، شاید دوباره بتوانم آدم بدشانسی پیدا کنم. ■

## پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

### * خانم مهدیه میانجیان ـ رباط کریم

چند «شبه داستان» با موضوع‌هایی تکراری فرستاده‌اید که هیچ کدام چنگی به دل نمی‌زند. خودتان نوشته‌اید: «ادعا نمی‌کنم تمام تلاشم را کرده‌ام چون کمبود وقت و گاهی هم بی‌خوابی مانع از تمرکزم می‌شوند و...» توصیه‌ام این است که زیاد بخوانید و زیاد بنویسید و اگر واقعاً قصد و عزم کرده‌اید که «نویسنده» شوید، «کار» در این عرصه را جدی بگیرید و با تمام تلاش و تمرکز به خودتان زحمت بدهید. پوینده و پرنشاط باشید.

### * آقای غلامرضا نیرو دل ـ تهران

پیشنهاد می کنم داستانواره‌ای را که با نام «پشت دیوار باغ» نوشته‌اید، با نگاه و دیدگاه یک «منتقد» در خلوت و تنهایی چندین بار بخوانید و با سختگیری بر خود و در پرهیز جدی و آگاهانه از «آسان‌پسندی» بر جزء جزء و نهایتاً بر کلیّت آن تأمل کنید. لابد با توجه به مطالعات و کوششی که در هر چه بیشتر آشنا شدن با ادبیات داستانی ـ در مفهوم حقیقی و ارزشمند آن ـ دارید، به اصل «باورپذیری» و «حقیقت مانندی» هر داستان کامل و درخشان و به یاد ماندنی، بهای لازم و ضروری را می‌دهید. در «پشت دیوار باغ» که سعی کرده‌اید مثلاً سراسر هیجان انگیز از آب درآید، «آدم» اصلی قصه‌واره‌تان با گذشت بیست سال، با نوعی صحنه‌سازی لق و باور ناشدنی به گذشته برمی‌گردد و بدون آن که زمینه‌های ضروری و ضمنی در متن «حقیقت مانندی» را فراهم کرده باشید، لات وحشی و متجاوزی را که بیست سال پیش ـ در همان مکان بیست سال پیش (پشت دیوار باغ)! ـ او را مورد تعرض قرار داده، به ضرب گلوله می‌کشد و به اصطلاح انتقام می‌گیرد. پایان بندی نوشته‌تان را خواننده عادی و خوکرده به شبه داستان‌های یکبار مصرف هم باور نمی‌کند. زیاد بخوانید و بنویسید و با توجه به استعدادی که دارید، از زندگی در همهٔ سویه‌های آن بهرهٔ خلاق بگیرید. برایتان شادی و پویندگی مستدام آرزو می‌کنم.

### * خانم صبا مهربانی‌فر ـ کرمانشاه

داستانک کوتاه کوتاهی را که با عنوان «بهترین بابای دنیا» نوشته‌اید با دقت و علاقه خوانده‌ام و از مضمون پنهان و قوی آن به این نتیجهٔ روشن رسیده‌ام که در شما نویسندهٔ خوش قریحه، قدرت تخیّل و سنجیدگی ذهنی و توانمندی کم‌نظیری برای رسیدن به جایگاه یک «داستان‌نویس» تمام عیار وجود دارد. قدر قریحهٔ خدادادی خود را بدانید و با تکیه بر مجموع تجربه‌های کار و زندگی و مطالعاتتان، با سخت گرفتن بر خود به پیش بروید. با اجازهٔ شما داستانک «بهترین بابای دنیا» را که بیشتر برای صفحه ارزشمند «در قلمرو داستان» مناسب است برای چاپ به دبیر محترم آن صفحه می‌سپارم. به نظر می‌رسد هنگام فرستادن این داستانک برای صفحات مسابقهٔ بزرگ داستان‌نویسی به شرایط شرکت در این مسابقه توجه نداشته‌اید. برایتان شادی و موفقیت فزاینده آرزو می‌کنم و منتظر «داستان»‌های خواندنی و کاملی که خواهید نوشت می‌مانم.

اگر انسانها می‌دانستند بخشندگی چه داشتهٔ بزرگی است هیچ گاه از آن دوری نمی‌گزیدند ● اردیبهشت

# داستان بلند ایرانی

## قسمت بیست و نهم



# پاپیچ



به قلم:
محموداکبرزاده

**در شماره‌های قبل خواندید که؛ قدیر پسر بزرگ یکی از پهلوانان تهران قدیم (در دوره کلاه مخملی‌ها و کافه‌ها و ضامن‌دارها) می‌باشد، خود نیز جزو لوطی‌ها و جوانمردان معروف تهران است. قدیر که پس از مرگ پدرش «پهلوان نعمت» در منطقه و محله زندگی‌اش دارای محبوبیت زیادی می‌باشد، عاشق دختری زیبا به نام «پری» است. پری که دختر یکی از پهلوانان پیشکسوت به نام «پهلوان اکبر» می‌باشد نیز دلباخته و دلداده قدیر است و به همین خاطر چند سال پای او نشسته. در عین حال «قدیر» صاحب یک دشمن قسم خورده به نام «سلیم خان» می‌باشد و...**

به اشاره سلیم، جمشید سبیل یک «شیشکی» بست و پشتبندش و بی‌معطلی گفت: نگو قاسم طلا... بگو قاسم لالی... نگو طلا... بگو لالی!...

قاسم طلا اما، در حالی که زخم لب و دهان و صورتش، حکایتی را که به گوش مردم رسانده بود به عینه نشان می‌داد، نه به صلابت گذشته، که با روحیه‌ای داغون‌تر از چهره و صورتش جلو آمد و رو به منوچهر کرد و گفت:

ـ آرا... آریم... داران دابین... انون دابین...

«لالی حرف زدن» قاسم طلا، بغض منوچهر را شکست و کنارش قامت خم کرد و دستش را گرفت و گریست: چیکارت کردن رفیق...؟

هق هق گریه منوچهر قهوه‌خانه را ماتمکده ساخت. قاسم تلخ‌ترین لبخند عمرش را تحویل منوچهر داد و نگاهش را به چشمان او ریخت، نگاهی که پر بود از حرف: نگاهی که هم قدرشناس را فریاد می‌زد و هم شرمندگی را گریه می‌کرد. وبعد آمد و کنار قدیر ایستاد و با زبان خودش سلام کرد.

ـ آران آنا اَنیر

قدیر بغضش را فرو خورد و زمزمه کرد:

ـ می‌دونم قاسم... همه چیز رو می‌دونم... شنیدم نامردکش‌ات کردن... شنیدم «نمکدون رفاقت» رو یه جوری توی صورتت شکستن...

همه اینهارو شنیدم... خیالی نیست رفیق... روزگار که همیشه اینطوری نمی‌مونه؟ بشین قاسم... بشین اینجا کنار خودم...

قدیر اینها را گفت و کنار خودش برای «قاسم طلا» جاباز کرد. قاسم همچنان ایستاده بود. قدیر سر آستین کت‌اش را گرفت و کشید و دوباره گفت:

- «بشین رفیق»

قاسم اما، همانطور ایستاده زل زد به سلیم خان! معنی نگاه قاسم شاید برای همه «سوال» بود، اما برای سلیم نه... او در هفت، هشت سال گذشته آنقدر با «طلاترین» نوچه‌اش زندگی کرده بود که برای پی بردن به حرف دل قاسم، نیازی به شنیدن نداشت، نگاه قاسم رنگ نفرت داشت...

نگاهش از جنس کینه بود... «نگاه اعتراض» بود و «نگاه تهدید» بود و... هر چه بود، سلیم تحملش را نداشت که شاکی شد و فریاد زد: چیه بزمچه... نگاه می‌کنی؟ بد نگاه می‌کنی؟ سجلد بدم خدمتتون؟

قاسم پلک هم نزد. سلیم پک غلیظی به سیگارش زد و آن را که به نیمه رسیده بود «پاسار» کرد تا خشمش را نشان بدهد، تا نوچه‌هایش بفهمند که باید «حق نوچگی را ادا کنند» قبل از همه «کمال عوضی» انجام وظیفه کرد و رو به قاسم گفت: شنیدی اوستا چی گفت حیوون...؟ اگه سلیم خان رو شناختی دم تکون بده تا باورمون بشه...!

جمشید سبیل و عزت دیوونه طوری پر صدا خندیدند که نیمی از قهوه‌خانه همه صدای خنده‌شان بشوند، قاسم طلا اما، انگار هیچ چیز نمی‌شنید، تمام وجودش شده بود نگاه و همه نگاهش شده بود نفرت، سلیم دوباره به حرف آمد و این بار نه با لحن غضبناک، که با تمسخر و تحقیر: چیه زبون بسته...؟ عینهو «خری» که به «نعل کوبش» نگاه می‌کنه زل زدی به ما؟ یا نکنه دوست داری اون چشمای بی همه چیزت رو هم بفرستم کنار زبونت؟

سلیم این را گفت و بی آنکه روبرگرداند فریاد زد: عزت...؟

عزت دیوونه معنی فریاد سلیم را شنید و همانطور که دست داخل جیبش می‌کرد، یک قدم جلو آمد و رو به قاسم گفت: چقدر تو پررویی قاسم... اوستا خوشش نمیاد کسی زل بزنه تو صورتش، می‌دونی و خوب هم می‌دونی که من شوخی ندارم...

قدیر دیگر مکث نکرد و انگشتانش را گره زد توی انگشتان قاسم و او را با زور نشاند روی صندلی و در گوشش زمزمه کرد: غصه نخور رفیق... هنوز تهرون اونقدر از «نامشتی‌ها» و «نالوطی‌ها» پر نشده که قرار باشه مثل پیرزن‌ها، انتقامت رو واگذار کنیم به قمر بنی‌هاشم! همه چیز درست می‌شه... فقط صبر کن...

همین دو کلمه‌ای که قدیر به زبان آورد، شور و هیجانی را در جمعیت به وجود آورد تا سلیم به حرف بیاید: به‌به... دو کلمه از زبون مادر عروس بشنویم... بالاخره نطق‌ات واشد قدیر آقانعمت؟ یا نکنه وعده‌هایی که پدرزنت بهت داد شنگولت کرده؟! اگه من جای پهلوون اکبر بودم که بی‌برو برگرد کلاهم رو می‌گذاشتم بالاتر...

سلیم می‌گفت و قدیر می‌شنید، امیرعلی اما... انگار داشت سکته می‌کرد، گویی خودش هم داشت حالش از خودش به هم می‌خورد.

این را منوچهر خوب حس کرد که «چشمکی» به بهروز آهنگر زد تا بهروز هم حرف رفیقش را بفهمد و دست بیندازد دور کمر امیرعلی و او را با خود از قهوه‌خانه بیرون بکشد، «بی‌خیال امیرعلی خان، بیا برامون تعریف کن ببینیم فرنگ چه خبر بود؟»

امیرعلی که از قهوه‌خانه خارج شد، قدیر نفسی به راحتی کشید و رو به قاسم طلا کرد و آرامی گفت:

ـ چایی که می‌خوری مش‌قاسم...

سلیم به «جمشید سبیل» اشاره کرد و جمشید شروع به گفتن کرد: شما پولا تو خرج نکن که تا چند وقت دیگه باید جهیزیه جور کنی که بری خونه شوهر...! خودم نوکر قاسم طلا هم هستم! آهای قهوه‌چی... یه چایی قند پهلو بگذار اینجا [و بلافاصله رو به قاسم ادامه داد] اما یک شرط... به این شرط که قاسم طلا برامون بخونه... تو نمیری قاسم خیلی دلم واسه صدات تنگ شده... اصلاً یکی از اون غزل‌های «حسن خشتک» رو واسه‌مون بخون که...

منوچهر نگذاشت حرف جمشید تمام بشود: «آهای سبیل بدجوری زبون در آوردی؟ یادت رفته اون کسی که «سفته‌های آبجی‌ات» رو از «ناصر خرسه» پس گرفت تا دیگه مجبور نباشه توی کافه «ناصر خرسه» برقصه همین قاسم طلا بود؟ حالا که «دوره شده» دوره نامردها، تو هم از آب گل‌آلود ماهی بگیر جمشید خان!

جمشید سکوت کرد و از شرم سر پایین انداخت. سلیم می‌خواست پاسخ منوچهر را بدهد اما حرفی که کمال در گوشش زد او را منصرف ساخت:

- غلامتم اوستا... بی‌ادبیه... باهاس ببخشی، ولی فکر نمی‌کنی حالا که این پسره «بهروز آهنگر» امیرعلی رو کشونده بیرون و داره مخ‌اش رو تیلیت می‌کنه، بهتر باشه بریم اونور بازار ببینیم کت تن کیه؟ اوناهاش... نگاهشون کن آقاسلیم؛ نشستن کنار لبوفروش، بهروز هم داره یه ریز حرف می‌زنه... غلط نکنم داره پوست خربزه می‌گذاره زیر پای شما...!

- سگ کی باشه؟

این را سلیم گفت و مسیر دست کمال را نگاه کرد؛ هر دو لب جوب نشسته بودند، بهروز آهنگر «چمباتمه» زده بود و بیشتر از زبانش، سر و دستش حرکت می‌کرد. امیرعلی اما، دوزانو نشسته بود، سرش را بین زانوها

قرار داده بود و می‌شنید. سلیم لحظه‌ای فکر کرد و در دل حق را به کمال داد، پس بی‌معطلی از جا برخاست و کت‌اش را روی شانه جابجا کرد و کلاهش را بر سر گذاشت و رو به کمال گفت: خدا وکیلی راست گفتن عقل هر جونوری از آدمیزاد بهتر کار می‌کنه...! راه بیفت و بگو بچه‌ها هم بیان...

نیاز به گفتن کمال نبود، سلیم که از جا برخاست همه پنج نوچه‌اش عین قطار پشت سرش ردیف شدند. جلوی در که رسیدند، منوچهر [بیشتر برای خنک کردن دل قاسم طلا] یکی از همان متلک‌های مخصوص خودش را نثارشان کرد: شرّ کم و عزت زیاد...، برین که روی تخت مرده‌شورخونه ببینمتون!

جمعیت خندید. سلیم ایستاد. عزت خواست واکنش نشان بدهد، سلیم مانعش شد، مانع همه آدمهایش شد. اما اگر بدون جواب قهوه‌خانه را ترک می‌کرد، برایش «اُفت» داشت و تا صبح خوابش نمی‌برد! پس سینه‌ای صاف کرد و با لحنی که اصلاً عصبانیتش را نشان نمی‌داد، رو به نوچه‌اش کرد و گفت: چشم آقا منوچ... ما می‌ریم اما... اما راستی از آبجی‌ات چه خبر؟ بچه‌ها یه چیزایی می‌گفتن...؟ انگار که یه جاهای بد بد دیده بودنش...

خون به صورت منوچهر دوید. او خوب می‌دانست که همه این حرفها حاصل ذهن بیمار سلیم است، حتی یقین داشت که جماعت داخل قهوه‌خانه هم این را می‌دانند که سلیم از آن روایان «قصه کثیف» را سر هم کرده تا حال منوچهر را بگیرد و جواب بلبل زبانی‌هایش را بدهد! منوچهر همه اینها را می‌دانست، اما نتوانست جلوی خودش را بگیرد و از روی صندلی بلند شد و در حالی که صدایش از خشم می‌لرزید فریاد زد:

– می‌کشمت سلیم خان... بالاخره یک روز می‌کشمت... اگه این کار رو نکردم همونی هستم که تو می‌گی... می‌کشمت سلیم خان...

سلیم خان که به مقصودش رسیده بود، همانطور که پیشاپیش نوچه‌هایش از قهوه‌خانه خارج می‌شد گفت: تو اگر بکش بودی، شپیش‌های تنت رو می‌کشتی نفله!

سلیم این را گفت و به خیابان پا گذاشت و در حالی که به بساط لبوفروش نزدیک می‌شد رو به آهنگر محله گفت: چیه بهروز... تو هم دیگه منبر می‌ری؟ [و بعد دست انداخت توی بازوی امیرعلی]... بیا بریم که امشب می‌خوام روشنت کنم...

این را گفت و دست داخل «چرخ تافی» مرد لبوفروش کرد و یکی از چغندرها را که حسابی «لبو» شده بود برداشت و به راه رفتن ادامه داد. پیرمرد لبوفروش با ترس و لرز گفت:

– ببخشین سلیم خان... پولشو نمی‌دی؟

سلیم ایستاد، رو برگرداند و به حالت حق به جانب گفت: پول ندادم؟ حواس ما رو باش...! رو چشم پیرمرد... الان بچه‌ها حساب می‌کنند... آهای عزت چرا معطلی؟

عزت هم همایش را ادامه داد: «او خدا مرگم بده... بگو واسه چی این لبو تو گلوم گیر کرد... الان پولشو می‌دم خدمتتون...»

این را گفت و ابتدا چند لبوی دیگر برداشت و بعد مقابل چشمان حیرت‌زده عابرین پیاده، دست انداخت زیر چرخ تافی و تمام لبوهای پیرمرد را داخل جوی آب خالی کرد و یک لگد هم توی کمر پیرمرد کوبید:

–اینم یک اسکناس پنج تومنی، بقیه‌اش هم مال خودت!

صدای خنده‌های مستانه سلیم و آدمهایش کوچه را پر کرد. بهروز آهنگر مات و متحیر نگاهشان کرد. تعدادی از قهوه‌خانه‌نشینان که صحنه را دیده بودند از قهوه‌خانه خارج شدند؛ از جمله منوچهر و قاسم طلا و قدیر، که هر سه سکوت کرده بودند. پیرمرد لبوفروش اما بغض‌اش ترکید و رو به قهوه‌خانه کرد و در حالی که اشک می‌ریخت فریاد زد: کجایی آ قدیر که خونه خرابمون کردن... این چه «چله‌نشینی» بود که شب هفت مردم محل رو به پا کرده... تو رو به روح پهلوون نعمت به دادمون برس آ قدیر...

همه جمعیت به قدیر نگاه کردند و قدیر سر به آسمان بلند کرد...

***

شب گذشته بود و «شب‌تر» شده بود. کوچه‌های محله پر از سکوت و خلوت بود. در پناه دیوار اما سایه‌ای با سرعت خانه‌ها را پشت سر گذاشت تا به داخل کوچه‌ای پیچید که به خاطر اینکه خانه سلیم در آنجا بود، همه به اسم «کوچه سلیم خان» می‌شناختنش. در خم کوچه و جایی که تیر چراغ برق، نور کمرنگی را در اطراف کوچه پخش می‌کرد، سایه ایستاد؛ پری لحظه‌ای مکث کرد و سپس دوان دوان دوید تا جلوی خانه سلیم خان، چند لحظه فالگوش ایستاد و موقعی که سکوت خانه را متوجه شد و یقین پیدا کرد که سلیم خان از خانه خارج شده، «کلون زنانه» را چند بار بر تن چوبی در کوبید. صدای دخترانه‌ای از آن سوی در شنیده شد: «کیه... خان داداش شمایی؟»

پری صورتش را به «جرز لای در» چسباند و گفت: ایشاالله که خبر خان داداشت رو بیارن... در رو باز کن توران منم... زود باش تا کسی منو ندیده...

توران ابتدا لای در را باز کرد و موقعی که مطمئن شد اشتباه نشنیده، لنگه در را باز کرد و با خوشحالی گفت: وریپری پری... این موقع شب اینجا چی کار می‌کنی دختر؟

پری معطل نکرد و خزید داخل خانه و برای اینکه مطمئن شود پرسید: خولی که خونه نیست؟ هست؟

توران اخم شیرینی کرد و گفت: «تو رو خدا نگو پری... داداش سلیم این روزها خیلی مهربون شده!»

پری چادرش را از سر برداشت و گفت: آره... خبراشو دارم که این روزها مهمون عزیز کرده میاره تو خونه و خودش میره رو پشت بوم کفتر بازی کنه!

توران با شرم خندید و گفت: «تو رو خدا نگو پری... تو که می‌دونی «امیرعلی» چقدر نجیب و آقاست...

پری حرفش را قطع کرد و گفت: می‌دونم... اما اومدم تا اون چیزی رو که نمی‌دونی بهت بگم...

**ادامه دارد**

## داستان زندگی

**بقیه از صفحه ۱۵**

مشتری‌هاش رو به نام من می‌گرفت؛ از جمله چک این سه نفر هم به نام من بود! بی‌معرفتها هفت، هشت ماه من و این بچه رو دواندن و وعده دادن و بازی در آوردن و... تا بالاخره امشب ساعت هفت بعد از ظهر در شهرشون (ساوه) کشاندمشون تو کلانتری و هر طور بود پول را گرفتم و راه افتادم بطرف تهران، غافل از اینکه این پست‌فطرتها نقشه دارند که یکجای خلوت بپیچند جلوم و...، همین کار را کردن که خدا شما رو فرستاد.

زن اشکهایش را پاک کرد و رو به دایی گفت: «شما چی؟ تیپ و لباس پوشیدن و حرف زدنتون نشون می‌ده آدم حسابی هستین...، اینطرفها چیکار می‌کنین؟ دایی سیروس که سفره دلش برای همه عالم باز بود، آن شب آنقدر دلش از ناجوانمردی خواهرانش گرفته بود که همه چیز را (حتی در مورد من) از اول تا آخر گفت و اضافه کرد: «حالا هم بی‌زحمت ما رو جلوی یک مسافرخونه ارزانقیمت پیاده کنین.»

زن (که نامش سپیده بود) بی‌خودی چند بار دور خیابانها می‌چرخید و پیدا بود دارد فکر می‌کند و... و آخر سر از داخل داشبورد ماشینش قرآنی کوچک در آورد و گذاشت توی سینه دایی و گفت:

آقا سیروس، به این قرآن قسم می‌خوری اگه امشب ببرمتون طبقه زیرزمین منزلمون، همینطور مرد باشین؟

–سیروس پوزخندی زد و گفت: «اگه حتی توی طبقه خودتون هم ما رو جا بدی، شما آبجی ما هستی...»

–زن خندید و مسیر حرکت را به طرف میدان فردوسی عوض کرد و با خنده گفت: «بی‌خودی واسه خودتون نون تیلیت نکنین؛ فقط زیرزمین!»

–آخر شب که داشتیم توی زیرزمین می‌خوابیدیم، دایی سیروس همانطور که پلکهایش پایین می‌آمد زمزمه کرد: «خدا رو چی دیدی پسر؟ شاید ده هزار و یکمین نفر، مردترین زن عالم باشه»!

حق با دایی سیروس بود؛ سپیده نه تنها مردترین زن عالم بود، که عاشق‌ترین همسر دنیا هم از آب در آمد...

***

امروز که هشت سال از آن ماجرا می‌گذرد، دایی و سپیده خانم صاحب دو فرزند هستند (هر چند که سیروس پسر سپیده خانم را از بچه‌های خودش بیشتر دوست دارد) و در اوج خوشبختی زندگی می‌کنند! من نیز سال آخر فوق لیسانس مهندسی کامپیوتر هستم، دایی سیروس اصرار دارد با یکی از همکلاسیهایم ازدواج کنم، شاید این کار را کردم، ولی من حالا خوشبختم... خوشبختم که «اولین» جوانمرد تهران دایی من است و ده هزار و یکمین تهرانی نیز؛ سپیده خانم است!

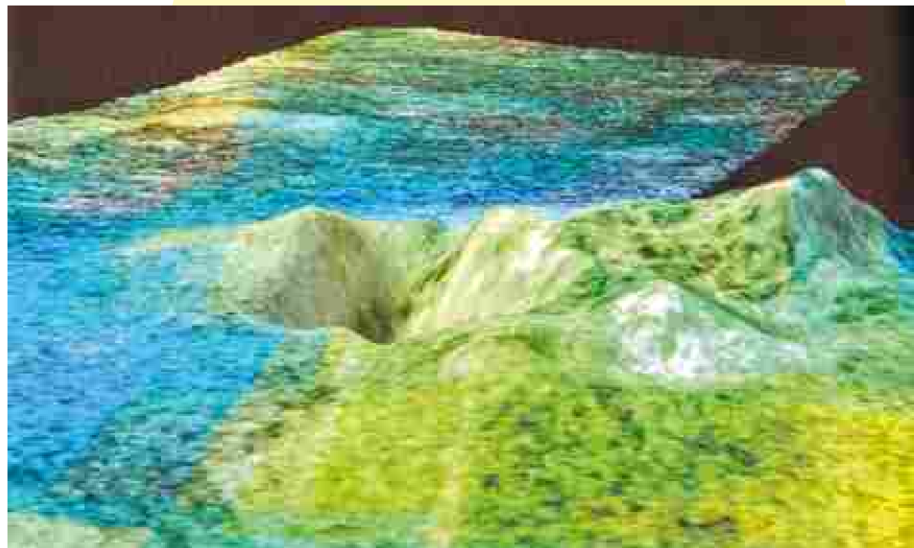
خنده‌بزرگترین سلاح در مبارزه زندگی است ● آناتول فرانس

## آبشارهای خون

این عنوان عجیب که روی آبشارهای متعلق به یخچال تایلر واقع در قطب جنوب گذاشته شده به دلیل فعل و انفعالات کاملاً غیر معمولی است که در برخورد آب با یخچال صورت می‌گیرد و رنگ‌های شکل گرفته باعث شده تا محققان عنوان آبشار خون‌آلود را برای آن انتخاب کنند. در این بخش زیبا از قطب جنوب مقادیر زیادی آب متعلق به دوران اول و دوم زمین شناسی در زیر زمین به دام افتاده که یخ شکل گرفته روی آن باعث شده تا آب مذکور امکان خروج از مکان انباشته شدن خود را نداشته باشد. در نتیجه زمانی که آب آبشار به سطح یخچال برخورد می‌کند نوعی مایع سولفور شده را به وجود می‌آورد که دارای رنگ‌های کاملاً غیر متعارف در مقایسه با سایر رنگ‌ها در کره زمین است. ضمن آنکه آب به وجود آمده در سطح یخچال هم بسیار شور و نمکی بوده و دارای آهن اما کاملاً فاقد اکسیژن بوده و معمولاً چنین فعل و انفعالاتی در سطح کرات و سیارات فضایی شکل می‌گیرد. همین امر باعث شده که یخچال تایلر به عنوان آبشارهای خون‌آلود بسیار مورد توجه زمین‌شناسان قرار گرفته و آن را مورد مطالعه بسیار دقیقی قرار داده‌اند. علاوه بر آنچه که ذکر شده باید از وزش بادی بسیار غیر عادی در سطح یخچال تایلر سخن گفت که در برخی اوقات تا ۳۲۰ کیلومتر در ساعت سرعت پیدا می‌کند و وزش چنین بادی هم در فعل و انفعالات یاد شده بی‌تأثیر نیست. در تصویر یخچال زیبای تایلر و رنگ‌های غیر عادی آن را مشاهده می‌کنیم.

## آتشفشانی که یخ پرتاب می‌کند

اخیراً و همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید پژوهشگران در «ناسا»(مرکز فعالیت‌های مربوط به علوم فضایی در آمریکا) روی سطح یکی از ماه‌های سیاره کیوان که آن را با حلقه‌هایی به دورش می‌شناسیم موفق به کشف آتشفشانی شده‌اند که هر از گاهی در هنگام انفجار مقادیر زیادی یخ از دهانه خود پرتاب می‌کند. ماه مذکور تایتان نام دارد و دانشمندان برای این آتشفشان نام «سوت را فاکولا» را انتخاب کرده‌اند. یکی از موضوع‌هایی که باعث اعجاب در میان پژوهشگران شده شباهت عجیب آتشفشان ذکر شده با کوه آتشفشان لکی در ایسلند است. اصولاً کشور ایسلند روی سطح یخ زده خود دارای مناطق طبیعی می‌باشد که شباهت بسیاری به سطح کرات آسمانی به ویژه در سیستم خورشیدی دارند و این موضوع به خصوص در دو کره یعنی تایتان از ماه‌های کیوان و اروپا از ماه‌های مشتری صدق می‌کند. اما این که از دهانه این آتشفشان به جای مواد مذاب، یخ فوران می‌کند اتفاقی است که کنجکاوی بسیاری در پژوهشگران ایجاد کرده و به شدت به دنبال کشف علت آن هستند.



## همه کاره مدرن




کارخانجات بوش در آلمان اخیراً وسیله ای ساخته که توأماً یک پیچ گوشتی و یک سر بطری باز کن خودکار است که نیازی هم به سیم رابط برای استفاده از برق ندارد. از ویژگی‌های وسیله مذکور این که پیچ‌های مختلف و همچنین سر بطری را به سرعت و در ظرف کمتر از ۳ ثانیه باز می‌کند. بوش نام این وسیله را «وینو» گذاشته که هم اکنون با بهایی معادل یکصد دلار به بازار عرضه شده است.

# فرار با بخت خوش



سروان برایان بویز که یکی از خلبانان نیروی هوایی کانادا است باید به بخت خوش خودش درود بفرستد. او لحظاتی قبل از آنکه هواپیمای نظامی‌اش (از نوع هورنت CF-۱۸) که خلبانی آن را بر عهده داشت به زمین سقوط کند موفق شد با چتر نجات پرفشار خود از هواپیما بیرون جهیده و جان خود را نجات دهد. اما هواپیما پس از برخورد به زمین تبدیل به گلوله‌ای عظیم از آتش شد و تا چندین متر مربع از اطراف محل سقوط را به آتش کشید. این خلبان ۳۶ ساله توانست تا لحظاتی قبل از این حادثه خطرناک به کمک صندلی پرنده خود از آن بیرون پریده و سپس در حالی که چترش باز شده بود بر زمین فرود آید. البته چند جای زخم و کبودی روی بدن خلبان شکل گرفت. اما بیشتر از همه این روحیه و شخصیت او بود که آزار دید. اصولاً خلبان‌های نظامی از اینکه یک هواپیمای چندین میلیون دلاری را بر اثر سوانحی غیر از صحنه جنگ از دست بدهند بسیار ناراحت می‌شوند. اما دیگر پژوهشگران که روی صندلی‌های جهشی و چتر نجات مشغول آزمایش و پژوهش بودند از نجات جان خلبان در این حادثه که در تصویر هم به وضوح نشان داده شده است با رضایت خاطر یاد می کنند. و آن را نتیجه چندین سال بررسی و تحقیق روی تحولی که در صندلی‌های جهشی به وجود آورده‌اند می‌دانند.

صندلی‌های جهشی نخستین بار در بحبوحه جنگ جهانی دوم توسط «لوفت وافه» یا همان نیروی هوایی آلمان مورد استفاده قرار گرفت و نخستین خلبانی که توسط این گونه صندلی‌ها موفق به نجات جان خود قبل از سقوط هواپیما شد هلموت شنک خلبان آلمانی بود که در سال ۱۹۴۲ به چنین موفقیتی دست یافت. اما آنچه که اکنون اهمیت یافته ارتفاع هواپیما در حین جهش خلبان است. چرا که در سال ۱۹۴۲ این ارتفاع در حدود یک هزار متر بود اما در هنگام پرواز خلبان کانادایی ارتفاع مذکور تنها حدود ۴۰ متر تخمین زده شد.

# زغال‌سنگ پاکیزه



اشتباه نکنید آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید تصویر فرود یک بشقاب پرنده در سیاره‌ای در دور دست نیست، بلکه مکانی است برای جمع‌آوری مقادیر عظیمی از زغال‌سنگ که در شمال شهر رم واقع شده است. در حقیقت سقف گنبدی شکلی را که مشاهده می کنید با به کار گیری آخرین دستاوردهای تکنولوژی ساخته و پرداخته شده تا با قرار گرفتن بر روی انبار زغال‌سنگ از درز کردن هوای آلوده و ناپاک که معمولاً در اطراف زغال‌سنگ شکل می گیرد جلوگیری شود علاوه بر آن این گنبد اجازه نمی‌دهد تا هوای شهر چند میلیون نفری رم که با جاذبه‌های توریستی آن همواره مورد توجه جهانگردان نیز است آلوده شود. ضمن آنکه چنین منبع عظیمی از زغال‌سنگ هم امکان استخراج پیدا می کند تا شهر از درآمدهای آن بهره لازم را ببرد. در حقیقت انبار زغال‌سنگ «توره‌والدالیگا» که در اواسط سال ۲۰۰۸ افتتاح شد بر طبق گزارش سازمان ملل متحد دارای کمترین میزان آلودگی است و به انبارهای زغال سنگ در سر تاسر جهان توصیه شده تا با استفاده از چنین سقف های مدرنی از درز کردن هوای آلوده جلوگیری نمایند.

# قهرمانی در صنعت و ورزش

شهر ولفسبورگ در شمال آلمان را شاید از نظر اندازه، وسعت و جمعیت به عنوان یکی از شهرهای متوسط شناخته باشیم. اما واقعیت این است که حضور دومین تولید کننده اتومبیل در جهان یعنی کارخانجات فولکس‌واگن در این شهر که به تنهایی چهل و هشت هزار نفر از اهالی شهر را استخدام کرده است باعث شده که شهر ولفسبورگ به یکی از شهرهای مهم اروپا تبدیل شود. علاوه بر آن شهر فوق‌الذکر از نظر بهداشت عمومی، پاکیزگی هوا و زندگی در آلمان رتبه نخست را حائز شده است.



و سرانجام اینکه تیم فوتبال شهر هم که از جانب فولکس‌واگن حمایت می‌شود با به دست آوردن عنوان قهرمانی در بوندس‌لیگا یا همان مسابقات قهرمانی باشگاههای آلمان در سال ۲۰۰۹ نام و آوازه‌ای جهانی را برای شهر ولفسبورگ به ارمغان آورده است.

در تصویر یکی از انبارهای فوق مدرن را که اتومبیلهای ساخته شده در آن جای داده می شوند، به همراه تیم فوتبال که جام قهرمانی را بر بالای سر خود به پرواز در آورده‌است، نشان داده شده‌اند.



انسان دانا به جای آنکه در انتظار رسیدن فرصت خوب در زندگی باشد، خود آن را به وجود می آورد

• فرانسیس بیکن

## شرط عجیب داماد برای ازدواج

**مرد تاجری به دادسرای ناحیه ۱۰ تهران مراجعه کرد و پرده از یک سرقت ۵۰ میلیونی برداشت.**

او گفت: برای یک پروژه تجاری می‌خواستم به یکی از کشورهای اروپایی سفر کنم به خاطر همین سراغ گاوصندوق خانگی‌ام رفتم تا دلارهایم را بردارم اما وقتی آن را باز کردم متوجه شدم ۱۵۰۰ دلار پول به همراه جواهرات زنم به ارزش ۵۰ میلیون تومان به سرقت رفته است. البته هیچ کس جز خانواده‌ام نمی‌دانستند کلید گاوصندوق کجاست؟ وقتی تحقیقات از مرد تاجر انجام شدنشان داد که دزد می‌تواند در میان اعضای خانواده‌اش باشد، همسر وی به افشاگری عجیبی دست زد.



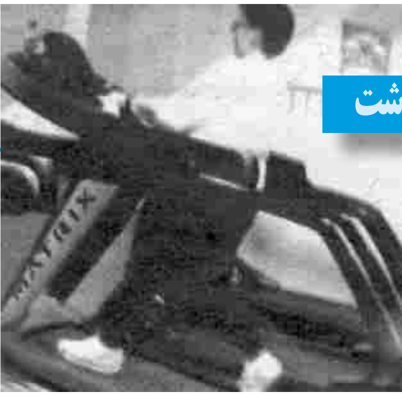
او گفت: دخترم از مدتی پیش به پسری به نام منصور علاقه‌مند شده و ۲ روز پیش وقتی داشت با پسر جوان حرف می‌زد شنیدم گفت: از اجرای نقشه خوشحال است

بدین ترتیب «الهام» دختر مرد تاجر دستگیر و در بازجویی چاره‌ای جز اعتراف پیدا نکرد و گفت: پسری را خیلی دوست دارم و از او خواسته‌ام به خواستگاری‌ام بیاید. او هم مرا دوست دارد اما وضعیت مالی مناسبی ندارد. چون پدر من تاجر است احساس کردیم هیچ کس راضی به ازدواج ما نمی‌شود، به خاطر همین نقشه سرقت را طراحی کردیم. در مدت آشنایی من و منصور، او همیشه می‌گفت پدرت تاجر است و حتماً به من جواب منفی می‌دهد و او مدام بهانه می‌آورد و به خواستگاریم نمی‌آمد و من همیشه به او اصرار می‌کردم هر چه زودتر با هم ازدواج کنیم، تا اینکه یک روز شرط گذاشت کمکش کنم تا بتوانیم با هم ازدواج کنیم و نقشه سرقت گاوصندوق را پیاده کردیم تا با پول آن یک اتومبیل شیک و مقدار قابل توجهی سرمایه جمع کنیم تا او بتواند به خواستگاری من بیاید. با این اعترافات داماد فریب کار دستگیر شد و در بازجویی گفت: الهام یک دختر پولدار است من هم شرط سرقت را با او گذاشتم تا سرمایه‌ای به دست آورم، در ثانی من اصلاً قصد ازدواج با او را نداشتم؟!

وی اضافه کرد؛ پس از سرقت طلاها را به یک مالخر فروختم و قصد داشتم خودروی مدل بالا بخرم که دستگیر شدم.

پ - شایق

## این خانم کلاه بیمه را برداشت



**زن ۶۰ ساله انگلیسی که ادعا کرده بود به علت ابتلا به آرتروز شدید قادر به راه رفتن بیش از ۱۰ قدم نیست و از کمک‌های بیمه استفاده می‌کرد با گرفته شدن عکس‌هایی از او در یک باشگاه ورزشی متقلب شناخته شده و راهی دادگاه خواهد شد.**

این خانم که «مری گریس» نام دارد از سال ۲۰۰۰ مدعی شده بود به علت آرتروز شدید مفاصل قادر به راه رفتن نیست و نیازهای روزانه‌اش را نمی‌تواند تأمین کند و به همین خاطر طی این مدت از شرکت بیمه خود دست کم ۲۰ هزار پوند کمک نقدی دریافت کرده و به راحتی گذران زندگی می‌کرد. به گزارش کارشناس بیمه، بهبود یافتن دردهای این زن از سال ۲۰۰۴ سبب قطع شدن این کمک‌ها به او می‌شد اما او با پنهان کردن سلامتی جسمی‌اش تا سال‌ها بعد از پشتیبانی بیمه استفاده کرده و به همین علت مجرم شناخته شده است. انتشار عکس‌هایی از او در حال انجام ورزش سنگین در باشگاه که توسط یکی از آشنایانش گرفته شده و ضمیمه شدن آنها به پرونده خانم «گریس» او را با دردسر جدی روبه‌رو کرد که علاوه بر جریمه نقدی سنگین چند سال هم می‌تواند او را در زندان نگه دارد.

## وقتی یک زن راننده تاکسی می‌شود

**مردی که همسرش راننده تاکسی شده است با طرح این ادعا که روحیات زنانه همسرش از بین رفته دادخواست طلاق داد.** چندی پیش مرد ۶۰ ساله‌ای با مراجعه به دادگاه خانواده گفت: از زمانی که همسرم راننده تاکسی شده همه رفتارش تغییر کرده و اگر بر خلاف عقیده او صحبت کنم، مرا مورد ضرب وشتم قرار می‌دهد و از خانه بیرونم می‌اندازد. وی در ادامه افزود، چند سال پیش برای راحتی همسرم در رفت و آمد اتومبیلی خریدم، اما الان از کارم پشیمانم چون همین اتومبیل باعث از هم پاشیدن زندگی‌مان خواهد شد.

مرد همچنین گفت: زمانی که اتومبیل را برایش خریدم در یک مدرسه به عنوان سرویس شروع به کار کرد اما بعد از مدتی آن را تبدیل به تاکسی کرد و در یکی از خط‌ها مشغول به کار شد. الان هم با همه مردهایی که در آن خط مسافرکشی می‌کنند شوخی می‌کند و به کلی روحیات زنانه‌اش را از دست داده است. من تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم این موضوع را تحمل کنم. زنم هر روز مرا تهدید می‌کند و گاهی اوقات حتی مرا مورد ضرب و شتم قرار می‌دهد. و من دیگر نمی‌خواهم با او زندگی کنم.

رییس دادگاه پس از شنیدن اظهارات این مرد، به دلیل عدم حضور زن در دادگاه حکمی مبنی بر طلاق صادر نکرد و رسیدگی به پرونده را به جلسه دیگری موکول کرد.

## پیرترین دوقلوی جهان



**پیرترین دوقلوهای به هم چسبیده جهان که در آمریکا زندگی می‌کنند شصتمین سالروز تولدشان را جشن می‌گیرند.**

بر اساس این گزارش رسانه‌های رسمی آمریکا اعلام کردند که «**رونی و دونی گالیون**» که در ایالت اوهایو متولد شده‌اند پیرترین دوقلوهای به هم چسبیده جهان هستند که هم اکنون ۶۰ سال دارند. این دوقلوها که از ناحیه جناق سینه تا کشاله ران به یکدیگر متصل و حتی در برخی از اعضای داخلی بدنشان هم شریک هستند امکان جداسازی نداشتند. پدر این دوقلوها که صاحب ۹ بچه دیگر هم هست پیش از مرگش اعلام کرده بود که دوقلوها را به یک تور دور آمریکای لاتین برده و موجب شهرت جهانی آنان شده است البته این دوقلوهای به هم چسبیده هرگز به مدرسه معمولی نرفتند چرا که موجب می‌شد مورد تمسخر دیگران قرار گیرند. همچنین این دوقلوها پس از ۳ دهه گردش در اکثر کشورهای جهان خود را باز نشسته کردند و برای نخستین بار برای خود خانه‌ای خریده و مستقل شدند و با این حال، اکثر اوقات در برنامه‌های تلویزیونی شرکت می‌کنند تا پربیننده‌ترین ساعت برنامه تلویزیونی را به خود اختصاص دهند. برادر کوچک‌تر این دوقلوها در مصاحبه‌ای با رسانه‌های آمریکا گفت: برادرهای دوقلویش سال گذشته در شرف مرگ بودند اما خوشبختانه دولت و سازمان اجتماعی به موقع آنها را از مرگ حتمی نجات دادند و در حال حاضر آنها صحیح و سالم هستند.

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

## مواد مفیدی که مضراند

بسیاری از مواد غذایی با ارزش در صورت استفاده بی رویه یا نابه جا می تواند مضر باشد.

**زردچوبه**: مصرف ۲ وعده غذایی حاوی زردچوبه، در پیش گیری از بیماری آلزایمر موثر است. اما مصرف روزی بیش از ۱۰۰ میلی گرم می تواند منجر به زخم معده شود.

**سویا**: سویا نسبت به گوشت، حاوی چربی اشباع شده کمتری است از طرف دیگر سویا حاوی مقادیر زیادی مواد شیمیایی است که مانع هضم پروتئین و جذب مواد معدنی می شود و نیز روی سوخت و ساز بدن تاثیر می گذارد.

**فلفل**: مصرف فلفل باعث کاهش وزن در افراد چاق می شود. اما محققان دانشگاهی معتقدند، مصرف روزی یک دانه فلفل تند، خطر سرطان معده را ۱۵ درصد افزایش می دهد.

## چه چیز کودکان را پرخاشگر می کند؟



یک متخصص اطفال توصیه کرد: بهتر است نسبت به اوقات تلخی، بهانه گیری و ناسازگاری های کودکان واکنش نشان ندهید و کودک را وادار به پرخاش بیشتر نکنید.

دکتر ناصر کلانتری متخصص اطفال در گفت و گو با خبرنگار ما گفت: دومین سال کودکی اغلب همزمان با برنامه ریزی والدین برای قوانین و مقرراتی است که کودکان موظف به اجرای آن هستند. کودک نیز سعی در تسلط بر زندگی و حرکات دارد بنابراین ممکن است در پایان برخوردهای اجتناب ناپذیری که گاه میان کودک و والدین روی می دهد، اعتراضات کودک به فریاد یا اوقات تلخی تبدیل شود که نتیجه آن عجز بیش از حد کودک است. کودکانی که به طور مکرر اوقات تلخی می کنند، معمولا بچه های سرزنده و احتمالا بسیار باهوشی هستند چرا که می دانند چه می خواهند. البته اغلب خواسته آنها بیش از اندازه است و زمانی که کسی یا چیزی مانع آنها شود، این رفتار را از خود بروز می دهند.

دکتر کلانتری افزود: والدین اغلب احساس می کنند در این رفتار کودک مقصرند در حالی که واقعیت چیز دیگری است، شدت شور و هیجان کودک نسبت به هر یک از تصمیماتش در این طغیان ها منعکس می شود که معمولا برخورد محکم و بدون درگیری بیش از هر عملی کمک کننده خواهد بود.

## خودسر آهن نخورید

مصرف خودسرانه مکمل های آهن از آنجا که ترکیبی شیمیایی است و شاید مورد نیاز بدن نباشد، کار اضافی بر دوش کبد می گذارد و سبب بروز برخی بیماری ها از جمله برخی از انواع سرطان می شود.

از آنجا که مصرف این ماده شیمیایی کار کبد را افزایش می دهد و از آنجا که کبد متابولیسم تمام بدن، دفع سموم و مواد زاید و داروها را بر عهده دارد، افزایش کار می تواند در برخی شرایط سبب بروز سرطان از جمله سرطان کبد شود.

غیر از بیماری های کبدی، مصرف خوسرانه این مکمل می تواند سبب بالا رفتن میزان آهن بدن شود و آهن اگرچه در فعالیت های بدن نقش دارد، اما مازادش به عنوان یک رادیکال آزاد می تواند سرطان زا باشد.

**دکتر خدیجه رحمانی - متخصص تغذیه**

## راز آب گوجه فرنگی



متخصصان تغذیه در انگلیس دریافته اند که آب گوجه فرنگی برای مقابله با بیماری های استخوانی مفید است.

متخصصان می گویند: نوشیدن دو لیوان آب گوجه فرنگی در روز، استخوان ها را تقویت می کند و برای پیشگیری از پوکی استخوان بسیار مفید است.

## ارتباط افسردگی و حس بویایی

اگر نمی توانید بوی گل رُز را احساس کنید، شاید به افسردگی مبتلا هستید؛ زیرا بخشی از مغز بیماران افسرده که مسوول حس بویایی است، کوچک تر از اندازه ی طبیعی است.

دکتر احمد رضائیان متخصص گوش، حلق و بینی در این باره میگوید: بسیاری از اختلالات روانی مثل افسردگی، شیزوفرنی و اختلال افسردگی فصلی می توانند حس بویایی را سرکوب کنند.

## ۷ رازی که شما را زیباتر می کند



این مواد غذایی نقش موثری را در حفظ سلامتی و شادابی پوست دارند:

**آب**: نوشیدن مقادیر کافی آب در هر روز به پوست کمک می کند که ظاهری صاف، نرم، انعطاف پذیر و جوان تر داشته باشید.

**مرکبات**: ویتامین C به بدن کمک می کند تا با عفونت ها و بیماری ها مبارزه نماید.

**چای سبز**: چای سبز غنی از آنتی اکسیدان ها است. با مصرف چای سبز شما متوجه کاهش وزن خود می شوید.

**سویا**: پروتئین سویا بسیار در سلامتی پوست موثر است.

**سبزیجات سبز**: سبزیجاتی مانند اسفناج و کلم پیچ غنی از ویتامین ها هستند. این موارد موجب می شوند که پوست مرطوب و بدون چروک باقی بماند.

**دانه های روغنی**: اسید های چرب ضروری (SAFE) مانند امگا ۳ و امگا ۶ که به عنوان چربی های خوب شناخته می شوند به عملکرد سلولی کمک می کنند و سبب پاکسازی پوست، جلوگیری از ایجاد لک های پوستی، کاهش چروک ها، بهبود و سلامت مو و رشد ناخن می گردند.

**شیر**: شیر که غنی از کلسیم و ویتامین می باشد به حفظ استخوان های محکم و دندان هایی سالم کمک می کند.

**دکتر گیتا فقیهی - متخصص پوست و مو**

## نان تست شما را زودتر پیر می کند

متخصصان تغذیه هشدار دادند: اگر این بار تصمیم داشتید برای صبحانه از نان های تست برشته استفاده کنید، بهتر است بدانید که این نان تست ها می توانند، سبب پیری زودرس و بروز بیماری های مزمن شوند.

جوزف فوربس، متخصص انستیتو قلب و دیابت آمریکا در آزمایشات خود تاثیر خوردنی های معمول مثل نان تست را روی بدن انسان بررسی کرده و دریافته است که این نان ها، مواد شیمیایی تولید می کنند که فرایند پیری را تسریع کرده و خطر ابتلا به بیماری های مزمن را نیز تشدید می کند.

هر که پاسخ بیشتری برای معما داشته باشد توانمندتر است

دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

# تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۸۳)

# سلسله هخامنشیان



**خلاصه شماره‌های پیش:** در شماره پیش برای شما دوستان خوبم گفتم که داریوش در اردوگاهش کارگاه قایق‌سازی بزرگی راه انداخت تا با آن قایق‌ها پلی بر رودخانه ایستر (دانوب) بزند و سربازانش را از آن رود خروشان بگذراند ولی گروهی از کودکان و پیرمردان سیت شبیخون زدند و کارگاه را به آتش کشیدند. کمی بعد مردان فرانک که زردموی بودند، به یاری داریوش آمدند و راه گذشتن از رودخانه را به او آموختند. داریوش با سربازانش به سوی شهر گلونوس رفت و باخیالی آسوده به آن شهر تاخت زیرا فکر می‌کرد چون مردان با کات‌رازین رفته‌اند، غلبه کردن به گروهی پیرمرد و کودک و زن کار دشواری نیست اما چنین نشد و زنان گلونوس بر اسب نشستند و به جنگ آمدند. ایرانیان آیینی داشتند که کشتن زنان را حرام می‌دانست بنابراین در روز نخستِ جنگ، پانصد ایرانی به خاک افتادند و کسی از گلونوسی‌ها کشته نشد. سربازان مزدور که ایرانی نبودند، خواستند به جنگ زنان و پیران و کودکان بروند و همگی را قتل عام کنند ولی داریوش نپذیرفت. اینک دنباله این قصه تاریخی را بخوانید که افزون بر آگاهی از سرنوشت پیشینیان‌مان لذتی نیز در آن است:

## جامه فالانژها و جنگ با زنان

آن شب داریوش و فرماندهانش به هیچ نتیجه‌ای نرسیدند و چون داریوش خوابید، همسر نازنینش، آتوسا به خوابش آمد و گفت: تو مردی نیکو بنیادی که زنان و کودکان را نکشتی.

داریوش گفت: اما نمی‌دانم با آنان چه کنم.

ـ از تو در شگفتم که چرا تا کنون چاره را نیافته‌ای... آیا در میان مزدوران یونانی، سربازان فالانژ وجود ندارند؟ چرا جامه فالانژها را به تن سربازانت نمی کنی تا به جنگ زنان بروند؟

ـ افسوس بر من که نادانم! راستی چرا این فکر آسان به ذهن من یا فرماندهانم نرسیده است؟

ـ زیرا هنگامی که با زنان می‌جنگید، هوسی نیز در سر دارید. همین هوس باعث می‌شود خِرَدِ شما از کار بیفتد. یادت باشد هنگامی که به سوی زنی می‌روی، احساس و عاطفه و قلب و نفست را رویین کنی تا خِرَدت از کار نیفتد.

داریوش از خواب جست و چون نزدیک بامداد بود، فرماندهانش را بیدار کرد و فرمود: میان سربازان مزدور یونانی نزدیک به سه هزار تن فالانژ داریم. زود بروید و زره‌های آنها را بگیرید و به سربازان ایرانی بپوشانید تا با آن زره‌ها به جنگ بروند و از ضربه شمشیر و نیزه دشمنان رنجور نشوند و آنها را دستگیر کنند.

توضیح می‌دهم که فالانژ Phalange از واژه **فالانکس** Phalanx یونانی گرفته شده و به معنی انگشتان دست است. در یونان به بخشی از پیاده نظام گفته می‌شد که دارای چندین صف بودند و تنگاتنگ یکدیگر قرار می‌گرفتند و نیزه‌های هر صف از نیزه‌های صف جلو بلندتر بود. همان‌گونه که انگشت‌های دست تنگ یکدیگر قرار گرفته‌اند، آرایش نظامی فالانژها نیز چنین بوده و زره‌هایی از مفرغ می‌پوشیدند تا شمشیر و تیر و نیزه در آنان کارگر نباشد. در فرهنگ سیاسی امروز، منظور از فالانژ، گروهی است که به شیوه‌ای تنگاتنگ به یکدیگر پیوسته شده‌اند و به تعبیر ابن خلدون، نوعی عصبیت گروهی دارند. این کلمه برای گروه‌های راست‌گرای افراطی نیز به کار می‌رود که علیه نیروهای مترقی به اعمال وحشیانه دست می‌زنند. احزاب فالانژ اسپانیا و لبنان نیز مشهورند و نیازی به توضیح ندارند. باری... آن روز پیش از این که در شیپور جنگ بدمند، دو هزار تن از سربازان ایرانی زره‌های فالانژهای یونانی را پوشیدند و نیزه‌های آنان را به دست گرفتند سپس در آرایشی فالانژیستی به سوی سواران گلونوسی رفتند. سرانجام گروه زیادی از زنان و کودکان و پیرمردان اسیر شدند و ایرانیان در شیپورهای خود نوای پیروزی را نواختند و اسیران را با دست‌های بسته بر زمین نشاندند آنگاه داریوش چنین گفت: خودتان دیدید که در این جنگ می‌توانستم همه شما را بکشم ولی به آیین ایرانیان رفتار کردم و با این که بسیاری از مردانم کشته شدند، هیچ‌یک از شما را نکشتم. اگر می‌خواستم مانند شما یا مانند پادشاهان دیگر رفتار کنم، باید شما را قتل‌عام می‌کردم ولی چنین نمی‌کنم و فقط شهرتان را ویران می‌کنم تا دیگر ستم نکنید.

آنگاه فرمان داد شهر را ویران کنند و سخنانش را روی کتیبه‌ای در کوه بنویسند. ویران کردن آن شهر چند روز به درازا کشید سپس داریوش اسیران را به اعماق جنگل‌ها راند و به پیشروی خود ادامه داد. او در مسیر خود با هیچ مقاومتی روبه‌رو نشد و به هر شهری که می‌رسید، آنجا را خالی می‌دید.

نخستین شهری که پس از گلونوس قرار داشت، **ولنی** نامیده می‌شد. داریوش در آنجا هیچ موجود زنده‌ای پیدا نکرد و فرمان داد سربازانش چند روز در خانه‌های ولنی استراحت کنند اما بیش از یک ساعت از ورود آنها به شهر نگذشته بود که در جنوب شهر دودی غلیظ به هوا بلند شد. داریوش دستور داد بروند و آتش را خاموش کنند زیرا خانه‌های آن شهر چوبین بود و اگر آتش را خاموش نمی‌کردند، آتش به همه جا گسترش می‌یافت. کمی بعد در شمال و غرب و شرق و مرکز شهر دود نمایان شد و داریوش فهمید مردم ولنی برای این که خانه‌هایشان به دست سربازان ایرانی نیفتد، شهر را آتش زده‌اند. ناچار داریوش از آنجا رفت و پس از آن به هر شهری که می‌رسید، همان ماجرا تکرار می‌شد. **نوین‌بی**، تاریخ نویس انگلیسی در کتاب **تحلیل تاریخ** چنین نوشته است: «هنگامی که **ناپلئون** به سوی **مسکو** می‌تاخت، **آلکساندر اول**، امپراتور روسیه فرمان داد مسکو را خالی کنند و پس از این که ناپلئون به مسکو وارد شد، شهر را آتش بزنند. این کار آلکساندر اول تقلیدی بود از مردم سیت که شهر ولنی را آتش زدند تا داریوش نتواند در آنجا اقامت کند».

## سوماهیسِ زرین گیسو

داریوش شهرهای بزرگ و کوچک سیت‌ها را یکی پس از دیگری ویران کرد و گروهی از بزرگان و جوانان آنها را به اسیری گرفت تا با خود به ایران بیاورد. جاسوسانش نیز همه جا را برای یافتن کات‌رازین و سوارانش زیر پا گذاشتند ولی نتیجه‌ای نگرفتند بنابراین داریوش تصمیم گرفت به ولنی برود و به گفته مورخانی مانند **سوئه‌تون** و **خانتوس** از آنجا به سوی جنوب حرکت کند تا به دریای سیاه برسد و سپاهش را با کشتی به ایران برگرداند. البته همه مورخان یونانی حتی **کتزیاس** معتقدند داریوش از همان راهی که به اروپا آمده بود، به سوی ایران برگشت یعنی از روی پلی که با پوست گاو و گوزن ساخته بود، از روی دانوب گذشت و به تنگه بوسفور رفت و از راه خشکی به ایران رسید. البته مورخان در یک چیز هم‌عقیده هستند: داریوش در آغاز زمستان به سرزمین نسا (ماهیدشت) رسید. همین موضوع نشان می‌دهد که مورخان رومی درباره مسیر بازگشت داریوش اشتباه کرده‌اند زیرا اگر داریوش از راه خشکی به ایران برمی‌گشت، پس از زمستان و در نیمه نخستین ماه بهار به نسا می‌رسید. ضمناً اگر می‌خواست از دانوب بگذرد، چون فصل طغیان تمام شده بود، عاقلانه نبود از روی پلی که ساخته بود بگذرد. بهتر این بود که سربازانش را از گدار رودخانه به آن سو ببرد. به هرحال، داریوش که دیگر در سرزمین سیت‌ها کاری نداشت، با پانزده هزار اسیر به سوی ایران حرکت کرد و رسیدگی به کارهای اسیران را به **اَنامورز** سپرد. انامورز یعنی کسی که نمی‌آمرزد و بی‌رحم معنی می‌دهد. خوب است این را نیز بگوییم که انامورز برعکس نامی که داشت، سرداری مهربان بود و چنگ‌زدن می‌دانست و بانگی نیکو داشت و ترانه‌های لطیفی می‌سرود و آنها را می‌خواند. آیا شخصیت انامورز موضوع قصه‌ای جدید می‌شود؟ شکیبا باشید تا بگوییم.

هنگامی که داریوش در راه بازگشت از جنگل‌های ولنی می‌گذشت، پیشقراولانش متوجه شدند پشت

درخت‌ها کشمکشی هست. به آن سو رفتند و چند جوان را دیدند که دست و دهان دختری را بسته‌اند و او را کشان کشان می‌برند. سرجوخه پیشقراول‌ها پرسید: چه می‌کنید؟ چرا این دختر را بسته‌اید و می‌برید؟

یکی از آنها که مانند دیگران کوتاه قامت و تنومند بود و ریشی انبوه داشت، آتشی در نگاه سبزش گذاشت و دندانی بر هم فشرد و گفت: شما سرزمین ما را نابود کردید و بهترین جوانان ما را به اسارت بردید پس دیگر در کار ما دخالت نکنید و راه خود را بروید.

سرجوخه به نگاه پر از التماس آن دختر نگریست و گفت: شما دارید با این دختر، زوراپی (ستم) می کنید. جایی که سربازان ایرانی باشند، زنان و دختران محترمند و کسی حق ندارد به آنان زوراپی کند. زود آزادش کنید تا برود.

جوانان سیت که چهار نفر بودند، غریدند و ناگهان بر سرجوخه جهیدند و تا بفهمد چه شده است، گلویش را با دندان دریدند. پیشقراول‌ها به خود آمدند و شمشیر کشیدند و به آنها یورش بردند و همه را کشتند سپس دست و دهان دخترک را گشودند و او را همراه با جنازه بی‌جان و خونین سرجوخه پیش سرکرده خود بردند و ماجرا را گفتند. سرکرده آن دختر را به خیمه خود برد و پرسید: نامت چیست و چرا تو را می‌بردند؟

ـ من **سوماهیس**، از قبیله خیمه‌های بنفش هستم. آن جوانان اهل قبیله خیمه‌های سرخ بودند و چون مرا دیدند، شناختند و دستم را بستند تا به قبیله خود ببرند و مرا به بازرگانان بفروشند.

ـ ای سوماهیسِ زرین گیسو! من تو را آزاد می کنم تا به هر جا که دوست داری، بروی. ما زنان و دختران و کودکان را اسیر نمی کنیم... پس برو!

سوماهیس با نگرانی گفت: همه خاندانم در جنگ کشته شده‌اند و دیگر کسی را ندارم. تمنا می کنم مرا با خود به ایران ببرید!

سرکرده کمی اندیشید و گفت:

- باید تو را پیش انامورز ببرم تا او تصمیم بگیرد.

باری... انامورز پذیرفت که سوماهیس زرین گیسو را میان اسیران سیت نگه دارد و او را به ایران ببرد.

این موضوع به گوش داریوش رسید و انامورز و سوماهیس را فراخواند. داریوش با دیدن سوماهیس گفت: تو دختری جوان و زیبایی که بسیار خردمند نیز هستی. در شگفتم که می‌خواهی سرزمینت را رها کنی و به ایران بیایی.

سوماهیس کُرنش کرد و گفت:

ـ داریوش بزرگ پاینده باشد! به دیگران نیز گفته‌ام که دیگر کسی را ندارم تا در پناهش باشم. شنیده‌ام بسیاری از مردان قبیله‌ام کشته شده‌اند.

ـ بیشتر از پیش در شگفت شدم زیرا نمی‌توانم باور کنم که دختری مانند تو دلش بخواهد در پناه کسانی باشد که مردان قبیله‌اش را کشته‌اند.

سوماهیس گفت: ای جنگ‌جوی بزرگ! این تو نبودی که جنگ را آغاز کردی. اگر کات‌رازین آزمند نمی‌شد و به شهرهای مرزی تو دست‌درازی نمی کرد، ناچار نمی‌شدی بیایی تا از مردمت دفاع کنی. کات‌رازین تو را واداشت که بیایی. در جنگ نیز لبخند نثار نمی کنند.

ـ خوب گفتی ای دختر جوان و زرین گیسو. هنگامی که به ایران رسیدیم، دوست داری چه کنی؟

ـ مانند هر دختری دوست دارم همسر برگزینم.

انامورز رخصت خواست و گفت:

ـ ای داریوش بزرگ! آیا بهتر نیست پیش از این که به ایران برسیم، برایش همسری برگزینیم تا دختری بی‌شوهر میان ما نباشد؟

ـ اگر خودش خواست و کسی را برگزید، باکی نیست. اینک دیگر بروید!

## خواستگاری شوم

پس از رفتن انامورز و سوماهیس، فرمانده کل نیروی دریایی که هیستاسپ نام داشت، به داریوش گفت: این سوماهیسِ زرین گیسوی چشم آبی، دختری زیبا و داناست. چرا او را به زنی نمی گیری؟

ـ آری او زیبا و زیرک است اما دلم به سویش کشیده نمی‌شود. دختران سیاه چشم را بیش از رنگین چشمان می‌پسندم.



پرده‌دار داریوش که پیری دانا بود و **ارجاسپ** نام داشت، گفت: خوب است که دلت به سویش کشیده نمی‌شود. از او بوی عشق و جنون و آشوب می آید.

داریوش گفت: این سخنان را رها کنیم و به کارهای خود بپردازیم. شنیده‌ام نیم منزل آن‌سوتر معبدی هست که پرستش‌گاه سیت‌هاست و در زیبایی بی‌مانند است. دوست دارم آنجا را ببینیم.

ارجاسپ گفت: امشب هنگامی که اردو زدیم، می‌توانیم برای دیدن آن معبد برویم زیرا نزدیک همان جایی است که اردو خواهیم زد. نامش **معبد کاراز** است و برای سیت‌ها بسیار محترم است.

اینک بشنوید از انامورز. او سوماهیس را به خیمه خود برد و از او خواستگاری کرد. سوماهیس گفت:

ـ تو جوانی شایسته‌ای ولی خوب است بگذاری من ببینم چه کسانی خواستگار منند تا از میان آنان جوانی را که از دیگران برازنده‌تر است، برگزینم چون ما آیینی داریم که باید آن را پاس بداریم. آیین ما می‌گوید دختری که می‌خواهد همسری برگزیند باید به همه خبر بدهد تا خواستگارانش بیایند و شایستگی خود را نشان دهند. اگر من چنین نکنم، نیاکانم مرا نفرین خواهند کرد.

ناچار انامورز پذیرفت و خواسته او را اجرا کرد و چون شب شد و اردو زدند تا سربازان بیاسایند، سی نفر از جوانان قبیله خیمه‌های بنفش و صدها تن از سربازان ایرانی و مزدوران رومی و یونانی اعلام کردند خواستگار سوماهیس هستند. سوماهیس خود را نمایاند و گفت: نخستین خواستگارم پیش بیاید!

یکی از جوانان قبیله‌اش پیش آمد. سوماهیس گفت: چگونه ثابت خواهی کرد از دیگران برازنده‌تری؟

ـ به من اسبی و شمشیری بدهید تا همه خواستگارانت را بکشم... اگر خواستگار دیگری داری، بیاید.

انامورز پیش آمد و گفت:

ـ من نیز خواستگار این نازنینم ولی با کشتار مخالفم اما باکی نیست که زوران (کشتی) بگیریم.

ـ زوران؟ مگر کودکیم؟ مجلس خواستگاری سیت‌ها باید با خون رنگین شود.

ـ این سخن ابلهانه است. فرمان می‌دهم خواستگاران سیت را به جای خودشان برگردانند تا این خواستگاری را با حضور سربازان ایرانی ادامه بدهیم.

یکی از سربازان رومی به نام **ماکسیموس** گفت:

ـ ای انامورز! اگر رسم سیت‌ها را نمی‌پسندی، بگذار من که رومی هستم به شیوه آنها رفتار کنم و گردن این جوان سیتی را پیش پای سوماهیس بیندازم... همان که گفتم... سیت‌ها را به اسارتگاه برگردانید!

نخستین خواستگار که اهل سیت بود، به صدای بلند خندید و گفت: ای جوانان سیت می‌بینید؟ این ایرانی‌ها ترسو هستند و اگر در جنگ پیروز شدند، به این دلیل بود که به شهرهای ما تاختند و با زنان و پیرمردان و کودکان جنگیدند. آنان جرأت ندارند با مردان سیت دست و پنجه نرم کنند. حتی اینک که ما اسیر آنها هستیم، از ما می‌ترسند.

این سخن همه را به شور آورد. سیت‌ها بلند بلند می‌خندیدند و ایرانیان را ریشخند می کردند. یونانیان فریاد می‌کشیدند که بگذارید حق این سیت‌های کوتوله را کف دست‌شان بگذاریم. ایرانی‌ها شمشیر کشیده بودند و از انامورز می‌خواستند بگذارد مراسم خواستگاری را با آیین سیت‌ها برگزار کنند و همگی را بکشند. سوماهیس بر بلندی ایستاده بود و نگاه می کرد و هیچ حسی در چهره و نگاهش دیده نمی‌شد. ناگهان ماکسیموس که بر اسبی جهیده بود و اسبی نیز یدک می کشید، به میدان آمد و اسب یدک را همراه شمشیری به جوان سیت داد. او با چابکی بر اسب پرید و شمشیر را به دست گرفت و تا ماکسیموس به خود بجنبد، گردنش را زد. آشوب بزرگی به پا شد. رومیان می‌خواستند سیت‌ها را بکشند و انتقام بگیرند. ایرانیان فریاد می‌کشیدند و انامورز را زیر فشار گذاشته بودند... چون قصه به اینجا رسید، زبان در کام کشیدم و خاموش شدم و دنباله این قصه عجیب را به هفته‌ای دیگر واگذار کردم.

**ادامه دارد**



● چارلی چاپلین

داود غرانوش



### مصاحبه اختصاصی با مرد یخی

# عاشوری: می‌خواهم به قطب بروم و رکورد گینس را بشکنم

مقدمه:
چندین بار روی پیست‌های دو و میدانی و در کنار مربیانی چون احد برنجی، سید مرتضی مجدی و جواد خیرشیری، او را دیده بودم که با چه ولعی قصد دارد پیست را بپیماید و رکوردهای تازه‌ای در دوهای سرعت برای کشور ثبت کند. اما... ناگهان مهدی عاشوری، چند مدتی از پیست‌ها دور شد و جاهای دیگری رفت. تا اینکه شنیدم این جوان شمالی حالا دارد دوره مقاومت و ثبت رکوردهایش را زیر آب‌های سرد، یخ، برف و آبشارهای ۷۰ متری طی می‌کند و... او حالا در کشورمان رکوردهایی را ثبت می‌کند که می‌شود در کشورهای خارجی آن‌ها را دید و فعلاً هم نامش سر زبان‌هاست. گویا از دو و میدانی خیری ندیده، هر چند برای ثبت رکوردها نیز از جیب خودش هم خرج می‌کند، اما نگاهش به مسؤولان ورزش کشور هست. گفت‌وگو با وی در دفتر مهندس حسین غفوری‌زاده رکوردار سابق دوهای سرعت کشور انجام شد.

## بیوگرافی

مهدی عاشوری، اهل شهسوار یا تنکابن در استان مازندران (متولد ۱۳۶۲) ـ ۲۷ ساله هستم و... رشته ورزشی تخصصی من دو و میدانی است و الان ۱۵ سال است که در این رشته حرفه‌ای کار می‌کنم. البته ۸ سال هم کشتی محلی می‌گرفتم و دو سال هم تکواندو. بنده قبلاً هم عضو تیم ملی نابینایان دو و میدانی ایران بوده‌ام و...

## خانواده پرجمعیت

در خانواده ما غیر از پدر و مادرم، سه پسر و یک دختر زندگی می‌کنند که شامل بهنام، مهدی و من و یک دختر به نام زهرا است. من نخستین فرزند خانواده هستم و تا مقطع فوق‌دیپلم درس خوانده‌ام و فعلاً شغل آزاد دارم. البته این را بدانید که مادرم خودش یک زمانی ورزشکار بود. او ۱۲ سال والیبال بازی می‌کرد. جالب اینکه پدرم هم از دوچرخه سواران معروف شهرمان بود.

## سابقه دو

سال‌ها قبل زیر نظر استاد احد برنجی تمرینات دو را آغاز کرده بودم، پیشرفت سریعی در رشته دوهای ۱۰۰، ۲۰۰ و ۴۰۰ متر داشتم و در سال ۱۳۷۳ در مسابقات قهرمانی آموزشگاهی اصفهان مقام اول را کسب کردم. بارها در رکوردگیری‌ها روی پیست‌ها به رکوردهای ایران در ۱۰۰ متر، ۲۰۰ متر و ۴۰۰ متر سرعت ایران نزدیک شدم.

## چشمان من

بارها دوی ۲۰۰ متر را زیر ۲۳ ثانیه و دوی ۴۰۰ متر را بالای ۵۱ ثانیه، دوی ۱۰۰ متر سرعت را ۱۰/۸۰ ثانیه در پیست‌ها دویده و رکورد زده‌ام. این را بهتر است بدانید که بنده یک بار عضو تیم دوی منتخب نابینایان کشورم بودم و با حد نصاب ۵۱/۷۵ ثانیه قهرمان هم شدم چون از همان بدو تولدم، چشمانم ضعیف بود و چندین عمل جراحی نیز روی چشمانم انجام داده‌ام و فعلاً هم با همین چشمان در دوهای سرعت و زیر یخ و برف رکورد می‌زنم.

## گوسفند

یادم می‌آید یک بار در ماندن زیر آبشار شاهاندشت شرط‌بندی کردم. یعنی خانواده‌هایی آمدند و وقتی مشاهده کردند من ۲۱ دقیقه توی آب یخ مانده‌ام، می‌گفتند جوان هم جوان‌های قدیم. وقتی من تا گردن زیر یخ، برف و آب سرد هستم کسانی شرط‌بندی کردند، آن هم گوسفند و گفتند: اگر تو آن زیر ماندی، گوسفند را برنده می‌شوی که شدم.

## آبشار

آن زمان که زیر آبشار سرد بودم، وقتی خواستم بلند شوم، تلوتلو خوردم. بعداً که درست ایستادم، خانمی تماشاگر به من گفت این هندوانه را بگیر ببر داخل آب تا خنک شود. بعداً که هندوانه را بیرون آورده و قاچ کردیم، درونش یخ زده بود یعنی هندوانه در آب ۵ درجه زیر صفر یخ زده بود.

یادم هست آن زمان که همراه پسرعموهایم برای ماهی‌گیری به دریا می‌رفتیم تا وقتی ماهی‌ها را به سردخانه می‌بردیم، دمای سردخانه ۲۰ درجه زیر صفر بود. من همان جا تصمیم گرفتم قدرتم را در این دما محک بزنم و در آن سردخانه حدود ۱۵ تا ۲۰ دقیقه‌ای ماندم و پسرعموهایم تعجب کرده بودند. البته بعد از تجربه دمای سرد، با آب گرم دمای بدنم را به حالت اولیه باز می‌گردانم.

الان حدود دو سال است که من فقط زیر آب سرد حمام می‌کنم و یاد ندارم آب گرم به بدنم خورده باشد. در خانه‌مان حوضچه آب یخی داریم که شب‌ها دور از چشم پدر و مادرم درون آن می‌خوابم تا تمرینی داشته باشم.

یکی از این رکوردهایم بیدار بودن در شب‌ها است. الان سال‌هاست که بنده روزها خوابم و شب‌ها بیدار و این دوستان و خانواده‌ام را متعجب کرده است. مثلاً من می‌توانم دست‌هایم را در آب جوش فرو کنم و وقتی دست را خارج کردم، پوستم مثل اولش است. کارت تبلیغاتی برای پخت غذا هم چاپ کرده‌ام. البته غذاهای دستپخت من نیز همه آب‌پز است.

## رکوردهای گینس

حالا هم رکوردهایی برای گینس دارم مثل:



خوابیدن درون آب سرد و یخ آن هم درون غارهای یخی که فقط از عهده مهدی عاشوری برمی‌آید



مهدی عاشوری داخل غار یخی در حال ثبت رکورد برای کتاب رکوردهای «گینس»

تست اول رکورد ۲۱ دقیقه زیر آبشار است. تست دوم، یک و یک دقیقه ساعت ماندن زیر چشمه‌هایی از نوع آب‌های سرد و زیر صفر درجه، تست سوم، با چشمان باز زیر آب‌های یخی در حدود ۳۰ دقیقه، تست چهارم، درون غار یخی اطراق کردن و یا خوابیدن حدود ۳۱ دقیقه و...

### رقیبان

یکی از رقبای من، یک مرد هلندی مقاوم، پرقدرت و با استعداد و واقعاً شجاع به نام وین هاف است. رکوردهای او همه جهانی‌اند و وقتی او را به هنگام انجام این حرکات (درون آب، یخ، برف و...) می‌بینم، به خودم نهیب می‌زنم که: مهدی تو باید با تمرین، مقاومت و تلاش خود رکوردهای این هلندی را بشکنی و خودت صاحب رکوردهای گینس شوی.

### مبارزه با سگ

بارها به وقت تمرین دو و شمشیربازی و یوگا، با حیوانات جنگلی نظیر گرگ، روباه و... مواجه شده و حتی آن‌ها از من و حرکات من ترسیده و فرار کرده‌اند. شما نام سگ دوبرمن را شنیده‌اید، این از نوع سگ‌های درنده و جنگی است. من بارها با این سگ در جنگل‌های شمال مبارزه کرده‌ام و حالا هم دوست دارم از بالگرد درون آب‌های قطب شمال بپرم و ساعت‌ها در آن‌جا شنا و رکورد جهانی تازه‌ای را از آن خود کنم.

### رکورددار چینی

در حال حاضر مردی به نام جین سونگ‌هائو که چینی است که مرد یخی لقب گرفته در استان هنان روز ۱۳ دی ۱۳۸۹، در دمای زیر صفر درجه و در آب و یخ منجمد به مدت ۱۲۰ دقیقه مقاومت کرد و رکورد جدیدی را به نام خود در کتاب رکوردهای گینس به ثبت رساند. رکورد قبلی مربوط به آقای ویم هوف هلندی با ۱۱۸ دقیقه ماندن بود. البته من الان در حال تمرین در درون یخ و برف کوه‌های منطقه شمال ـ لاریجان و دماوند ـ هستم تا بتوانم با آمادگی بدنی که دارم رکورد هائوکه چینی را بزنم و رکوردار جهان شوم. البته برای این به همکاری و کمک ریالی و امکانات سازمان ورزش و کمیته ملی المپیک خصوصاً آقای بهرام افشارزاده دبیر کل محترم آن احتیاج دارم.

### برنامه‌های بعدی

برنامه بعدی من پرش از هلی کوپتر به فاصله ۹۰ متر از زمین است. بارها این برنامه را تمرین کرده‌ام که امیدوارم به زودی آن را در دریای خزر کشور و قطب شمال اجرا کنم. البته می‌دانید من رکورد جهانی ماندن در درون یخ را شکسته‌ام که به مدت دو ساعت و دو دقیقه و ۳۰ ثانیه است. گاهی وقت‌ها، مثلاً در همین رکوردگیری ماندن یخ، پدرم ترسیده بود در آن شرکت کند. او جرأت نکرد. پدرم گفته است من بعد از ۲۷ سال زندگی با بچه‌ام هنوز او را نشناخته‌ام. کارهایی که مهدی انجام می‌دهد همه ترسناک است. ■

# ترازو

**امیر پرندک** Ketabekhob@gmil.com

## «خانه مسلم» در سبزوار تخریب شد

خانه مسلم از ابنیه تاریخی شهر سبزوار تخریب شد. این چندمین بنای تاریخی است که به واسطه اهمال مسؤولان به ویژه میراث فرهنگی تخریب می شود.
مالک این خانه، تاکنون چند بار با مسؤولان میراث فرهنگی مذاکره کرده و از آنها خواسته است تا در ازای این بنای تاریخی زمین یا ملکی را معاوضه کنند که مسؤولان میراث فرهنگی سبزوار هیچ اقدامی در این باره نکردند. خانه مسلم در خیابان قائم سبزوار واقع است. گفتنی است، پیش از این خانه اسکوهی از دیگر ابنیه های تاریخی سبزوار به واسطه همین اهمال کاریها تخریب شده است.

**وحید پور سعادت**

## اهدای زمین برای کتابخانه

شهرداری رامهرمز برای ساخت کتابخانه در این شهرستان زمین اهدا کرد. عبدالکریم سالمی در گفتگو با خبرنگار اطلاعات در رامهرمز با بیان این مطلب گفت: به منظور توسعه فضای عمومی کتابخانه در این شهرستان ۸۰۰ مترمربع زمین از طرف شهرداری رامهرمز به این نهاد اهدا شده است. وی با اشاره به موقعیت این زمین در سطح شهرستان افزود: این زمین در پارک شقایق این شهرستان واقع است. سالمی تصریح کرد: با توجه به مصوبه سفر سوم ریاست جمهوری به خوزستان ۴ هزار متر مربع زمین در شهر برای احداث یک باب کتابخانه عمومی استانداری توسط اداره مسکن و شهرسازی به این مهم اختصاص یافت.

**یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی**

## منطقه‌ای محروم از امکانات تفریحی

شهرستان بابل در استان مازندران تا شهر بهشهر هفتاد کیلومتر فاصله دارد. این فاصله شهرهایی همچون قائم‌شهر، جویبار، بهمنیر، کیاکلا، سورک، نکا، کیاسر و رستمکلا را نیز در بر می گیرد.
هیچ یک از این شهرها سینما ندارد. بدتر از همه تفرجگاه عمومی هم ندارد. یعنی از شهربازی و پارک مناسب هم خبری نیست. در هر کوی و برزن این منطقه یک مغازه‌ و یا دو که فیلم و سی دی هست که به قیمت ارزان این کالاها را می‌فروشند. در کنار این بساط! خوب است مکان‌های تفریحی و ورزشی نیز برای جوانان دایر شود.

**م.شاهد ـ سورک**

## نارنج و زیتون برای زیبایی

درخت‌های چنار و اوکالیپتوس در شهر گنبد آنقدر بلند شده‌اند که سیم‌های برق را در خود گرفته‌اند و گاهی باعث اتصال آنها می‌شوند. همچنین موزاییک‌های پیاده‌روها را تخریب و از جا کنده‌اند!
پیشنهاد می‌شود این درخت‌ها را قطع و به جای آن نارنج و زیتون کاشته شود، تا چهره شهر زیباتر شود.
امیدواریم شهرداری به این پیشنهاد توجه کند.

**علی صفوری**

## آب بند ناتمام

آب بند روستای ویند از توابع شهرستان اردبیل سالهاست نیمه تمام به حال خود رها شده است. این وضعیت از زمان آقای احمدی نژاد که استاندار اردبیل بود ادامه دارد. ایشان از این بند دیدن کرد و قرار شد برای تکمیل آن اقدام شود متاسفانه تاکنون هیچ اقدامی نشده است. این روستا در زلزله سال ۵۷ تخریب شد. و از محرومیت رنج می برد. اگر ۳۰ درصد باقی مانده این آب بند تکمیل شود آبهایی که هدر می‌رود مهار می شود و صرف باغها و مزارع می گردد.

**شریفی**

## زیرگذر مشکل را حل کرد

مدت‌های مدیدی خودروها در شهر قائم‌شهر برای رفتن به چهارراه حسن‌آباد باید تا دخانیات می‌رفتند و بعد به خیابان اصلی وارد می‌شدند. اما حالا با احداث زیرگذر دیگر نیازی



به طی این مسیر نیست و خودروها از زیرگذری که از روی آن ریل قطار عبور می کند، می گذرند. اهالی منطقه از اقدام به جای شهرداری و شورای شهر تقدیر و تشکر دارند.

**مسعود ذوالفقاری از قائم‌شهر**

## جای خالی کانون پرورش فکری

شهر لوشان از توابع شهرستان رودبار (استان گیلان) با جمعیتی بالغ بر ۲۵ هزار نفر و بیش از هزار دانش‌آموز درمقاطع مختلف تحصیلی فاقد مرکز کانون پرورشی فکری کودکان و نوجوانان است. چرا مسؤولان محترم نسبت به این کمبود که روشن است و درخواست مردمی فراوان دارد، کم توجه و خدای نکرده بی‌تفاوت هستند؟ انتظار داریم تا نسبت به این موضوع مسؤولین عالی کشور تدبیری بیندیشند.

**لوشان خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی**

**ایرج فدایی بیورزنی**

## جاده فهرج ـ زاهدان ناامن است

جاده ترانزیتی بین شهرستان فهرج در استان کرمان و زاهدان روزانه شاهد عبور صدها خودرو است. متأسفانه به دلیل نبود علائم راهنمایی و رانندگی و کم‌عرض بودن جاده هر روز تصادفات رانندگی مرگباری در این مسیر روی می‌دهد و باعث کشته و مجروح شدن مسافران می‌شود.
از مسؤولان مربوطه تقاضا داریم برای جلوگیری از تصادفات ناگوار هر چه زودتر با تأمین اعتبار، اقدام لازم را برای دو بانده کردن این جاده ترانزیتی انجام دهند.

**پارسایی**

کسی که می‌خواهد درو کند باید بکارد • مثل آلمانی

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

## نمونه شعر کهن

### شیدایی

ز دست کوته خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم
مگر زنجیر مویی گیردم دست
وگرنه سر به شیدایی برآرم
ز چشم من بپرس اوضاع گردون
که شب تا روز اختر می‌شمارم
بدین شکرانه می‌بوسم لب جام
که کرد آگه ز راز روزگارم
اگر گفتم دعای می‌فروشان
چه باشد؟ حق نعمت می‌گزارم
سری دارم چو «حافظ» مست لیکن
به لطف آن سری، امیدوارم

**حافظ**

## نمونه شعر نو

### ۱)

چه پرهای رنگینی دارد
مرگ
گوئیا طاووسی است
و چه خوب می‌تازد
بر باره شب
گوئیا اسب سواری است
و چه خوب می‌رباید
جان آدمیان را
گوئیا فرشته‌ای است

### ۲)

باید برای مردن
آماده بود
آنچنان که پایمان را
برای پایین آمدن
از پله بالا برمی‌داریم
تا روی پله پایین‌تر
بگذاریم

### ۳)

جهان بسته است
و ما می‌گریزیم از آن
با مرگ
و همراه جهان می‌چرخیم
چون گردبادی
و بر بالای جهان
چتر می‌زنیم

**بیژن جلالی**

### کاش

چشمها نامرد و دلها پر دغل
سینه‌ها سرشار از جنس بدل
مهربانی، همدلی، عشق و امید
دسته جمعی رفته‌اند از این محل
ناله دلتنگ تنبوری کجاست؟
مُردم از این، رِنگ‌های مبتذل
بر سر گورم به جای تاج گل
لاله وحشی بیاور یک بغل
مستی یک کاسه دوغ روستا
در مذاقم خوشتر از جام عسل
کاش چشمانت به رویم می گشود
فصلی از جنس قصیده یا غزل

**عبدالرضا مولوی(ماهور) ـ تهران**

### آینه‌ی دق...

آینه‌ی دق می‌شوم دست خودم نیست
وقتی که عاشق می‌شوم دست خودم نیست
در داغ بی همسایگی دلتنگ حتی
مشتی شقایق می‌شوم دست خودم نیست
وقتی نمی‌بینم تو را تنهای تنها
مشغول هق‌هق می‌شوم دست خودم نیست
ساعت به ساعت می‌نشینم تا بیایی
محو دقایق می‌شوم دست خودم نیست
اما دلیلی هم ندارد انتظارم...
محکوم منطق می‌شوم دست خودم نیست

**فریدون قلاوند (شایان‌نیا) ـ اندیمشک**

### همین را

من همین را دوست دارم
که تو همیشه از همان تابستان مه آلود بگویی
همین را دوست دارم
که تو همیشه با همان پیراهن راه‌راه آبی
در شعرهایم خواب بمانی
و تنها نقطه امن جهان
همین باشد:
خانه‌ای با آفتاب روبرو
که تو دست تکان می‌دهی
و من هر روز
چقدر از نام تو بزرگ می‌شوم
من همین را دوست دارم

**رویا زاهدنیا ـ لوندویل آستارا**

### چرخ و فلک

هر کجا پیچیدم
همه تابم دادند
و رفیقی گاهی پوست موزی انداخت
زیر پایم
و کمی سر خوردم
یک نفر دستم را در همه حال
می‌گرفت،
سفت و محکم
که نیفتم
و سپس چرخ و فلک ماند و من و موی سفیدی
که چنین ریخته بر شانه من، در هم و بر هم

***

آه پردیس!
نوه خوشگل من
تو چه اصراری داری؟
ببرم تاب تو را
ببرم سُرسُره و چرخ و فلک، پارک تو را؟

**حسن فرازمند - ۹۰/۱/۱۳ـ ورامین**

۳ دو بیتی از حسن احرامی ـ گنبدکاووس

## اگر

اگر آبی، بگو ماهی شوم من
اگر دوری بگو راهی شوم من
اگر در قصر از ما بهترانی
بگو آماده شاهی شوم من

## دو چشمت

دو چشمت در کمین من نشسته
به قصد مسخ دین من نشسته
هزاران تیر تردید کمانت
سر راه یقین من نشسته

## نیاز

درازه پیش تو دست نیازم
بیا ویران کن و از نو بسازم
تو رو یک لحظه من بردم ز خاطر
خدا دونه که باطل شد نمازم

# جوانه های ادبی

※ عباس شرزه‌ای ـ سیرجان
پاره‌ای از سروده‌شمارا با امید دریافت آثار منسجم و بهترتان می‌خوانیم:

همین امروز
از دستهای تو
طلوع می کنم
و عشق را
به همه گیاهان حتی
می‌آموزم
همین امروز
تکه‌های خورشید را
به هم می‌چسبانم
و برایت آینه‌ای
می‌سازم

※ رقیه علی‌اکبری ـ کرج
اگرچه‌سروده‌شمابه‌نثرنزدیک‌است، امـا با کمی تمرین و مطالعه می‌توانید آن را به مرز شعر برسانید:

غروبها که می‌شود
دلم بر وسعت تمام تنهایی
تنگ می‌شود
و امروز
دلتنگ شدم
به اندازه تمامی غروب‌هایی که
دیده بودم

※ مستانه کریمی
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
وزن این بیت مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است.
صبا به لط = مفاعلن
ف بگو آن = فعلاتن
غزال رعـ = مفاعلن
نا را = فعلن
که سر به کو = مفاعلن
ه و بیابان = فعلاتن
تو داده‌ای = مفاعلن
ما را = فعلن

※ عزیز رحمتی ـ تهران
خلوت با کلماتی چون جلوت و رحمت قافیه می‌شود.

**بهار آمد**

بهار آمد بهاری سبز و پر گل
خوشا باران، خوشا آواز بلبل
قسم خوردم به گل، ای گل که امسال
از اینجا می‌زنم تا خانه‌ات پل

بابک حسین زاده ـ شهرکرد

سه شعر کوتاه از طاهره اصفهانی ـ کامیاران

(۱)
یک
دو
سه...
باز هم می‌شمارم انتظار را

(۲)
پرتقالها بر زمین ریختند
پیرزن پرتقالها را جمع کرد
من آفتاب را

(۳)
آب بالا رفت
پایش لغزید
و ناگهان سقوط کرد
آبشار را دیدم

**دریا**

در موجها
بویت را می‌شنوم
عاشق دریا بودی
و به رنگ تمام ماهی‌ها
شنا می کردی

منوچهر آتشک ـ رشت

دو غزل از شعبان کرم دخت ـ بابلسر

## بعد از تو

جهان یعنی چه بعد از تو؟ جهان یعنی چه بعد از تو؟
به جز این درد و داغ توأمان یعنی چه بعد از تو؟
تو وقتی نیستی آینه‌ها در کار تکرارند
تو وقتی نیستی هفت آسمان یعنی چه بعد از تو؟
جهان حجم غم‌انگیزی است وقتی که لبت گل نیست
زمین بعد تو یعنی چه؟ زمان یعنی چه بعد از تو؟
کی‌ام بعد از تو طرح نقطه‌چینی در مِهِ ایام
کران کهکشان بی کران یعنی چه بعد از تو؟
برو اما من از آینه‌های شور می‌پرسم
شکوه رویش رنگین کمان یعنی چه بعد از تو؟

## غریبانه

هر چند می گریم غریبانه به حال خویش
امشب پرم از آرزوهای محال خویش
هر چند در رویای گم تکثیر شد چشمم
پیدا شدم در جاری شعر زلال خویش
ای معنی آواز، ای آغاز شیدایی
بی تو گمم در چارراه ماه و سال خویش
دنبال لبهایی پر از آواز می گردم
در سایه روشنهای شبهای شمال خویش
این روزهای خسته آغوش مرا پر کن
انگار می‌بینم در آیینه زوال خویش
ای عشق می‌بینی مرا؟ ای عشق می‌بینی؟
چون میوه‌ای افتاده‌ام در دست کال خویش
این روزهای خالی از زیبایی پرواز
بی تو چه خواهم کرد با خیل خیال خویش

# نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

شماره ارسال ناب پیامک ها: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

## نازنینم، خوبم!

**شیشه نبودم که به سنگم زنی، بشکنی‌ام، بشکنی‌ام، بشکنی، شعر نبودم که به تار خیال، تور طلا گونه برایم تنی، پهنه‌ی پرواز من از دست رفت، آه از این باغچه‌ای آهنی، آه از این مزرعه‌ی سوخته، آه از این دانه‌ی نارستنی، آه از این پنجره‌ی رو به ابر، آه از این خانه بی‌روشنی، آه از این آه که من می کشم، آه از آن زخم که تو می‌زنی** غلامرضا مهدی پور

* من همین یکدانه دل دارم بفرما بشکنش، کوزه‌ای از آب و گل دارم بفرما بشکنش، تو سبوی آرزوهای مرا بشکسته‌ایی، هر چه باداباد این دل هم بفرما بشکنش
پیچک

* به قلبم نشستی نگفتم چرا، دلم را شکستی نگفتم چرا، یکی خواب شب های من را ربود، چو دیدم تو هستی نگفتم چرا؟! راحیل

* کوروش: خدایا دستانم تهی و دلم غرق در آرزوهاست یا به قدرت بیکرانت دستانم را توانا گردان یا دلم را از آرزوهای دست نیافتنی خالی کن سیدعلی احمدی

* ای دل ز زمانه رسم احسان مطلب و ز گردش دوران سر و سامان مطلب. درمان طلبی درد تو افزون گردد، با درد بساز و هیچ درمان مطلب دهقان

* زیاد زیستن تقریباً آرزوی همه است ولی خوب زیستن آرمان یک عده معدود مهساس

* گاندی: ادعا نمی کنم هر لحظه به یاد کسی هستم که دوستش دارم، اما ادعا می کنم لحظه هایی هم که به یادش نیستم دوستش دارم ممل

* هیچ می‌دانستی واژه‌ها قلاب هایی برای آویختن افکارند محمد علی اگوار

* دلم گم کرده راهش را و چشمانم نگاهش را، شبیه آسمانیکه شبی گم کرده ماهش را نسترن ۱۲

* از زرتشت پرسیدند، زندگی خود را بر چند اصل استوار کردی، گفت: ۱ـ دانستم کار مرا دیگری انجام نمی‌دهد، پس تلاش کردم ۲ـ دانستم که خدا مرا می‌بیند، پس حیا کردم ۳ـ دانستم رزق مرا دیگری نمی‌خورد، پس آرام شدم ۴ـ دانستم پایان کارم مرگ است پس مهیا شدم
لاف عاشقی

* آسمان صاف و شب آرام، بخت خندان و زمان رام، خوشه ماه فروریخته در آب، شاخه‌ها دست برآورده به مهتاب، شب و صحرا و گل و سنگ همه دل داده به آواز شباهنگ سحر R

* همه جا دکان رنگ است، همه رنگ می‌فروشند، دل من به شیشه ماند، همه سنگ می‌فروشند، به کرشمه نگاهی دل ساده لوح ما را، چه به ناز می‌ربایند، چه قشنگ می‌فروشند فاطمه شکری

* گوشه تا گوشه این دشت بخواب و نهراس، شیرها خاطرشان هست که آهوی منی عشق سیاه

* امشب ز غمت میان خون باید خفت و ز بستر عافیت برون باید خفت، باور نکنی خیال خود را بفرست تا درنگری که بی تو چون باید خفت نسیم ۶۴

* زندگی هیچ نمی گوید، تنها نشانت می‌دهد عشق لاف

* برای رسیدن به چیزی که هرگز نداشتی باید کسی باشی که هرگز نبودی یاس کوچک

* علی(ع): مؤمن کم حرف است و پر کار و منافق پر حرف و کم کار علی رییسیان

* دعای عرفه: خدایا گاه کوچکی و ناتوانیم مرا لال می کند و بعد بزرگواری تو به من جرأت می‌بخشد و به حرفم می‌آورد. گاه وضع خودم ناامیدم می کند بعد فکر لطف تو باز سر ذوقم می‌آورد و به من شوق می‌دهد Saeedebo

* گاه راه می‌روی، انتهایش کویر است و گاه بیراهه مسیرت می‌شود اما تو را به رود می‌رساند سحر جبارزاده

* دکتر چمران: خدایا خوش دارم، گمنام و تنها باشم تا در غوغای کشمکش‌های پوک مدفون نشوم
شقایق داغدیده

* کسرایی: زندگی زیباست، زندگی آتشگهی دیرینه پابرجاست، گر بیفروزی‌اش رقص شعله‌اش از هر کران پیداست Sunset

* سعدی: خفتگان را خبر از محنت بیداران نیست
پدرخوانده

* زندگی یک بازی دردآور است، زندگی یک اول بی آخر است، زندگی کردیم، اما باختیم، کاخ خود را روی دریا ساختیم، لمس باید کرد این اندوه را، بر کمر باید کشید این کوه را، زندگی را با همین غم‌ها خوش است، با همین بیش و همین کم‌ها خوش است، باختیم و هیچ شاکی نیستیم، بر زمین خوردیم و خاکی نیستیم رضی

* شکسپیر: بدترین گناه این است که به کسی که تو را راستگو می‌پندارد دروغ بگویی! ستاره اکبری

* خوشبختی سرایی ساختنی‌ست، نه قصری یافتنی
شقایق شهرابی

* خوشبختی رسیدن به خواسته ها نیست، بلکه لذت بردن از داشته‌هاست آخرین بازمانده زمین

* آنتونی رابینز: خواست واقعی آن است که به تصمیم واقعی بیانجامد و تصمیم واقعی آن که به عمل منجر شود و تنها چیزی که ما را به نتیجه می‌رساند همان عمل صحیح است نوشین ۱۹

* من دلم می‌خواهد، خانه‌ای داشته باشم، بر درش برگ گلی آویزم، و کنارش بنویسم، خانه دوست همیجاست، تا دگر یار نپرسد، خانه دوست کجاست؟!
عطیه سلیمانیان ـ میمند

---

### نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

**مهاباد راعی (یافتن میلیونها دوست...) یمن راعی ـ خالد راعی (۳) ـ محنا (۳) (توی زندگیم ۳ تا دوست دارم...) یمن ـ الی محنا ـ سل (غروب برات چه سخته...) کی کی هادی M ـ saeed_ebo (۲) ـ دوست رانی (۲) (روزگار استاد فراموشی...) سیندرلا (آدمهار سمشونه...) رانی (شب قراریست که ستاره‌ها برای بوسیدن ماه...) نینا (نمی‌دانم چگونه می توانم اندوه بزرگی که به خاطرش هر لحظه بغض غریبی در گلویم...) ناتیلوس (وقتی که دلتنگه فایدش چیه آزادی...)**

## پاسخ به پیغام ها

**بهار زندگی** «باران باش وببار» تکراریه بهترینم!
نسیم ۶۶ «فاصله گرفتن از کسانی که دوستشان داریم» ناب نیست عزیزم! **نقاش صورتی**، «سوگند دروغ» ناب نبود من رو ببخش! **هانی** جانم، «یادها فراموش نخواهند شد» چند بار کار شده قربونت! **پرستش** گلم، گفته ادیسون درباره همچون اسفناج، ناب نبود! **لیلا سراج**، گرمی سلامم آتش خاطره‌هاست، ناب نبود خوبم! **غ.ز** متأسفانه انتقال تقاضای شما به بخش های دیگه مجله دردی دوا نمی کنه به امید روزی که هیچکس تنها نباشه! **پروشا** جانم حرف تو کاملاً درست و منطقیه، یا باید اسمت توی پیغام‌های حذف شده باشه تا چاپ شده، اما اگه ناراحت نشی باید بگم هنوز به اسم تو نازنینم بر نخوردم، کاش به جای این پیغام یه ناب می‌فرستادی گلم! **هانی**، **علی** مهربون، هوا گرفته بود، باران می‌بارید تکراریه عزیزم! **ابوذر حیدری** «برای آدم نابینا شیشه و الماس فرقی نداره؟» تکراریه! نازنینی که دوست داشتی تولد پسرت سورنا رو از طرف تو «دهم بهمن بهش تبریک بگم، اولاً پیغام تبریک رایگان تلفنش جداست و اگر زنگ می‌زدی حتماً چاپ می‌شد، دوماً فدای تو وقتی اسمت رو ننوشتی من بگم سورنا تولدت مبارک از طرف «...» سوماً من تو چاپ پیام‌های خودم موندم قربونت، نمک روی زخمم نپاش عزیز! نازنین **جی‌پی‌ایکس** «شاید این خنده که امروز دریغم کردی...» تکراریه قشنگم فدای جی‌تی‌ایکست! **کوره راه بی‌عابر**، اگر من اونی که گفتی بودم چرا باید اسمم رو که یکبار چاپ شده چاپ نکنم؟! **بهار زندگی**، گلم رو چشم، امیدوارم به عنوان دانشجو پیغام‌هات رو بخونم! بارون مهربون، من تولدت اومدم خبر نداشتی، همون گوشه، زیر دمپایی ابری تو جایم خوش بود البته باور کن اگر زودتر متوجه می‌شدم مخلصت هم بودم اما... **نیلی** قشنگم، «میان قلب من رازی نهانی برای قلب خود من راز دارم» ناب نیست! **حسام** جون «عشق سر کاریه، محبت تظاهره مهربونیه، مسخره است وفا و...» ناب نیست قربون اون جونت! **مصطفی کاظمی** «الهی، من به زمین نیامده‌ام، تا باختن بند گانت را ببینم» ناب نیست خوبم! **ساحل آرام** من «امشب رحمت دوست جاریست مثل رود» ناب نیست! ای.ان، گفتی راهنمایی کنم چطوری صد درصد بمیری، نازنین من، از کجا می دونی ما همین حالا هم زنده‌ایم؟! **یلمان** خوبم، من هم مثل تو بودم، اما الان مدتیه که سعی می کنم عیدم رو خودم برا خودم بسازم، نه روزگار برا من! **زوار تربتی** «دلا دیشب چه می کردی تو در کوی حبیب من...» تکراریه عزیز! **نیلی** جان هر آنچه را به تو دادم زیاد خواهم برد» ناب نیست و «گفتمش نقاش را نقشی بکش...» هم تکراریه! **دختر طلا** «چشم چشم دو ابرو...» ناب نیست مهربونم! **صونا** نازنین، منتظر تو عزیز در اولین فرصت هستم! **سحر r** عزیز، قصه جیر جیرک و خرس نوشته ناب نیست! **محمد مشهد** نوشته تو عزیز از گاندی خیلی زیبا بود ولی شبهه برانگیز بود و قابل چاپ نیست من رو ببخش و دوباره از این متن‌های قشنگ بفرست! یه نازنین برام نوشته (سلام، اس ام اس یازدهم قضا درسته نه غذا!) بعد نه اسم گذاشته و نه...! **سهم عشق** در مرحله اول باید سنگ باشی، هر وقت شدی خبرم کن البته نوع سنگش مهم نیست خیلی‌ها می گن سنگ قبری و خیلی‌ها هم می گن آسمونی اما تو خودت باید بدونی چی هستی همین کافیه! **غلامرضا مهدی پور از گتوند** «هر بامداد که شیر از خواب بر می خیزد می داند...» خیلی طولانیه، اگر چنین نوشته های طولانی رو چاپ کنم که با پنج، شیش تا پیغام صفحه تمومه! **شبنم** عزیزم «با مردم زمانه سلامی و والسلام...» تکراریه! **مهرناز دوراندیش** با سوال زیبات خستگی رو از تنم فراری دادی فدای تو که اینقدر دوراندیشی عزیز! **گمشده سرزمین پارسی** «نامم کوروش، نژادم آریایی، زبانم پارسی...» خیلی طولانیه فدات! **حمید اعظمی از انجیل** فدای تو هر هفته که نمی‌شه پیغام یک نفر چاپ بشه در ضمن بچه‌ها لج می کنن، من بچه نیستم، سنگم!

# جـدول‌متقـاطع

جدولهاز یر نظر: داود باز خو
BAZKHOO @ yahoo.com



آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

## اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۵۸

۱- متقاطع: کیفیه فریادی- ایلام

۲- شرح در متن: سمیه شریعت مصطفوی- بهبهان

۳- کاکورو: تلما عبداله زاده- تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

| ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | | | ا | | ■ | | | | | | | | | ۱ |
| | ■ | | | | | ■ | | | | ■ | | | | | ■ | | ۲ |
| | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | | ۳ |
| | | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | | | ۴ |
| | | | ■ | | | | | | | | | | ■ | | | | ۵ |
| | | ■ | | | | | ■ | | ■ | | | | | ■ | | | ۶ |
| | ■ | | | | | ■ | | | | ■ | | | | | ■ | | ۷ |
| | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | | ۸ |
| ■ | | | ■ | | | | | ■ | | | | | ■ | | | ■ | ۹ |
| | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | | ۱۰ |
| | ■ | | | | | ■ | | | | ■ | | | | | ■ | | ۱۱ |
| | | ■ | | | | | ■ | | ■ | | | | | ■ | | | ۱۲ |
| | | | ■ | | | | | | | | | | ■ | | | | ۱۳ |
| | | | | ■ | | | | ■ | | | | ■ | | | | | ۱۴ |
| | | | | | ■ | | | | | | ■ | | | | | | ۱۵ |
| | ■ | | | | | ■ | | | | ■ | | | | | ■ | | ۱۶ |
| | | | | | | | | ■ | | ی | | | | | | | ۱۷ |

## افقی:

۱- کارگاه و نمایشگاه نقاشی ـ نوعی چاشنی ایرانی که از بادمجان کباب شده و سیر و ریحان و آبغوره درست می شود ۲- از مؤسسات اقتصادی ـ شبانگاه ـ شکل موهومی که بچه را با آن بترسانند ۳- از مرکبات ـ واحد اندازه گیری انرژی ـ محصول ابر ۴- تنگ نیست ـ بخشی از کتاب ـ از حشرات ـ پیمان ناقلا ۵- وسیله دفاعی ـ علی البدل، گزینه ـ پیامبر کشتی بان ۶- فرز بی میان ـ نشان، علامت ـ خوراک قناری - سرای مهر و کین ۷- ضربه ای با نوک پنجه پا ـ بازنده شطرنجی ـ ویرگول ۸- واسطه گری ـ متضاد روشن ـ دهکده ۹- مخترع تلفن ـ خوان ـ از انواع لبنیات ـ نوعی شیرینی خامه ای ۱۰- خیمه بزرگ، بارگاه ـ کشوری در آفریقا ـ از شهرهای استان اردبیل ۱۱- نوعی غذای گوشتی ـ بخشی از پا ـ پوشن ۱۲- کنایه از آدم بسیار دانا ـ خلق و خو ـ جوهر درخت مازو ـ شهری مذهبی در استان تهران ۱۳- قبیله ـ پیس ـ اسب قاصد ۱۴- جانشین ـ ضربه ای در بوکس ـ حرکت به شیوه کرم ـ محل عبور سیلاب ۱۵- سمینار ـ بالاپوش بلند ـ هدایت کننده ۱۶- بخشی از نماز ـ پدر ترک ـ رقیب فرهاد ۱۷- کتاب معروف امین احمد رازی ـ سخنان بیهوده و بی معنی.

## عمودی:

۱- اثر معروف هرمان ملویل ـ خالق گرگ بیابان ۲- فقط آش نمی پزد (آش هم می پزد) ـ چغندر پخته ـ مشهورترین رباعی سرای جهان ۳- نیکوکاران ـ سالن، اتاق بزرگ ـ شایستگی ۴- واحد بعضی از ورزش های رزمی ـ رود معروف مصر ـ همسایه شمالی ـ بصیر ۵- از سازهای ضربی ـ از داروهای ضد عفونت ـ میل، رغبت ۶- تنها ـ آشوب ـ نوعی پارچه گرانبها ـ تپه بلند ۷- الکترود منفی ـ حیوان عسل دوست ـ تورم سوختگی ۸- فاکس، دورنگار ـ از دستگاه های موسیقی ـ با دو هوا نمی شود ۹- پس نمی شود ـ غلاف شمشیر ـ علم، معرفت ـ گوشت آذری ۱۰- ناقص، کوتاه ـ ده ریال ـ بخشی در صدا و سیما ۱۱- انجمن بین المللی حمل و نقل هوایی ـ خانه زنبور عسل ـ ظرف سرخ کردن غذا ۱۲- نگاه خیره ـ نوعی نمایش برای کارهای عجیب ـ درست، بی نقص ـ نوشته ۱۳- نیکو ـ محل کار وزیر ـ رسنده، بلند ۱۴- اینک ـ رشد کردن ـ رنگ ـ سرایت کننده ۱۵- ترکستان ـ حوض بزرگ آب ـ پیش قراول ۱۶- مداد نوکی ـ دیوار بلند و محکم ـ رودی در آلمان ۱۷- اثری معروف از شیخ بهایی ـ از آثار معروف چارلی چاپلین.

حل جدولهای شماره ۳۴۵۸

دیگران را هم آن طور که هستند بپذیر ●دیل کارنگی

# جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

رییس خزانه / اثر ژول ورن — وهم و خیال / خسارت — ریشه / دریا — مرکز افغانستان / لاستیک ماشین — تن پوش پرنده / اجاره — سیاره ما / همچنین — از القاب نادر شاه / میوه هزار دانه

روزها / سرنیزه — مادر باران / غصه — گل دندان / نشان کارخانه

استانی در غرب / نت چهارم — قوت لایموت / امن نیست

نفس خسته / نیا — مرتجع فلزی / میوه — هذیان / جانور ضد آتش — جوی خون / منسوب به بم

هوای متحرک / دکان — پسر رستم / غذای شب — عضو کابینه

دستور / همسر خروس — بلدرچین / هوشیار — نخ بافتنی / کوه تبت

دستاویز / هزار کیلو — یار صندلی / بخشش — متواضع و فروتن

صانع — آینده / اثر چخوف — قرض دار / جز ماه — کلمه انتخاب / پرستار

گله احشام / طاقت — از نزولات آسمانی / نفی عرب

انتها / بوی رطوبت — بلا / راهنمایی — نادان / آزمایش — مکانی در مکه

رحلت کردن / جمع امت — اشاره / عدد نفس کش

صدای کلاغ / بیماری تنفسی حیوان — باجناق / کشور گل — عدد مجهول

نان نازک / از ادات پرسشی — جاده

کشورها / مکان — سپهر

وسیله جویدن / پیامبری

رود اروپایی / پیشوا — وسیله درو / عقیده — فلز چهره

جای عبور / جزء صورت

ماه قمری / حمایت — ضمیر سوم شخص مفرد

## جدول سودوکو ۳۴۶۶

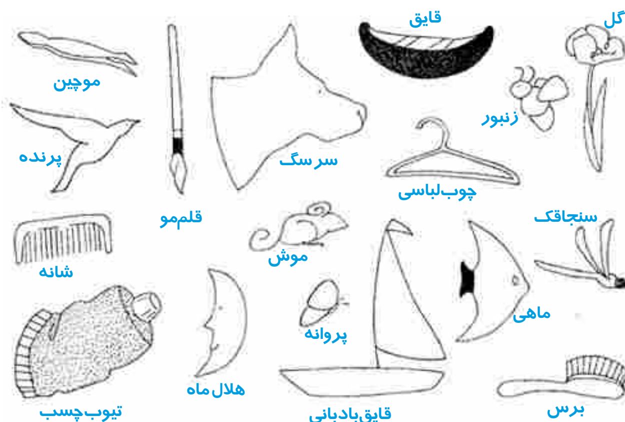
اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۷ | ۴ | ۸ | | | ۵ | | |
| | ۲ | | | ۷ | | ۸ | | ۶ |
| | ۹ | | ۵ | | ۱ | | | ۴ |
| | | ۷ | | | | ۹ | | |
| ۹ | | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | | ۱ | |
| ۶ | | | | ۵ | | | ۳ | ۸ |
| ۲ | | | | ۶ | ۷ | | | |
| | ۵ | ۸ | ۱ | | | | ۶ | ۹ |
| ۱ | | | | ۸ | | ۷ | | ۳ |

## با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار






### شکلهای پنهان در تصویر بچه‌ها در جشن تولد

بچه‌ها در جشن تولد خانوادگی‌شان شرکت کرده‌اند و ظاهراً خیلی به آنها خوش می‌گذرد. اما در این تصویر ۱۷ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند که ما آنها را به همراه اسامی‌شان برای شما آورده‌ایم و می‌خواهیم تا آنها را در تصویر بچه‌ها در جشن تولد پیدا کنید. چنانچه موفق به این کار نشدید می‌توانید در قسمت پاسخها، جواب صحیح را بیابید.

پاسخها در صفحه ۶۵

### اگه گفتی چیه؟

آن چیست که در مجله هست، اما در روزنامه نیست. در کتاب هم فقط در جلد آن وجود دارد. در صلح نیست، اما در جنگ هست. در ملّت نیست، اما در مجلس هست. در کلیسا نیست، اما در مسجد وجود دارد. و بالاخره در «عدم» نیست و در «وجود» هست! اگه گفتی چیه؟

### چقدر انعام می گیرد؟

نصف درآمد یک گارسن، به اضافه یک دلار، از انعامی حاصل می‌شود که مشتری‌های رستوران به او می‌دهند. اگر این گارسن، ۱۵ دلار درآمد داشته باشد چند دلار آن را از طریق گرفتن انعام به دست می‌آورد؟

### نقاشی پنهان

در میان این نقاط و اعداد در هم ریخته یک نقاشی زیبا پنهان شده است اگر مایل به پیدا کردن آن هستید یک مداد یا خودکار بردارید و به ترتیب نقاط از شماره یک را تا شماره ۴۱ با خط راست به یکدیگر وصل کنید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا پدیدار خواهد شد.





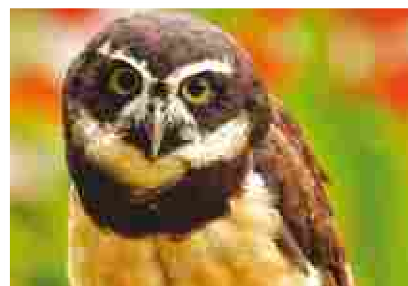


### هشت اختلاف در تصویر موش پیر

موش پیر در حال استراحت به یاد روزهای گذشته است اما در این دو تصویر که در نگاه اول به نظر یکسان می‌آیند هشت اختلاف وجود دارد که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید.

## باریکتر از مو

### طعم تلخ حقیقت



جغدی روی کنگره‌های قدیمی دنیا نشسته بود و زندگی را تماشا می‌کرد.
آدمهایی را می‌دید که به سنگ و ستون، به در و دیوار دل می‌بندند!
جغد اما می‌دانست که سنگ‌ها ترک می‌خورند، ستون‌ها فرو می‌ریزند، درها می‌شکنند و دیوارها خراب می‌شوند.
او بارها و بارها تاجهای شکسته، غرورهای تکه پاره شده را لابلای خاکروبه‌های کاخ دنیا دیده بود. او همیشه آوازهایی درباره دنیا و ناپایداری‌اش می‌خواند و فکر می‌کرد شاید پرده‌های ضخیم دل آدمها، با این آواز کمی بلرزد.
روزی کبوتری از آن حوالی رد می‌شد، آواز جغد را که شنید، گفت: بهتر است سکوت کنی و آواز نخوانی. آدمها آوازت را دوست ندارند. غمگین‌شان می‌کنی. دوستت ندارند. می‌گویند بدیمنی و بدشگون و جز خبر بد، چیزی نداری.
قلب جغد پیر شکست و دیگر آواز نخواند.
سکوت او آسمان را افسرده کرد...
آنوقت خدا به جغد گفت: آوازخوان کنگره‌های خاکی من! پس چرا دیگر آواز نمی‌خوانی؟ دل آسمانم گرفته است.
جغد گفت: خدایا! آدمهایت مرا و آوازهایم را دوست ندارند.
خدا گفت: آوازهای تو بوی دل کندن می‌دهد و آدمها عاشق دل بستن‌اند. دل بستن به هر چیز کوچک و هر چیز بزرگ.
و آنکه می‌بیند و می‌اندیشد، به هیچ چیز دل نمی‌بندد. دل نبستن سخت‌ترین و قشنگ‌ترین کار دنیاست.
اما تو بخوان و همیشه بخوان که آواز تو حقیقت است و طعم حقیقت تلخ.
جغد به خاطر خدا باز هم بر کنگره‌های دنیا می‌خواند و آنکس که می‌فهمد، می‌داند که آواز او حقیقتی از پیغام‌های خداست.

### قواعد زندگی

سی ثانیه پای صحبت آقای برایان دایسون؛ مدیر اجرایی اسبق در شرکت کوکاکولا
فرض کنید زندگی همچون یک بازی است. قاعده

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

این بازی چنین است که بایستی پنج توپ را در آن واحد در هوا نگهدارید و مانع افتادنشان بر زمین شوید جنس یکی از آن توپها از لاستیک بوده و باقی آنها شیشه ای هستند. کاملا واضح است که در صورت افتادن توپ پلاستیکی بر روی زمین، دوباره نوسان کرده و بالا خواهد آمد، اما آن چهار توپ دیگر به محض برخورد، کاملا شکسته و خرد می‌شوند و باید بیشتر مراقب آنها باشیم.
او در ادامه می‌گوید: آن چهار توپ شیشه‌ای عبارتند از خانواده، سلامتی، دوستان و روح خودتان ولی آن توپ لاستیکی همان شغل‌تان است ...

### دوستی پروانه‌ای

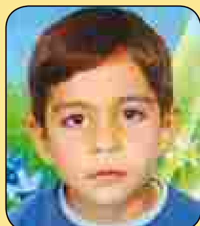
یک شب سرد پاییز یک پروانه اومد پشت پنجره اتاق پسرک و به شیشه زد: تیک! تیک! تیک!
پسرک که سرش حسابی گرم بود، برگشت و دید یه پروانه کوچیک اونجاست!
پروانه با شور و شوق گفت:
می‌خوام باهات دوست بشم، لطفا پنجره رو باز کن.
اما پسرک با اوقات تلخی جواب داد:
نمی‌شه، تو یه پروانه هستی!
پروانه خجالت زده سرش رو کج کرد و با صدای لرزون گفت:
لطفا پنجره رو باز کن، هوا اینجا خیلی سرده!
اون پسر باز هم قبول نکرد:
برو از اینجا و منو راحت بذار!



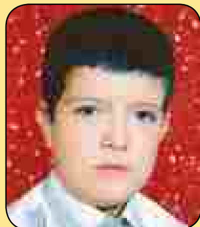
پروانه با غم زیاد از اونجا دور شد.
فرداش پسرک از رفتارش پشیمون شد و پیش خودش گفت: برای اولین بار کسی خواست با من دوست بشه ولی من حرفشو گوش نکردم و پیش خودش فکر کرد که «ممکنه پروانه برگرده. این بار با هم دوست می‌شیم».
مدت‌ها کنار پنجره باز اتاقش نشست. پروانه‌های زیادی اومدن اما از پروانه اون شب خبری نشد.
خسته از انتظار، پسرک پیش مرد دانا رفت و ماجرا رو براش تعریف کرد.
مرد دانا بهش گفت: پسر عزیزم عمر پروانه‌ها بیشتر از یک یا دو روز نیست!
پسرک از اون روز دیگه همیشه یادش موند که برای دوستی و دوست داشتن فرصت کوتاهی داره و نباید از کوچکترین فرصتی دریغ کرد.

## شکوفه‌های زندگی


سیده فاطمه شجایی


محمدمهدی شیروانی


راضیه شریفی


رضا شریفی


محمدمهدی گل محمدی


امیر علی خانی


امیرحسین قاسمی

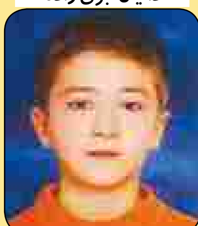

زهرا باجلان


فاطمه جلیلی کلیشمی


بیتا آوارکی


دانیال نبوی زاده


مهدی آزارش


محمدمهدی محمودی


علی گرامی

# اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

## بسته حمایتی اجاره نشین‌ها

خوشحالیم که در راستای حمایت شدیداللّحن از قشــر خانه به دوشِ دوشیده شده مستأجر جماعت که از نظر علم حساب و کتاب، حسابی تابعی از متغیّر نرخ هوایی و یا درهوایی می‌باشد که عزیزان موجر و صاحبخانه ـ و بعضاً با معاونت و مساعدت بنگاه سر کوچه ـ تعیین و تثبیت می کنند؛ یک بســته حمایتی همه جانبه‌ای توســط وزارت مســکن و شهرسازی در ســه بخش کوتاه مدت، میان مدت و دراز مدت تنظیم و دسته بندی شده است که هم اکنون در حال نهایی شــدن می‌باشــد. از نظر این وزارتخانه خیمه، بسته حمایتی ـ هدایتی مورد نظر، ناظر به دو دیدگاه استراتژیک می‌باشد:

۱ ـ بــا توجه به این کــه تورم عمومی چندان بالا نرفته، و به دلیل ثبات در بازار مسکن؛ در نتیجه اجاره بهاء نیز می‌بایســت از این وضعیت غیر قاراشمیش تبعیّت کند. (و ما همینجا از ته دل آرزو می کنیم که ان شــاءالله تبعیت بکند. اصلاً بــه زبان خوش، غلط می کند که تبعیت نکند!)

۲ ـ زمانی که در قیمت خرید و فروش مســکن در بازار ثبات وجود دارد، ممکن اســت که مقداری اجاره بهاء تحت تأثیر قرار بگیرد که در این صورت، وزارت مســکن و شهرســازی به دنبال تهیه و اعلام بسته حمایتی می‌باشد. (و ما در این صورت با صدایی رســا ـ طوری که به گوش اکثر صاحبخانه‌های محترم و املاکی‌های دلســوز برسد ـ فریاد برمی آوریم که: وزارت، وزارت، حمایت می کنیم!)

**بســته پیشــنهادی:** حالا که وزارت مسکن عزیز در جهــت تنظیم و تثبیت و کنترل قیمت اجاره بهاء، اقدام به درست کردن یک بسته حمایتی کرده است؛ ما نیز که خودمان مســتأجر می‌باشــیم، به نیابت از ســوی تمامی مستأجران دلشکســته (یا همان اجاره نشین‌های خوش‌نشین سابق!)، در همین راستا اقدام به تشــکیل و تحویل یک بســته پیشنهادی قرص و محکم می کنیم که این بسته پیشنهادی ما با آن بسته پیشــنهادی آنها، روی هم رفته، یک دســتی به سر و گوش نــرخ اجاره بهاء مملکت بکشــد و موجبات شادی زائدالوصف مستأجران عزیز را فراهم آورد. پس لطفاً به بسته پیشــنهادی ما عنایت بفرمایید تا بعد:

**۱ـ گرفتن تعهد محضری سفت:** به هنگام تنظیم اجاره نامه یک واحد مســکونی، شرایط ضمن عقدی گذاشته و به شــخص موجر تفهیم شود. از جمله این که اگر یک ریال هم روی اجاره بهاء بکشد، مستأجر این حق را داشــته باشد که به ۱۱۰ زنگ بزند، بیایند ببرندش به نحو احســن توجیهش کنند که بالا بردن نرخ اجاره بهاء کار خوبی نمی‌باشد.

**۲ـ تعویض مســتأجر با موجر:** سازمانی با عنوان مثلــاً «اداره حمایــت از مســتأجر و هدایت موجر» تشــکیل شــود تا در مواقع لازم بتواند بسته حمایتی وزارت مســکن را اجرایی و سپس پیگیری نماید. به خصوص حالا که به بســته پیشنهادی ما هم آراسته شده اســت. به عنوان نمونه آزمایش شده، پیشنهاد می‌شــود که هر از گاهــی با حمایــت و هدایت این ســازمان، جای موجر با مستأجر به صورت موقت و آزمایشــی عوض شود تا برادر و خواهر موجر با تمام وجود لمس نماید که مستأجر بنده خدا چی می کشد. (منظور سیگار و انواع دیگر دخانیات و کشیدنی‌های دودی نیست.)

**۳ـ ازدواج مســتأجر بــا موجر:** ارتباطات حسنه فامیلی و نسـبی، حل کننده بســیاری از مشــکلات عمده و عدیده در زمینه مســکن اســت. اگر یکی از اعضای خانواده مســتأجر با یکــی از اعضای خانواده موجر، دست به ازدواج بزنند؛ به طور قطع، با توجه به ارتباطات عاطفی و قوم و خویشی که میان آنها شکل می گیرد، موجر و مستأجر را به هم نزدیک می‌سازد و چنان می‌شود سرانجام کار، که هم مستأجر خشنود می‌شود، هم موجر رستگار!... البته یکی از دوستان ما منزل باجناقش را اجــاره کرد، در عمل جواب نداد. منتهی این موارد استثناست. عموماً جواب می‌دهد؛ مگر در مواردی که جواب ندهد.

## دعوت به راه اندازی بازی شوتبال!

ایــن مطلــب ما هیــچ ربطی بــه بــازی فوتبال زیبــا و جوانمردانــه و قابل الگو بــرداری میان تیم پرسپولیس (پیروزی ســابق) و استیل آذین (خوش اســتیل ســابق) ندارد؛ مگر این که یک کسی ریگی چیزی توی کفشــش باشد و بخواهد عرایض معقول ما را به آن بــازی معروف که منجر به پیروزی ۲ بر ۱ تیم پیروزی شد و خود بازی نیز صحنه‌های دلنواز و چشــمگیری از برخورد اندیشه‌های فوتبالی را در تقابل با همدیگر که به صورت رد و بدل شدن مشت و لگدی ناقابل به منصه ظهور رســید، فراروی ملت گذاشت، ندارد. هر کس بگوید دارد، خودش دارد!

**فوتبال تماشایی:**

گشته‌ام در جهانی از فوتبال

صحنه‌ها دیده ام از آن که مپرس!

**بسته پیشنهادی ورزشی:** از آنجا که هر ورزشی لزومــاً از همان دوران انســان‌های نخســتین وجود نداشــته و بعدها به مرور روزگار اختراع شــده و به فهرســت سایر ورزش‌ها اضافه شده است؛ فلذا بنده نیز هم اکنون جرقه راه انداختن یک رشــته ورزشی باحال را در ذهن مسؤولان ورزشی مملکت مشتعل می‌سازم که اگر بر خلاف وزارتخانه ورزش و جوانان، مورد قبول طبع همایونی شــان قرار گرفت؛ عملیات اجرایی شــدن آن را تا ذهن ما و ســایر نخبگان قفل نکرده، کلید بزنند. پیشــنهاد عاجل بنده، راه اندازی یک رشــته ورزشــی کاردرســت به نام «شوتبال» می‌باشــد. خیلی دستپاچه، اما حســاب شده، نکاتی چند در راستای این رشته جدیدالتأسیس به عرض مبارک می‌رسانیم:

**۱ـ تلفیــق چنــد ورزش رزمــی:** در این رشــته ورزشــی شــوتبال، حرکاتی چند از رشته‌های رزمی همانند جــودو، کاراته، کونگ فو، بوکس، و... امثالهم منتخب و برگزیده و با ملاتی مناسب، باهم قر و قاطی می‌شــود. در لابه لای این حرکات نیز مقداری پاس کاری توپ در نظر گرفته می‌شود تا لطافت این بازی حفظ شود و یک خدابیامرزی هم برای فوتبال باشد.

**۲ـ گذاشتن آجر و چوب در کنار زمین:** همیشه یک بازی جوانمردانه با زبان خوش و به روش معمول پیش نمی‌رود. ای بسا در مواقعی این ضرورت با تمام وجود احســاس شود که مثلاً با استفاده بموقع از چند چــوب و آجر، بهتر بتوان بازی را از جا انداخت و پیش بــرد. اثرات بازی نیز عمیق‌تر اســت و جای بازی تا مدت‌ها می‌ماند. مهم همین مانــدگار بودن بازی است در دل و جان و سر و صورت و سایر اعضای بنی آدم که طبق شایعاتی، تماماً متعلق به یک پیکرند.

**۳ـ حضــور داوران با جوشــن:** در قدیم از لباس رزمی جوشــن که ترکیبی از آهن و فولاد و این جور فلزات سنگین بود، در میادین رزمی استفاده به عمل می‌آمد که واقعاً هم به عمل کار برآید؛ اما چه اشکال دارد کــه در یک بــازی نیمه رزمی حماســی که از تماشاگر زیاد ـ و گاهی هم تک و توکی تماشاگرنمای زیــادی ـ برخوردارتر اســت؛ داوران بازی برای در امان ماندن از برخی اظهار نظرات دلسوزانه پاره‌ای از بازیکنان شــوتبال، یک لباس آهنی جوشن گونه، مثلاً از جنس شــیر ســماور، به تن نمایند که پس از بازی تماشایی عزیزان شوتبالیست، بتوانند تا شقایق هست، زندگی بکنند.

**٤ـ اخــراج بازیکنــان فوتبالیســت:** در یــک رشــته ورزشــی حتماً باید قوانینی منظم و منسجم و خوشــگل پیش بینی شــود که آن بازی طبق یک اصول خاص حساب شــده‌ای پیش برود و این طور نباشد که هر کس ســاز خودش را بزند؛ گاهی هم از ســر گشــادش. از اینرو اگر یکی از بازیکنان شوتبال مرتکب خلافی شــد و کار به تکرار هم کشید و عقب نکشــید؛ حتماً باید از دور بازی اخراج شــود. بازی که نیســت! مثلاً ای بســا یک بازیکنی هوس کند که وسط بازی شوتبال، یک چند تا حرکت فوتبالی هم از خودش در کند؛ خب باید در نطفه جلویش را گرفت و از بــازی اخراجــش کرد. ولو کار بــه اخراجی‌های یک و دو و ســه و.... بیشــتر از اینها بکشــد. نمکی که در شــوتبال هست، به همین اخراجی‌هاست. باشد تا عبرت ســایرین گردد و شــوتبال مملکت هم روز به روز تقویت شود. آن روز، دیر نیست.

چه بیشتر فکر می کنیم کمتر می فهمیم که هیچ نمی دانیم

●مهدی رفیع

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد

گفت و گو: حسین کرمانی

# رضا صادقی:
# لبخند خدا در زندگی‌ام جاری است

**رضا صادقی اهل جنوب است، در بندرعباس به دنیا آمده است. او تا به امروز بیش از ۱۰۰ ترانه خوانده است. صادقی در سال ۱۳۷۱ اولین آلبوم خود با نام «راز عشق» را منتشر کرد، اما شهرت او با خواندن ترانه «مشکی رنگ عشقه» در سال ۱۳۸۲ آغاز شد.**

**او در سال‌های اخیر در تلویزیون ایران برای ایرانیان خارج از کشور برنامه اجرا کرده و در تیتراژ چند سریال تلویزیونی خوانده است. به بهانه انتشار آلبوم جدید وی و برگزاری یک کنسرت در آلمان با وی به گفتگو نشستیم...**

***آیا هنوز مشکی برای شما رنگ عشق است؟ نظر تان عوض نشده است؟**

**تا ابد مشکی رنگ عشق است. نظر من، صرفا یک نظر نیست، یک باور است. اگر قرار باشد آدم باورهایش را سال به سال عوض کند که زیبا نیست. شاید من به باورهایم مقداری سمت و سوی نوگرایی بدهم، ولی آن‌ها را عوض نمی کنم.

***در این نوگرایی باورهایتان، رنگ‌ها هم تغییر کرده‌اند؟ رنگ‌های دیگر، سبز، قرمز، بنفش و...**

**قطعا سبز، قرمز و بقیه رنگ‌ها هم هستند و در وهله اول هم هستند ولی اتفاق‌هایی وجود دارد که مثل خورشید می‌ماند و راس همه ماجراها قرار دارد. بقیه سیاره‌ها و ستاره‌ها زیبا هستند و آدم از زیبایی‌شان هم لذت می‌برد، ولی خورشید هم زیبا و هم الزامی است. مشکی هم برای من حکم خورشید را دارد؛ هم زیباست و هم الزامی.

***برخی منتقدان شما می گویند نوع خواندن شما در برخی از کارهایتان شبیه ناله کردن و نوعی نوحه‌خوانی است. آیا این را قبول دارید؟**

**بله، بسیار قبول دارم. من جنوبی هستم و مرثیه یکی از بخش‌های آوایی جنوب است که معمولا خیلی زیبا و شیرین از آن استفاده می‌شود. من اسم «ناله» را برای آن قبول ندارم، اما غم در هر گوشه زندگی ما وجود دارد. شاید یک سری از دوستان بگویند غم وجود دارد ولی لازم نیست گفته شود. من دوست ندارم اگر زخمی وجود دارد روی آن پارچه بگیریم تا کسی آن را نبیند. دوست دارم از زخم گفته شود تا مداوا شود. اگر این دوستان می گویند که در لحن کار یک نوع مرثیه وجود دارد، آن را قبول دارم. بسیار هم ممنونم که این‌قدر توجه کرده‌اند. مرثیه، جزئی از آواهای بسیار بسیار جاافتاده در جنوب است و من احساس می کنم این آوا مال من است. چون در جنوب با آن بزرگ شده‌ام و فکر می کنم این حق را دارم که از آوایی استفاده کنم که شناسنامه احساسی من است.

***از لحاظ موسیقی، شما این لحن غمناک را با ریتم تند درامز و سینتی سایزر، معرفی می کنید. فکر نمی‌کنید این کار کمی متناقض است؟**

**تمام اتفاقات بزرگ دنیا، بر اساس اتفاقات متناقض پیش می‌آید. خیلی از آدم‌ها حرف‌های بسیار خوبی می‌زنند، ولی حرفشان قابل قبول واقع نمی‌شود. برای همین است که عده‌ای می گویند چرا این حرف خوب پذیرفته نشد، چرا برای این حرف زیبا و منطقی هیچ پذیرشی حاصل نشد. حال این را تعمیم می‌دهم به کار خودم. من می‌بینم در جهان امروز، نگاه دوستان خوب من، پسرها، دخترها، نسل جدید ایران، چه نوجوان و چه جوان و حتی مسن‌تر، به ریتم‌ها، به پردازش موسیقی، نگاه ریتم فصل است و دوست دارند ریتم تند را بشنوند. وقتی من تفکر خودم را، حتی اگر نگاه غم‌آلود باشد، با آن نگاه ریتمیک تند ادغام می کنم، پذیرفته می‌شود. جوان‌ها متوجه آن می‌شوند، به آن گوش می‌دهند و تفکرشان درگیر این ماجرا می‌شود. درگیر شدن شنونده برایم خیلی مهم است. جهان پاپ داخل ایران و کلاً جهان پاپ ایرانی هنوز آن‌قدر قانونمند نیست که بگوییم بر اساس این قانون، شما این خلاف قانون را انجام داده‌اید؛ هنوز در حال پیدا کردن خودش است. پس ما می‌توانیم هر چیزی را این‌جا به کار ببریم، اما چیزهایی که زیاد خارج از ذهن نباشد. این است که اگر چه تناقض وجود دارد، اما در عین حال قابل قبول و پسندیده است. چون پسندیده شده، برای من نقطه‌ی عطفی بوده که روی آن دست بگذارم. اما این را هم اعتراف می کنم که من هم قطعا در جاهایی اشتباه می کنم و اصلا منکر آن نیستم.

***یک انتقاد دیگر این است که شما خیلی کار منتشر کرده‌اید. در حالی که همه‌ی این کارها، مثل «مشکی رنگ عشقه»، «بودنت پایان رنجه»، «وایسا دنیا» و... به‌اصطلاح گل نکردند. گروهی از منتقدان شما می گویند اگر رضا صادقی به جای کمیت روی کیفیت همه کارهایش بیشتر وقت بگذارد، ممکن است موفق‌تر باشد...**

**قطعا همین‌طور است. من با این نگاه موافقم، اما نه به طور کلی، به این دلیل که بعضی از کارها بنا بر شرایط و روحیات آن لحظه جامعه من قابل پذیرش است. من زمانی که می‌خواستم «مشکی رنگ عشقه» را بخوانم، اصلا ریتم شش و هشت را برای آن در نظر نگرفته بودم. اما دیدم که در آن لحظه، نگاه جامعه پذیرای ریتم شش و هشت بود. یک سری کارها را هم چند سال پیش از آن که مردم به آن توجه کنند ساخته‌ام. مثلا «فراموش» را چهار سال قبل از این که مردم درست و حسابی بشنوند، ساخته بودم، ولی آن زمان، نگاه موسیقی من متفاوت بود. خیلی از ریتم‌ها و کارهایی که انجام داده‌ام، بی‌تعارف برای قشر خاصی انجام داده‌ام. برای یک قشر محدود به لحاظ تفکر و نگاه. شاید هم اشتباه کرده‌ام که همه اقشار را ندیده‌ام. سعی خودم را کرده‌ام که در میان هر پنج شش کاری که بیرون می‌آید، حداقل سه، چهار تا کار به نگاه دوستان خوبم و تفکرشان نسبت به خوب یا بد بودن یک کار، نزدیک باشد.

***آیا قبول دارید که شما با آهنگ «مشکی رنگ عشقه»، یک‌باره مطرح شدید و بعد با کارهای دیگر معروف‌تر شدید؟ شاید بتوان گفت راهی را که خیلی از خوانندگان دیگر هنوز نتوانسته‌اند بروند، شما خیلی سریع طی کردید.**

**آره، آن‌قدر لبخند خدا در زندگی من جاری بود که مردم خیلی زود من را در خلوتشان راه دادند. از مردم خیلی ممنونم. اما قبل از این انفجار حرکتی، من زمان سختی را در فراز و نشیب تجربه گذراندم. یک دوره‌ی خیلی طولانی را فقط در نوازندگی و یک دوره‌ی خیلی طولانی را فقط در سیر در کتاب، برای حداقل فهمیدن کلام، گذراندم. یادم می‌آید زمانی که اولین بار یک شعرم را که شعر «ممنونم» بود، برای تأیید فرستادم، به من گفتند، «شعر شما سخیف است». اما بعد از مدتی دیدم که همین نوع



«شعر سخیف» در جامعه ما زیاد شد. اصلا از این موضوع ناراحت نیستم، فقط می‌خواهم این را بگویم که من در یک برهه زمانی خیلی طولانی رنج این داستان را داشته‌ام که خداوند گنج آن را در یک زمان خیلی کوتاه به من داد.

***در شرایطی که صدای خیلی از خوانندگان غیرمجاز به حساب می‌آید، چگونه کارهای شما مرتب پخش می‌شود و می‌توانید در تلویزیون حضور پیدا کنید و کنسرت برگزار کنید؟**

**اولا من معتقدم که کار مجاز و غیرمجاز نداریم. آن زمانی که کارهای من مجوز ارشاد نداشت، همین کارها را می‌کردم، با همین نگاه و خط فکر. بعد از آن هم همین خط فکر بوده است. نه از کسی پذیرای چیزی بوده‌ام و نه لازم می‌دانم باشم. چون برای خودم یک نگاه دارم. من کلام تمام کارهایم را خودم می‌گویم و نمی‌توانم این کلام را بر اساس سلیقه کسی عوض کنم. اما مطلبی که شما در ارتباط با یک‌سری جوان‌ها می‌گویید؛ بله، برادرهای بسیار خوبی دارم که صداهایشان فوق‌العاده است، اما متأسفانه یکی از دلایلی که خیلی زود به این عرصه معرفی نمی‌شوند، این است که زیاد درگیر اتفاقات سطحی می‌شوند. این که می‌گویید من کنسرت زیاد می‌گذارم، فراموش نکنید کسی الان کنسرت زیادی برگزار می‌کند که سه سال ممنوع‌الفعالیت بود. بالاخره هر اتفاقی زمان خودش را دارد. فکر می‌کنم بعد از قریب ۱۹ سال کار موسیقی و ۱۰ سال معرفی شدن به مردم، الان دیگر حداقل حق من باشد که روی صحنه بیایم و با مردم همصدا بشوم. مگر نداشتیم افرادی که هنوز که هنوز است شاد می‌خوانند و همیشه مورد قبول‌اند؟ جوان بسیار قدرتمندی مانند شادمهر عقیلی، همیشه قدرتمند بود، هست و خواهد ماند. نگاهش به موسیقی خودش محترم است، چون یک موزیسین است. اما وقتی نگاه محترمی نسبت به موزیک‌ها دیده نمی‌شود، فرصتی هم برای روی صحنه آمدن پیدا نمی‌شود. روی صحنه آمدن، فقط مسئله اجازه گرفتن برای برگزاری کنسرت نیست، خود روی صحنه آمدن داستانی طولانی دارد که حتی بیان را هم شامل می‌شود. در مورد تلویزیون، در سه چهار سال اخیر، خود من هم شوکه شدم که دیدم اجازه دارم در شبکه جام جم برای ایرانیان خارج از کشور بخوانم و کنسرت اجرا کنم. جالب‌تر از آن، فضایی را بتوانم فراهم کنم که ساز را هم نشان بدهند.



من هیچ‌وقت این فرصت را از دست نمی‌دهم، چون فکر می‌کنم به برادرهایم خدمت می‌کنم که روزی می‌خواهند بیایند این موسیقی را با سازشان نشان بدهند. من باید آن لحظه به آن‌جا بیایم و نگاه‌های این‌ور و آن‌ور که نسبت به موسیقی وجود دارد را با اجرای خودم، تا جایی که می‌توانم، درست کنم تا بقیه هم این امکان و فرصت را داشته باشند. این صرفاً فرصتی برای من تنها نیست. استادان ما آن‌قدر جان کندند و جان دادند که الان من جان بگیرم. پس نوبت من هم می‌رسد که جان بکنم تا دیگری جان بگیرد. این نیست که من فرصت داشته باشم و دیگری نداشته باشد.

***شما قرار است آلبومی منتشر کنید به اسم «دیگه مشکی نمی‌پوشم؟...»**

**بله همین‌طور است.

***می‌توان این آلبوم را با توجه به اسم آن، جزو همان تغییر باورها و نو کردن باورهای شما که در پاسخ به سئوال اول توضیح دادید، به حساب آورد؟**

**من دوست دارم این آلبوم شنیده شود. دوست دارم شنیده شود و دوستانم در مورد آن نظر بدهند.

***فکر می‌کنید ویژگی آن نسبت به آلبوم‌های قبلی‌تان چیست؟ چه تفاوتی کرده است؟**

**من برای همه‌ی آلبوم‌هایم زحمت کشیده‌ام. می‌شود گفت که به این آلبوم نگاه پاپ‌تری، نسبت به آلبوم «یکی بود، یکی نبود» داشته‌ام. آلبوم «یکی بود، یکی نبود» بیشتر فضای ارکستراسیون داشت که فضای آن را دوست داشتم، چون فضایی کاملا شخصی بود. اما این آلبوم پاپ‌تر است. یعنی کنسرت‌هایی که رفته‌ام، همین کنسرت‌هایی که می‌گویید زیاد رفته‌ام، خیلی به من کمک کردند در این که بدانم مردم چه فضاهایی را بیشتر دوست دارند و می‌پذیرند. من معتقدم ۲۰ عددی است که می‌توانند به یک هنرمند بدهند، در صورتی که خیلی خوب باشد. من از این ۲۰، فکر می‌کنم تا ۶ یا ۷ آن را در این آلبوم گرفته‌ام. این عددی است که خودم به خودم می‌دهم، بقیه آن را باید مردم بدهند. این که تا چه حد موفق شود، باید دید مردم آن را می‌پذیرند یا نه؟

***بین تمام کارهایی که خوانده‌اید، کدام را بیشتر از همه دوست دارید. ممکن است کمی کلیشه‌ای باشد، ولی شما کلیشه‌ای جواب ندهید. این که همه‌ی کارهایم مانند بچه‌هایم هستند و...**

**همه کارهایم را دوست دارم و فرقی هم در آن‌ها نیست. ولی یک سری کارها هستند که آدم آن را بیشتر دوست دارد. برای من بعضی از کارهایم خیلی به قلبم نزدیک‌اند. کلام آن، ملودی و حتی تنظیم‌اش. در میان آن‌ها می‌توانم از «دلام برات تنگ شده جونم»، «وایسا دنیا»، «بی‌خداحافظ» و «ممنونم» را نام ببرم. اینها به قلب خودم نزدیک‌اند و وقتی دیدم مردم بیشتر پذیرای آن‌ها بودند، نزدیک‌تر شدند و عزیزتر.

***قرار است به زودی در آلمان هم کنسرتی برگزار کنید. ممکن است در مورد آن توضیحی بدهید؟**

**بله، قرار است به زودی خدمت دوستان برسم. سعی کرده‌ام تا آن‌جایی که می‌توانم از بچه‌هایی برای این کنسرت استفاده کنم که موزیک را خوب می‌فهمند. خودم هم می‌آیم برای مردمی برنامه اجرا کنم که می‌دانم موزیک را بسیار بسیار بهتر از من حس می‌کنند و موسیقی خوبی هم شنیده‌اند. آلمان کشوری است که همه در آن موزیک خوب می‌شنوند. در آن‌جا موزیک خیلی بیشتر از ایران ارائه می‌شود. من هم کاری انجام می‌دهم که حداقل دوستان خوب من، اگر افتخار دادند و آمدند، بگویند از دیدن کنسرت پشیمان نیستیم. سعی من بر این است. امیدوارم این اتفاق خوب بیفتد و من کنار دوستان خوبم باشم. ■



زندگی بسیار مسحور کننده است فقط باید با عینک مناسبی به آن نگریست

● دوما

# ناگفته‌های نـــادر

نویسنده: نادر طریقت

**خیلی سال است که خودم را از شاگردان دوستان در مجله اطلاعات هفتگی می‌دانم. همین که قسمت شد و برای یک دوره دوساله به مرکز رسانه‌های وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای گذراندن یک دوره روزنامه‌نگاری معرفی شدم، از محبت‌های عزیزانم در این مجله قدیمی و استوار بود، حال با این مقدمه می پردازم به اصل مطلب:**

...واقعاً یک زمانی نه خیلی دور از حالا همه دریایی فکر می کردند و دریایی رفتار می کردند، ایرانی یعنی دریایی، حالا چرا کم کم در حال دور شدن از اصل خود هستیم که این به خیلی مسائل بستگی دارد، داشتم به پیامکی که دوست عزیزی در ایام عید برایم فرستاده بود فکر می کردم، آن پیامک عجیب مرا درگیر کرده بود تا اینکه بعد از چندین سال قسمت شد عید نوروز را در شیراز بگذارنیم و به عینه آن پیامک را در آثار باستانی و فرهنگی کشور عزیزم مشاهده کردم، واقعاً در تصویر حکاکی شده سنگ‌های تخت جمشید هیچ کس عصبانی نیست، هیچ کس بدون مهر به دیگری نگاه نمی کند، هیچ کس سوار بر اسب نیست و از بالا به کسی نگاه نمی کند، هیچ کس را در حال تعظیم نمی بینید، هیچ وقت در ایران برده داری مرسوم نبوده، در بین این صدها پیکر تراشیده حتی یک تصویر برهنه وجود ندارد و آداب اصلی نیاکان ما، نجابت، قدرت، احترام، مهربانی، خوشرویی و انسانیت بوده... و این واقعاً برایم شگفت بود و وقتی به امروز نگاه می کنم با خودم می گویم راستی حال در این عصر و زمانه به کجا و به کدام سمت در حرکتیم که در حال پریدن از روی تمام خصایل زیبای خودمان هستیم؟ واقعاً فضا برای خوبی و مهربانی به این اندازه تنگ شده است که محبت‌ها و دوستی‌های همدیگر را به خاطر گرفتاری‌ها، نداری‌ها و مسایل روزمره کنار بگذاریم؟

به واقع این پیش درآمد را بیشتر از این جهت نوشتم که بگویم من به عنوان یک روزنامه‌نگار و یک کارگردان سینما و به عنوان یک ایرانی اصیل تمام تلاش خود را می کنم و از خانواده خود نیز شروع کرده و مروج تفکر ناب ایرانی که پهلو به پهلوی دستورات الهی پیامبر (ص) و مولایم علی (ع) است را در این سطور که با محبت دوستانم به من سپرده شده است ترویج دهم، البته با حفظ عدالت و راستگویی مسائلی را که مربوط به سینمای ایران و شناختی را که من از این سینما به دست آورده‌ام به نظر شما خوانندگان محترم مجله برسانم، از این پس هر هفته یا دو هفته یکبار من به عنوان یک دوست، شما را با سینمای خودمان پیوند خواهم داد.

سینما مقوله‌ای جذاب و دوست داشتنی است، زمانی این سینما رویای دست نیافتنی بسیاری از سینماگران بزرگ دنیا بوده است، بسیاری از آنها هیچ وقت فکر نمی کردند که خود پای در این رویای جاودانه بگذارند و خود رویاساز مردم کشورشان شوند، سینما یک هنر صنعت بسیار گران است که با پول بسیار گزافی تولید می‌شود، آدم‌های بسیاری برای ساخت فیلم زحمت می کشند، بسیاری از آنها عمر و جوانی خود را در این عشق زمینی پشت ساخت هر فیلم و در واقع عمر و جوانی خود را در رویاهایشان جا می گذارند، رویاسازی برای آنها بسیار گران تمام می‌شود و سودی را که از آن می برند بسیار ناچیز است، شاید بیش از نود درصد دست‌اندرکاران سینما زندگی بسیار ساده و با مشکلی را به همراه دیگر مردم کشورشان پشت سر می گذارند و اکثریت آنان زندگی معقول و در شأن انسانیشان دارند و خوب زندگی می کنند، اما بقیه به جای زندگانی، ماندگانی می کنند و تنها روزگار می گذرانند و کسانی که از بیرون به این قشر زحمت کش که وزنه بزرگ فرهنگی این کشور را به دوش می کشند، می‌نگرند. فکر می کنند آنها بسیار راحت و بدون دغدغه روزگار می گذرانند، که این نوع نگاه به این زحمت کشان فرهنگی خود یک رویا بیش نیست. رویاسازان خود درگیر رویاسازی برای دیگران هستند، اما خود آنها به مرور زمان به رویا می پیوندند.

---




## نگاهی به فیلم «مرهم»

# من نام کوچک عشقم، مرا بباز

سحر عصر آزاد

«مرهم» بازگشت موفقی است از علیرضا داودنژاد به نقاط اوج کارنامه‌اش با نگاهی موشکافانه، تلخ و گزنده به جوانان بحران‌زده امروز و مسائلشان.

این فیلمساز که آثار قابل توجهی چون «نیاز»، «عاشقانه»، «مصائب شیرین» و «بچه‌های بد» را با محوریت جوان و نوجوان ساخته، چند سالی بود که علاقه‌مندان این فیلم‌ها را دچار شگفتی و پس از آن ناامیدی کرده بود. ناامیدی از این جهت که به نظر می آمد سرخوشانه فیلم ساختن بدون دغدغه‌ای خاص و عمیق به مذاق وی خوش آمده و سهل‌الوصول بودن تبدیل به عادت ناخوشایند داودنژاد شده است.

فیلم‌هایی چون «ملاقات با طوطی»، «هشت پا»، «هوو» و «تیغ زن» با تکیه بر قصه‌هایی سطحی که گاه بی جهت پیچیده‌نمایی هم می کرد تا از مفهوم تهی ننماید و البته با فهرست بلندبالای بازیگران مشهور، به تدریج چهره‌ای از این فیلمساز در پایان راه جوشش خلاقیت و دغدغه ثبت کردند.

این نوع فیلمسازی درست نقطه مقابل نقاط اوج کارنامه‌اش قرار داشت که معمولاً با قصه‌هایی ساده، تکیه بر جزئیات و بازیگرانی که در آن زمان چهره‌های مشهوری نبودند، به طرح مسائل و روابطی می‌پرداختند که به شدت انتقادبرانگیز بودند.

«مرهم» بازگشتی است به سینمایی که از داودنژاد می‌شناسیم و فیلم‌هایی که از او در خاطرمان ماندگار شده، فیلمی خوش ساخت با قصه‌ای به ظاهر ساده درباره نسل جوان معترض که از ریشه‌های خود دور افتاده و تنها مرهم زخم‌های ناپیدایش بازگشت به اصل خود و عشق واقعی در دامان خانواده است.

فیلمنامه حساب‌شده و حضور بازیگرانی که گیشه‌ای نیستند، اما درست همان چیزی هستند که باید باشند، در این فیلم به نتیجه قابل قبولی رسیده است.

«مرهم» قصه دختر جوانی است که علیه سنت‌های خانوادگی می‌شورد تا به زعم خود یک زندگی آزاد را تجربه کند، اما در همان اولین جاده بن‌بست متوقف شده و گرفتار اعتیاد می‌شود. در این شرایط که تصور او از عشق هم وارونه می‌شود و بر دیا که خود را عاشقش خوانده هم تنهایش می گذارد، مریم تازه متوجه می‌شود که تنها خواسته‌اش از زندگی یک اتاق خالی بدون مزاحم است تا فقط بنشیند و فکر کند.

در این کشمکش‌های درونی و بیرونی این نکته خودنمایی می کند که چه بسا مهمترین کاستی او به عنوان نماینده نسل جوان بی آرزوی امروز، یافتن تکیه گاهی امن با عشقی بی حد و حصر است؛ همان چیزی که مادربزرگ به مریم می‌دهد. عشقی که در آن هیچ ملاحظه و باید و نبایدی نیست، عشقی که در قالب معیارهای مرسوم سود و زیان نمی گنجد، عشقی که به بده‌بستان‌های معمول نمی‌ماند؛ یک عشق ناب و بی‌پایان که تنها می توان آن را در آغوش بخشنده یک مادر پیدا کرد.

«مرهم» فیلمی است که برای رسیدن به این پایان که در بدترین شکل ممکن می‌توانست یک نسخه پیچیدن ناکارآمد تلقی شود، وارد لایه‌های درونی نسل جوان امروز با همه انرژی و سرخوردگی هایش و همچنین نسل گذشته با همه اصالت کهنه و روشنی‌هایش می‌شود و از خلال آن راهکار ساده و صمیمانه خود را با مخاطبش در میان می گذارد.

# ماجرای خونی که از کف خانه خولی جوشید

**رضا استادی - مدیر روابط عمومی سریال مختارنامه**



«معرفی شخصیتهای سریال مختارنامه با کمک همسر» فرمولی است که داوود میرباقری در سریال مختارنامه چند بار به شکلی هوشمندانه از آن بهره برده است. عمر سعد یکی از این نمونه هاست که با حضور همسرش چندین بار وجوه بارز شخصیتی اش نمایان شد و خود مختار هم نمونه مثال زدنی دیگری است که در آن، تفاوت همسرانش با یکدیگر و نحوه برخورد آنها با ماجراهای پیرامونی شان تکلیف بسیاری از نقاط عطف داستان را روشن می کند.

در داستان خولی هم که مخاطبان سریال مختارنامه در قسمت ۲۹ شاهد آن بودند، میرباقری از همین تمهید استفاده کرد. خولی دو زن دارد. زنی کوفی که نقش او را «آهو خردمند» ایفاء می کند و زنی شامی که نقش او را «رامونا شاه» بازی می کند. زن اول زنی مومن و علوی است و همسر دوم، رقاصه و آوازه خوانی شامی است که به هوای دایر کردن رقاص‌خانه‌ای در کوفه زن خولی شده و به این شهر آمده است. جنایتی که خولی مرتکب شده آنقدر مهیب است که این دو زن هردو بر آن شهادت می دهند و حتی زن شامی نیز نمی تواند بر آن چشم ببندد.

این صحنه ها در سال ۱۳۸۳ فیلمبرداری شد. میرباقری حساسیت و وسواس فراوانی برای به تصویر کشیدن این بخش از داستان داشت، به خصوص جایی که در آن خولی با سر بریده حضرت در توبره وارد مطبخ می شود، زمان و تمرکز زیادی برای فیلمبرداری برد. در این صحنه ایجاد دود و مِه نقش زیادی در فضاسازی داشت و به همین دلیل علاوه بر دستگاه های مِه ساز که در چنین مواردی به کار می آیند، گروه زیادی از افراد حاضر در صحنه نیز در پشت صحنه با ابزارهای مختلف همچون: چوب نیمسوز و... اقدام به تولید دود کرده و وارد صحنه می کردند تا مِه موجود در فضا به اندازه قابل قبول برسد.

از همه اینها گذشته «آهو خردمند» بازیگری که نقش زن کوفی خولی را ایفاء کرد، زحمت و انرژی فراوانی برای ایفای نقش به کار گرفت. او در بخشی از این فصل باید روی زمین می نشست و خونهای چکیده شده از توبره خولی (که در واقع متعلق به سر بریده امام حسین (ع) بود) را پاک می کرد.

روزی که قرار بود این صحنه فیلمبرداری شود، خردمند وارد صحنه شد و به افراد حاضر در سر صحنه نگاه کرد. ایفای این نقش توسط او هم حس و حال او را دچار تغییر و هم در دیگران فضایی عجیب ایجاد کرده بود. گروه جلوه های ویژه چند روز قبل لوله های پلاستیکی را داخل زمین کار گذاشته بودند تا این صحنه و جوشش خون اجرایی شود، اما تا پیش از آغاز فیلمبرداری، خردمند دقیقا نمی‌دانست باید چه کاری انجام دهد. وقتی میرباقری برای او توضیح داد که در این صحنه باید به زمین بنشیند و سعی کند لکه های خون باقی مانده از آقا اباعبدالله را با کهنه پاک کند، حس و حالی عجیبی او را فرا گرفت. حسی که خیلی خیلی قویتر از آن چیزی بود که از چند روز قبل و در صحنه های تمرین به آن رسیده بود. خردمند می دانست که این صحنه به دلیل جلوه های ویژه خاص آن زیاد قابل تکرار نیست. تکرار چنین صحنه ای هم سخت بود و هم اینکه ممکن بود حس و حال اولیه بازیگر را دچار تغییر کند.

همه چیز آماده آغاز کار بود. صدا رفت، دوربین چرخید و با فرمان «حرکت» میرباقری، خردمند شد زن کوفی خولی. وقتی همکاران بخش جلوه های ویژه پمپاژ خون را همزمان با کشیده شدن دستمال بر روی زمین آغاز کردند، خردمند با دیدن خونی که از زمین می‌جوشید حس و حالش عوض شد و دچار حالتی غریب شد. این حس و حال غریب، دیشب که با او بعد از چند سال صحبت می کردم همچنان در او وجود داشت و جنسی از ناشناختگی داشت که قابل توصیف نیست.

کافی است خودتان را جای زنی بگذارید که هنگام پاک کردن خون نوه رسول الله از کف زمین، با غلیان و جوشش خون مواجه می شود. شما دچار چه حس و حالی می‌شدید؟!

---

آشنایی با حسن میرباقری

# ابراهیم بن مالک، از امام علی (ع) تا مختار

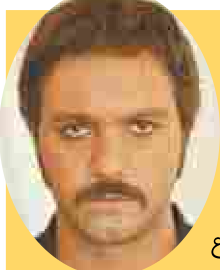


سید حسن میرباقری متولد ۱۳۵۱ و فارغ‌التحصیل رشته ادبیات نمایشی است. وی کار خودش را در گروه طراحی به سرپرستی مجید فخرایی شروع کرد و در سریال امام علی (ع) به عنوان دستیار کارگردان بود. وی در «روز واقعه» در نقش برادر کوچک راحله و در سریال «امام علی» در نقش ابراهیم اشتر، در «بی بی یون» در نقش رحام، در «مسافر ری» در نقش مازیار و در سریال «معصومیت از دست رفته» در نقش مسلم بن عقیل به ایفای نقش پرداخته است.

از سوی دیگر وی دستی هم در نوشتن داشته و به عنوان فیلمنامه نویس نیز مشغول به فعالیت بوده است. وی به عنوان فیلمنامه نویس، فیلمنامه معصومیت از دست رفته را به رشته تحریر درآورده است.

در عنوان بندی سریال مختارنامه نام «حسن میرباقری» و «محمد بیرانوند» به عنوان نویسندگان فیلم‌نامه سریال مختارنامه درج شده‌است. پیش‌نویس فیلم‌نامه این سریال توسط حسن میرباقری و محمد بیرانوند نوشته شده‌است. این پیش‌نویس بر اساس طراحی سکانس به سکانس کارگردان بود و ویرایش و ظرافت های نهایی متن همه متعلق به کارگردان و نویسنده اثر یعنی داوود میرباقری است.

## حادثه برای دیرباز



کامبیز دیرباز، بازیگر و فرشاد خالقی، مدیر تصویربرداری سریال با موضوع دفاع مقدس «نابرده رنج» به کارگردانی علیرضا بذرافشان، روز جمعه ۹ اردیبهشت هنگام تصویربرداری بخش‌های انفجار این سریال دچار سانحه شده و به بیمارستان پارس تهران منتقل شدند. دیرباز پس از مداوا از بیمارستان مرخص شده، اما فرشاد خالقی به دلیل اصابت ترکش و شدت جراحات همچنان در بیمارستان بستری است. این اتفاق در لوکیشنی واقع در پرندک روی داد.

دوست داشتن، انسان‌ها را به معنای دوست داشتن، خود به اندازه دیگری است

● اسکلت پک

# معامله دزدها



آنهـا در یکـی از هتل‌هـای مهم و مجلـل کن، در جنـوب فرانسـه یک اتاق گرانقیمت گرفته و سـپس برای خوردن غذا به رستوران هتل آمده بودند.

مرد در حدود ۴۵ تا ۴۸ سـال، و زن حدود ۲۵ تا ۲۷ سال داشت. آنها در حالی که مشغول خوردن سالاد قبل از غذا بودند، زن به مرد گفت: اگر تو می‌خواهی مرا خوشحال کنی، باید یک کشتی کوچک و تفریحی برایم بخری. یک کشتی کوچک مثل «الپاتروس».

مرد نگاه استفهام آمیزی به زن کرد و بعد با صدایی بلندتـر از حد عادی گفت: اما عزیزم من که قبلاً هم به تو گفتم که از این کشـتی فقط دو دسـتگاه ساخته شده. آنها هم صاحب دارند و کسی آنها را نمی‌فروشد. یکی از این دو کشتی هم همان بود که به اتفاق در خلیج دیدیم. منظورم همان کشتی الپاتروس بود.

اما زن بدون توجه به گفته‌های مرد بار دیگر گفت: اما من قبلاً هم گفته بودم برای اولین سالگرد ازدواجمان یک کشتی تفریحی بهترین هدیه است.

در همیـن موقع از پشـت میز کنـاری، دو نفر مرد شیک‌پوش و خیلی خوش لباس از جای خود بلند شده و به طرف در سالن رفتند. آنها به اندازه کافی حرفهای ایـن زن و مـرد را شـنیده بودند. جلو در رسـتوران، پیشخدمت تعظیمی به آنها کرد و گفت:

– خوش آمدید. جناب کنت!... و یکی از آن مردها با تکان دادن سـر جواب احترامات پیشخدمت را داد. زن بعـد از رفتـن آنهـا تصور کرد که آنها از اشـراف اصیل فرانسـه هسـتند. این مرد اشرافی فرانسوی که حـدود ۳۵ سـاله به نظر می‌آمد، قدی بلند داشـت و باریـک اندام بـا موهای فلفل نمکی و سـبیل باریک. ایـن چهره و قیافـه جدید برای پلیس بین‌المللی که در تعقیـب این مرد بودنـد و چهار عکس مختلف از او در آرشـیوهای خود داشـتند، کاملاً تازه و ناشناخته بود و به هیچوجه نمی‌توانسـتند او را با قیافه‌های سـابق‌اش تطبیق دهند. بدون شـک مأمـوران پلیس بین‌المللی اگر او را می‌دیدند، نمی‌توانسـتند تشـخیص دهند که این اشـراف‌زاده فرانسـوی همان کلاهبرداری است که در تعقیب او هسـتند. او این بـار با این قیافه جدید و به نام «کنت داسـترو» در کن ظاهر شـده بود. البته چنین کسـی در فرانسـه وجود نداشـت و او این نام را جعل کرده بود.

کنـت جعلی به اتفاق همراه خـود بعد از خروج از هتل به طرف اتومبیل مرسدس بنز قرمز رنگی که در پارکینگ اختصاصی پارک شده بود، رفت و همراه او در اتومبیل را باز کرد. در این موقع کنت به او گفت:

– خب آندره! اولین مرحله نقشه را با موفقیت انجام دادیم. این خیلی عالی است. حالا ما می‌دانیم خانم «لوچ بروک» چـه چیزی می‌خواهد. حالا باید به دنبال چیز مورد علاقه او باشیم.

آنها هر دو سوار اتومبیل شدند. آندره پشت فرمان نشسـت و کنت هم روی صندلی عقب اتومبیل لم داد. کنت جعلی در حالی که لبخند رضایت‌بخشـی به لب داشت، گفت: جای خوشوقتی است که این آمریکایی‌ها بلنـد حـرف می‌زنند و به این ترتیب کار ما را آسـان کردند و به راحتی توانسـتیم بفهمیم که خانم میلیارد در آمریکایـی بـه دنبال چه چیزی اسـت. لوچ بروک از میلیاردرهای تگزاس اسـت و برای ما طعمه بزرگی به حسـاب می‌آید. کنت دفترچه کوچک یادداشتی را از جیب خود درآورد و آهسـته شـروع کرد به خواندن: توماس لوچ بروک ۴۵ سـاله صاحب چند فروشـگاه زنجیـره‌ای و یـک کارخانه بزرگ، همسـر اولیان که ۲۵ ساله است، علاقه زیادی به اشیاء لوکس و تجملی دارد... او دفترچه را بسـت و در جیب گذاشـت و بعد چشمان خود را بست و به راننده گفت:

– آندره! من یک چرت می‌زنم وقتی به خلیج و بندر رسیدیم مرا بیدار کن.

در بنـدر و خلیج کن، کشـتی کوچک اما لوکس و مجلل الپاتروس جلوه خاصی داشت. کنت جلو و آندره به دنبال او وارد این کشتی مجلل شدند و سراغ کاپیتان کشـتی را گرفتند. کاپیتان «جـان گاونی» از دفتر کار خود خارج شد و از میهمانانی که به کشتی آمده بودند، در عرشـه آن اسـتقبال کرد و خوشامد گفت. کاپیتان یـک نیم تنه آبی رنگ تیره با دگمه‌های طلایی رنگ و یک شـلوار سـفید پوشیده بود. او خود را معرفی کرد و گفت فرمانده کشـتی اسـت و نماینده تام‌الاختیار لرد «ویلیسـنهام» که صاحب کشتی است. لرد ویلیسنهام فعلاً در مسـافرت است و آنجا نیست و بعد پرسید که آنها چه فرمایشی دارند و او چه خدمتی می‌تواند انجام دهد. کنت داسـترو هم خودش را معرفی کرد و گفت او لرد ویلیسـنهام را می‌شناسـد و بعد اضافه کرد که یک شـاخه از خانواده او در زمان انقلاب کبیر فرانسه به کشـور آمریکا رفته و حالا یکی از افراد این خانواده که عموی او به شمار می‌رود و یک شهروند آمریکایی اسـت برای تفریح و گردش به اروپا آمد. آنها در اینجا کشتی الپاتروس را دیده و از آن خیلی خوششان آمده، مخصوصاً همسـر جوان عموی او که از اهالی تگزاس است عاشق این کشتی شده و مصرانه می‌خواهد برای یک بار هم که شـده سوار این کشتی شود و چند روزی در ایـن اطـراف گردش کند. و حالا او ناچار اسـت که به هر ترتیبی شـده امکان چنین سـفری را برای او مهیا کنـد. کنت به اینجا که رسـید کمـی مکث کرد. کمی کاپیتان را ورانداز کرد تا تأثیر حرفهایش را بر او ببیند و بعد ادامه داد:

– و حالا آقای کاپیتان آیا ممکن است شما لطفی در حق من بکنید و اجازه دهید که من عمویم و همسـرش را برای یک گردش سـه روزه با کشتی با خودم ببرم؟ البته من هم زحمات شـما را جبران خواهم کرد و برای اینکار پنج هزار دلار پول نقد تقدیم می‌کنم.

کاپیتـان در حالی که چهره‌اش تغییری نکرده بود، با لحن مؤدبانه ای گفت:

– خیلی متأسـفم آقای کنت. متأسـفانه نمی‌توانم تقاضای شما را قبول کنم زیرا الپاتروس کشتی اجاره‌ای نیسـت و من اجازه ندارم آن را در اختیار دیگران قرار دهم ولو آنکه برای مدت کوتاهی باشد.

کنت بدون توجه به دلایل کاپیتان گفت:

– بسیار خب کاپیتان می‌دانم ۵ هزار دلار کم است.

من ده هزار دلار می‌دهم. به نظرم کافی است.
کاپیتان سر خود را به علامت منفی تکان داد و گفت: خیلی متأسفم کنت عزیز نمی‌شود. می‌دانید الپاتروس کشتی پیشرفته‌ای است. قیمت آن حداقل نیم میلیون دلار است. من چطور می‌توانم برای ده هزار دلار آن را در اختیار شما قرار دهم؟ برای یک مسافرت کوتاه شما حداقل باید ۵۰ هزار دلار بپردازید.
کنت در حالی که با دکمه‌های جلیقه خود بازی می‌کرد گفت: بسیار خب آقای کنت! من قبول کردم. من در زندگی خود اهل چانه زدن نیستم. ۵۰ هزار دلار می‌دهم که شما عموی من و همسرش را به یک سفر پنج روزه در دریا ببرید. اما از شما خواهش می‌کنم که شما طوری با عموی من و همسرش رفتار کنید که آنها خود را مالک و صاحب این کشتی بدانند. احترام آنها باید کاملاً حفظ شود. همه کارکنان کشتی باید طوری با آنها برخورد کنند که گویی با صاحب کشتی مواجه هستند. عمویم و همسرش باید در این سه روز احساس کنند در خانه خودشان هستند.
کاپیتان سری فرود آورد و گفت:
–مطمئن باشید آقای کنت. من در مقابل ۵۰ هزار دلار طوری رفتار خواهم کرد که شما و میهمانانتان کاملاً احساس آرامش کنید.
***
در شب همان روز بر حسب اتفاق در رستوران هتل، آقا و خانم لوچ بروک و کنت داسترو کنار هم نشسته و نوشیدنی می‌خوردند و با هم صحبت می‌کردند. آنها با هم آشنا شده و در ظرف مدت کوتاهی صمیمی شدند. کنت داسترو خود را به زن و شوهر میلیاردر به عنوان اشراف‌زاده قدیمی فرانسوی معرفی کرده بود. آنها آنقدر با هم صمیمی شده بودند که لوچ بروک کنت را فلیکس صدا می‌کرد و لیان همسر او هم او را کنت عزیز می‌نامید. کنت داسترو خوشحال بود که توانسته در این مدت کوتاه تا این اندازه اعتماد این زن و شوهر را به خود جلب کند و زمینه را برای اقدامات بعدی آماده کند. شب از نیمه گذشته بود و کنت داسترو و لوچ بروک و همسرش همچنان گرم صحبت بودند که آندره آهسته و آرام به میز آنها نزدیک شده و سر فرود آورد. کنت داسترو او را به عنوان مدیر برنامه‌های خود به میلیاردر آمریکایی و همسرش معرفی کرد و آندره با لحن بسیار مؤدبانه گفت:
–جناب کنت خیلی معذرت می‌خواهم که مزاحم شما شدم. اما کار فوری پیش آمد که می‌خواستم خدمتتان بگویم. الان تلگرافی از نیویورک رسید که مشتری کشتی قیمت ۳۵۰ هزار دلار را پیشنهاد کرده است و گفته که از این مبلغ بیشتر نخواهد پرداخت. حالا می‌فرمایید چه کار کنم؟
کنت داسترو قیافه متفکرانه‌ای به خود گرفت و گفت: عجب مردمانی هستند. هر بچه‌ای می‌داند که قیمت این کشتی حداقل نیم میلیون دلار است اما عیب کار این است که من از آن سیر شده‌ام...
او ناگهان حرف خود را قطع کرد و گفت:
–ببخشید که در این جمع دوستانه دارم از یک معامله صحبت می‌کنم...
بعد دوباره روی خود را به سمت آندره کرد و گفت: بسیار خب آندره! با نیویورک تماس بگیر و بگو که من پیشنهاد آنها را قبول کردم. آنها با پرداخت پول می‌توانند کشتی الپاتروس را بخرند.
در همین موقع لیان که تا آن وقت بی‌تفاوت به صحبت‌های کنت و منشی او گوش می‌داد ناگهان باهیجان از جا پرید و گفت:
–کنت عزیز چه گفتید؟ الپاتروس همان کشتی مجلل و لوکس تفریحی را می‌گویید؟ آن کشتی که در خلیج لنگر انداخته متعلق به شماست؟
کنت داسترو با قیافه‌ای آرام و بی‌تفاوت سری در مقابل زن فرود آورد و گفت:
–بله، الپاتروس مال من است. چون از آن خسته شده‌ام می‌خواهم آن را بفروشم.
لیان با هیجان به سمت شوهر خود برگشت و گفت: تام، تام حواست کجاست؟ می‌شنوی. الپاتروس متعلق به آقای کنت است که دارند آن را می‌فروشند.
لوچ جواب داد: متوجه شدم. کر که نیستم...
بعد میلیاردر تگزاسی روی خود را به طرف کنت داسترو کرد و گفت:
–لیان دیوانه‌وار این کشتی را دوست دارد و عاشق و بی‌قرار آن است. دوست عزیز بدون مقدمه می‌گویم که من هم حاضرم ۳۵۰ هزار دلار بدهم و کشتی را برای لیان بخرم. امیدوارم که آن را به ما بفروشید.
قبل از آنکه کنت داسترو به تقاضای میلیاردر آمریکایی پاسخ دهد، لیان سر خود را به جلو آورد و گفت: کنت عزیز خواهش می‌کنم الپاتروس را به ما بفروشید. خواهش می‌کنم. برای شما که فرقی نمی‌کند.
کنت داسترو جواب داد:
–خواهش شما برای من حکم یک دستور است. خب آندره اگر از نیویورک با تو تماس گرفتند به آنها بگو که از فروش الپاتروس منصرف شده‌ام و فکر دیگری درباره آن دارم..
***
آماده کردن تشریفات و مقدمات انجام این معامله مدت دو روز به طول انجامید و این کار را آندره به عهده گرفته بود. این دو روز را هم کنت داسترو مرتب با زن و شوهر میلیاردر آمریکایی به سر می‌برد. چاپخانه کوچکی که آندره با آن آشنایی داشت حاضر شد اوراق و اسناد جعلی کشتی الپاتروس را در مقابل دو هزار دلار چاپ کند. کنت داسترو و بعد از آنکه اوراق و اسناد قرارداد فروش را دید لبخند رضایت آمیزی به لب آورد: آندره، کار خودت را خیلی خوب انجام دادی. نقشه با کمال موفقیت انجام شد.
خب چقدر دیگر پول برایمان باقی مانده است؟
آندره بدون تأمل جواب داد:
–دو هزار دلار باید به چاپخانه بدهیم و ۵۰۰ دلار هم مخارج هتل ما شده و حدود ۸۱۵ دلار دیگر نیز در حساب بانکی خود داریم در حقیقت همه سرمایه خود را خرج کرده‌ایم.
کنت داسترو خنده‌ای کرد و گفت:
–نگران نباش. آندره حساب بانکی ما دوباره بالا می‌رود و فردا صبح ۳۵۰ هزار دلار پول نقد خواهیم داشت. پول کار نکرده و باد آورده!
روز بعد آقای لوچ بروک اسناد و اوراق معامله را امضا کرد. سند خرید کشتی الپاتروس را دریافت کرد و چکی به مبلغ ۳۵۰ هزار دلار نوشت و به کنت داسترو داد بعد خریدار و فروشنده هر دو سوار اتومبیل کنت داسترو شدند و به طرف خلیج و بندر حرکت کردند تا تحویل کشتی انجام گردد. آنها مقابل کشتی پیاده شدند در حالی که آندره در جستجوی محلی بود که اتومبیل را پارک کند سه نفر دیگر یعنی کنت داسترو، لوچ بروک و لیان به سمت کشتی رفته و قدم به عرشه گذاشتند. کاپیتان به استقبال آمد با خوش‌رویی و تواضع زیاد از آنها استقبال کرد. قیافه خندان و راضی او نشان می‌داد که ۵۰ هزار دلار پول نقد را دریافت کرده و از این معامله کاملاً راضی است. لیان همسر میلیاردر آمریکایی با شگفتی و تعجب زیاد به اطراف خود و تأسیسات زیبای کشتی نگاه می‌کرد و زیر لب می‌گفت: واقعاً کشتی عالی و زیبایی است.
بعد هم از همسر خود و نیز کنت داسترو تشکر کرد.
کنت داسترو سری به علامت احترام مقابل لیان فرود آورد و بعد برای زن و شوهر سفر خوشی را آرزو کرد. دست آنها را فشرد و از کشتی خارج شد و به سرعت در حالی که چک ۳۵۰ هزار دلاری را در جیب داشت قدم به اسکله گذاشت. بعد سوار اتومبیل خود شد و به سمت کن برگشت.
کنت قلابی در حالی که می‌خندید گفت: حالا دیدی چه خوب نقشه ما انجام شد و پولدار شدیم؟
آندره هم بی‌نهایت خوشحال به نظر می‌رسید و به کنت گفت:
–هم اکنون چک را در شعبه بانک اف آمریکا نقد می‌کنیم. دیگر خیالمان تا مدتی راحت است.
***
در این میان کاپیتان کاوتی در اتاق خود مشغول شمردن ۲۵ هزار دلار اسکناس بود. اسکناسها را روی میز مقابل خود گذاشت و به لوچ بروک گفت:
–بسیار خب اینهم سهم من! تو هم که سهم خودت را گرفتی.
لوچ بروک در حالی که می‌خندید گفت:
–من برای این کنت داسترو که معلوم نیست اسم واقعی او چیست متأسفم. تصور کن وقتی او در شعبه بانک اف آمریکا بفهمد چک جعلی است چه حالی پیدا می‌کند. وقتی هم بشنود لوچ بروک واقعی دو سال قبل مرده و پلیس دنبال کسی است که به نام او چک تقلبی می‌کشد چه حالی پیدا می‌کند. او فکر می‌کرد خیلی زرنگ است که ۳۵۰ هزار دلار سر ما کلاه گذاشت. اما ۵۰ هزار دلار پولش را هم از دست داد...
او ۲۵ هزار دلار را برداشت و در جیب خود گذاشت که ناگهان آندره گفت: اما... اما... خیلی خوشحال نباش. همه اسکناسها تقلبی است. من الان که آنها را زیر نور گرفتم متوجه شدم!

قابلیت انعطاف، باعث می‌شود که نظرات تازه‌ای پیدا کنید و به نتایج تازه‌تری برسید ● آنتونی رابینز

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

***تمام اسامی مستعار است***

# من قربانی شدم...!



شبح سنگین او باز هم همه وجودم‌رو احاطه کرده بود. سـنگینی بدنش‌رو روی جسم کوچیک و نحیفم حس می‌کردم. هر چقدر تلاش می‌کردم نمی‌تونستم خـودم‌رو از چنگال‌هـای قـوی و نیرومندش نجات بدم. حال بدی بود، انگار داشتم بین مرگ و زندگـی دسـت و پـا مـی‌زدم. عـرق سـردی بدنم‌رو پوشـونده بود. مـن فریاد می‌کشـیدم و او لبخند کریه و نگاه چندش‌آورش‌رو روی صورتم می‌پاشید. بوی دهنش حالم‌رو به هم می‌زد. استخوانهای کوچیکم داشـت زیر هیکل گنده و پر از چربی اون له می‌شد. چرا صدای فریادم به گوش کسی نمی‌رسید؟ چرا هیچ کس برای نجاتم نمی‌اومـد؟ چرا فریاد: «باباجون... باباجون...» گفتن‌هام توی گلو خفه می‌شد؟...

یـه دفعه از خواب پریـدم. می‌لرزیدم و صدای به هم خوردن دندونامو می‌شـنیدم. لحظاتی گذشت تـا فهمیدم توی اتاق خودم و روی تختم هسـتم. باز هـم خواب اون حیوون‌رو دیده بودم. آب دهنم‌رو به سـختی قورت دادم و روی تختم نشستم. خدای من! بـاز هم اون اتفاق افتـاده بود، باز هم خودم‌رو خیس کرده بودم! دستامو گذاشتم روی صورتم و با صدای بلنـد گریه سـر دادم. دلم برای خـودم و این تقدیر لعنتی می‌سوخت. خدایا! چرا این اتفاق باید برای من می‌افتاد؟! دقایقی به همون حالت نشسـتم و اشـک ریختم. ده دقیقه بیشتر به اذان صبح نمونده بود. بلند شـدم و خودمو مرتب کردم. وضو گرفتم و با گریه نماز صبحم‌رو خوندم و مثل همیشه از خدا خواستم تا این حس بدرو ازم دور کنه. از شدت گریه چشمام می‌سـوخت. کنار سجاده‌م دراز کشـیدم و همونجا خوابم برد. با صدای بابا از خواب بیدار شدم:

«چکامه جان، چـرا این جا خوابیدی بابا؟» آروم چشـمامو باز کردم. بابا بالای سرم ایستاده بود. بوی بربری‌های تازه‌یی که دستش بود، اشتهام‌رو تحریک می‌کرد. نشستم و سلام کردم. بابا نگاهی به چشمای ورم کـرده‌م انداخـت و با نگرانی پرسـید: «چیزی شـده بابا جان؟ چرا گریه کردی؟» نای جواب دادن نداشـتم. همه انرژی و توانم انـگار با دیدن کابوس دیشـب از بین رفته بود. بابا با دیدن سـکوت و نگاه اشک‌آلود من پی به همه چیز برد و بی هیچ حرفی از اتـاق بیرون رفت. اون روز حال و حوصله انجام هیچ کاری‌رو نداشـتم. دمغ و پکر نشسـته بودم تو ایوون حیاط و زل زده بودم به باغچه. دلم خیلی گرفته بود. تو این بیست سال بارها تلاش کرده بودم این خاطره بد رو برای همیشه از ذهنم پاک کنم اما نمی‌شد. اون اتفاق لعنتی انگار با تک تک سـلول‌های بدنم عجین شده بود و رهام نمی‌کرد...

بیسـت سال پیش بود. اون روزا من دختربچه‌یی شـیطون و پر انـرژی بودم که از دیوار راسـت بالا می‌رفتم. من تنها فرزند پدرم از همسر دومش بودم. مادرم با وجود اینکه بابا همه شـرایط خوب برای یه زندگی ایده آل و راحت‌رو براش فراهم کرده بود اما بـاز هم مـرد دیگه‌یی‌رو به بابا ترجیح داد و به هوای رسیدن به اون از بابا جدا شد و من که سه ساله بودم به اجبار وارد زندگی پنج نفره اول بابا شـدم. به قول همسـر اول پدرم من «توله» هووش بودم و الحق که هیچ وقت چشـم دیدن من‌رو نداشـت. خوب یادمه بچـه که بودم بابام منـو می‌برد حموم و با لباس منو می‌شسـت و هر کاری که یه مادر باید برای بچه‌ش انجام بده بابا برام انجام می‌داد. محل زندگی ما جای بزرگی نبود و من روزای تابسـتون همراه با بچه‌های دیگه تو کوچه‌های نزدیک خونه‌مون بازی می‌کردم. بیشتر از همه با خواهرزاده‌های یکی از دوستان پدرم به اسـم «اکبر» صمیمی بودم. اون روز لعنتی‌رو هیچ وقـت فراموش نمی‌کنم. ظهـر یکی از روزای مرداد ماه بود. «فرزانه»(خواهرزاده اکبر) بی اجازه اسـباب بازی من‌رو برداشته بود و من با عصبانیت تو کوچه‌ها دنبالش می‌گشـتم، وقتی پیداش نکردم رفتم جلوی در خونـه اکبر. اسـباب بازی‌م‌رو که یه عروسـک خوشـگل بود خیلی دوست داشتم و مطمئن بودم که فرزانـه تا حالا خرابش کرده. بـا همه توانم در زدم. اکبـر در رو بـاز کرد، به نظرم حال خوبی نداشـت و تلوتلـو می‌خورد. با گریه گفتم: «فرزانه اینجاسـت عمو اکبر؟» اکبر پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟» گفتم: «فرزانه عروسکم‌رو برده. اومدم دنبالش» و ای کاش بزرگتر بودم و می‌توانسـتم برق شیطانی نگاه اکبررو ببینم و حس کنم. اکبر دستم‌رو گرفت و در حالی که اسم فرزانه‌رو صدا می‌زد منو برد به خونه‌ش و...

توصیف اون لحظـات با دردی جانکاه همراهه و مـن دلم نمی‌خـواد ناراحتتون کنـم. اون حیوون که سـالها دوسـت پدرم بود و من عمو صداش می‌زدم بلایی سـرم آورد که... بعـد از اون اتفاق همه با من مهربون شـده بودن. پدرم حتی برای لحظه‌ای منو از بغلـش جدا نمی‌کرد. مـن کوچیکتر از اونی بودم که عمق فاجعه‌رو حس کنـم اما متوجه نگاه ترحم‌آمیز اطرافیان می‌شـدم کـه با دیدنم پچ پـچ می‌کردن: «بچه‌یـی کـه مادر بالای سـرش نباشـه همین بلا سـرش میاد!» تو عالم بچه‌گی نمی‌دونستم چه بلایی سـرم اومده اما اون اتفاق وجودم‌رو پر از ترس کرده بود. تا مدتها از خواب می‌پریدم و جیغ می‌کشـیدم. گوشـه‌گیر و منزوی شـده بـودم و جز بابـا از همه آدما می‌ترسـیدم. شبا از شـدت ترس جامو خیس می‌کردم و... خلاصه اون روزا گذشـت و من بزرگ و بزرگتر شـدم و فهمیـدم که اون حیوون چه بلایی سـرم آورده... پی بردن به این واقعیت خیلی سخت بود و سـخت‌تر از همه دیدن ادامه رابطه بابا و اکبر! هر چند بابا هیچ وقت مثل قبل با اکبر دوست نبود اما

من انتظار داشتم حالا که ازش شکایت نکرده حداقل رابطه‌ش‌رو با اون قطع کنه! بارها سـر این مسـأله با بابا بحث کردم. گاهی شـاکی می‌شـدم و اونو مقصر افتادن این اتفاق می‌دونستم و بابا هر دفعه در جواب مـن می‌گفت: «هر بار با دیـدن ناراحتی تو به خاطر این موضوع دیوونه می‌شم و زجر می‌کشم. «چکامه» تـو پاره جگر منی، وقتی می‌بینم با وجود اینکه بزرگ شـدی هر وقـت کابوس می‌بینی از شـدت ترس و اضطـراب خودت‌رو خیس می‌کنی زجر می‌کشـم و تو خلوت خودم اشـک می‌ریـزم. دخترم این دنیا دار مکافاتـه، من وقتی جـوون بودم کاری کردم که بایـد تاوانش‌رو پس می‌دادم. این اتفاق باید برای تو می‌افتـاد تا من با دیدنت قطره قطره آب بشـم، من دارم تاوان پس می‌دم دخترم!»

راستش هیچ وقت معنی حرفای بابارو نفهمیدم و هیـچ وقت به من نگفت داره تاوان چه کاری‌رو پس می‌ده. من حالا هفده ساله شده بودم اما ترس از اون اتفاق که متأسـفانه جزییاتـش هم تو خاطرم مونده، وجـودم‌رو رها نمی‌کرد. هر چند وقت یکبار کابوس می‌دیـدم و تو خـواب جامو خیس می‌کردم. چندین بار پیش بهترین دکترها و روانشـناس‌ها رفتیم. همه می‌گفتن باید تلاش کنم اون خاطره‌رو از ذهنم پاک کنم اما مگه می‌شـد؟ هر بچه‌یی‌رو می‌دیدم که داره خوشحال و خندان بازی می‌کنه یاد خودم می‌افتادم. مثل هر دختر دیگه‌یی آرزوی ازدواج داشتم اما وقتی به این فکر می‌کردم که کدوم مردی حاضره با چنین دختری ازدواج کنه وجودم پر از غم و اندوه می‌شد. بـه گفته اطرافیان دختر مهربونـی بودم اما قلبم پر از کینـه اکبر بود. من واگذارش کرده بودم به خدا و منتظر روزی بودم که خدا انتقام منو ازش بگیره.

کلاس سـوم دبیرستان بودم که برای اولین بار عاشق شدم. «مهدی» دانشجوی سال آخر مهندسی صنایع‌شـهر نزدیک به محل سـکونت ما بود و من حـس می‌کـردم که از صمیـم قلبش عاشـق منه. سـومین بـاری که تو پارک همدیگـه‌رو دیدیم بهم گفت مطمئنه که من نیمه گمشـده‌ش هسـتم و در کنار من خوشـبخت خواهد شد. شرایط غریبی بود، از یه طرف خوشـحال بـودم و از طرف دیگه تصور اینکه مهدی با شـنیدن حقیقت پا پس بکشه و تنهام بذاره حسـابی داغونم می‌کـرد. مهدی درباره من با خانواده‌ش صحبت کرده بود. مادرش با پدرم تماس گرفت و قرار خواستگاری‌رو گذاشتن.

نمی‌دونیـد چـه حالی داشـتم، از یه طرف حس می‌کـردم دارم روی ابرهـا راه مـی‌رم و از طـرف دیگـه انگار در قعر زمین زیـر خروارها خاک بودم. می‌خواستم خودم حقیقت‌رو به مهدی بگم اما بابا ازم خواست این کارو نکنم تا خودش همه چیزرو بگه. یه هفتـه قبل از خواسـتگاری مهدی‌رو به خونه دعوت کـرد و همه حقیقت‌رو گفت. پدرم می‌گفت و مهدی می‌شـنید و من در حالی که از شـدت استرس قلبم توی دهانم اومده بود چشـم به دهان مهدی دوخته بودم. حرفای بابا که تموم شد مهدی دقایقی سکوت کرد و گفت: «این اتفاق که تقصیر خودش نبوده، مهم اینـه که چکامه یه دختر نجیب و خونواده‌داره و همه ازش تعریـف می‌کنن. اما ازتون خواهش می‌کنم به خانواده‌م حرفی نزنین. من بچه نیسـتم و چکامه‌رو با همه خوبی‌ها و بدی‌هاش انتخاب کردم.»

از ذوق نزدیک بود سـکته کنم. از شادی من، بابا هم شـاد بود و می‌خندید. خودم‌رو تو لباس عروسی کنار مهدی(مردی که دوسـتش داشـتم و عاشقش بـودم) تصور می‌کردم اما این خوشـحالی زیاد طول نکشـید. خانواده مهدی موقع تحقیـق حقیقت‌رو از یکی از همسـایه‌هامون شنیده بودن. نمی‌دونین مادر مهـدی جلـوی در خونه‌مون چه بلوایـی به پا کرد! تـا جایی که می‌تونسـت به من وپـدرم توهین کرد. بـه پدرم گفت: «می‌خواسـتی دخترت‌رو بندازی به پسـر من اما کور خوندی! دیدی که چطور زیر و بم زندگیتـون‌رو فهمیدم. تو از ریش سـفیدت خجالت نکشیدی مرد! خودت اجازه میدی پسرت با همچین دختـری ازدواج کنه؟ از کجا معلوم دخترت تا حالا هزار و یک غلط دیگه نکرده باشـه؟! بابا از خجالت سـرخ شـده بود و حرفی نمی‌زد. تنها کاری که کرد ایـن بود؛ وضـو گرفت و از خونه قرآن آورد و گفت: «بـرای اولین بار توی عمرم ایـن کاررو می‌کنم.» و دسـت گذاشـت روی قرآن و در حالی که صداش حسابی می‌لرزید ادامه داد:

«به کلام خدا قسم تو عمرم دختری به پاکدامنی چکامـه ندیدم. اون اتفاق تو بچه‌گی براش افتاد اونم به خاطر بی‌توجهی‌های من...»

مادر مهدی اما دسـت بردار نبود. از ماشـین یه گالن بنزین آورد و در حالی که حسـابی برافروخته و عصبی بود گفت: « پسـرم دخترت‌رو دوست داره، می‌دونم دسـت‌بردار هم نیست اما به مرگ خودش اگه ازدواج این دو تا سـر بگیره، جلوی در خونه‌تون بنزین می‌ریزم روم و خودمو آتیش می‌زنم...»

مادر مهدی هنوز داد و فریاد می‌کرد، پدر مهدی به زور سـوار ماشـینش کرد و برد. همسایه‌ها جمع شده بودن و هر کدومشون چیزی می‌گفتن. دلم برای بابا می‌سوخت، با صدایی بغض‌آلود فریاد زدم:

«چیه همه‌تون ایسـتادین و نگاه می‌کنین؟!»... و در حیاط‌رو بستم.

اون روز تا شـب و شـب تا صبح من و بابا گریه کردیم. فردای اون روز مهدی اومد خونه‌مون. آشفته و مضطرب بود. بابام باهاش صحبت کرد و سعی کرد آرومش کنه و از این وصلت منصرفش کنه. مهدی به پدرم گفت: « آخه من بدون چکامه چطور زندگی کنـم؟» و بابا در جواب گفت: « خدا بزرگه، پسـرم قبـول کن ازدواجـی که نارضایتی خانـواده‌ت‌رو به دنبال داشته باشه به صلاح هیچ کدومتون نیست...»

مهـدی رفت و چند بار دیگه اومد اما نتونسـت منو راضـی کنه. مدتی بعد شـنیدم که به اجبار مادرش بـا یکی از دخترای فامیل ازدواج کرده. راسـتش از شنیدن این خبر دلم خیلی گرفت اما چاره‌یی نداشتم، بایـد با سرنوشـتم کنار می‌اومـدم. بعد از مهدی به چند خواسـتگارم دیگه هم حقیقـت‌رو گفتم و اونا از ازدواج با من منصرف می‌شدن. واقعیت‌رو نمی‌شد از مردی که قراره شـریک زندگیت باشه مخفی کرد و من نمی‌تونستم با شرایطی که داشتم کسی‌رو مجبور به ازدواج بکنم. با خودم گفتم شـاید تقدیر من اینه کـه مجرد بمونم و عهد کـردم که هیچوقت ازدواج نکنم.

روزها و سـالها پشت سر هم می‌گذشتن. بیست سـال از اون اتفاق گذشـته بود و من هنوز هم گاهی شـبها کابوس حضور اکبر در کنارم‌رو می‌دیدم و از خـواب می‌پریدم و... یکسـال و نیم قبـل اکبر مرد. همون حیوونی که تونسـت اونقـدر ناجوانمردانه با زندگـی من بازی کنه، مـرد و رفت دنیای حق. دلم می‌خواسـت زجر کشـیدنش‌رو تو این دنیا می‌دیدم امـا نشـد حتما صـلاح خداوند چیـز دیگه‌یی بود. وقتی خبر مرگش‌رو شـنیدم گفتـم: «خدایا من این مـردرو واگذار کردم به خودت. من ازش نمی‌گذرم، امیدوارم تو هم از گناهش نگذری» دوستای نزدیکم همیشـه می‌گفتن دلت‌رو صاف کن، شاید اگه تو اونو ببخشـی خدا هم به تو کمک کنه و مشـکلاتت حل بشـه. اما من تـوان بخشـیدن اون موجود کثیف‌رو نداشتم. هیچکس نمی‌تونست خودش‌رو بذاره جای مـن و حتی تصورش‌رو هم بکنه کـه وقتی یه دختر بیسـت و پنج، شش سـاله از شدت ترس خودش‌رو خیـس می‌کنه چه حس بدی بهش دسـت می‌ده؟ دوسـتام که ازدواج کرده و رفته بودن سـر خونه و زندگی‌شـون نمی‌دونسـتن که هـر دختری آرزوی عروس شـدن داره، دوست داره بچه‌هاش‌رو بزرگ بکنـه. بـا کاری که اون حیوون بـا من کرده بود من بایـد این آرزوهارو با خودم به گور می‌بردم... تقریبا نزدیک به یک سـال از مرگ اکبر گذشـته بود که خبری مثل بمب توی شهر کوچیک ما صدا کرد. هر کی این خبررو می‌شـنید سری از روی تأسف تکون مـی‌داد و می‌گفـت: « گناه پدر پاپیچ بچه‌ش شـد... بالاخره نفرین این دختر خانواده اکبررو گرفت اما چه فایده که خودش نیسـت... بیچاره زن اکبر، بیست و چند سال قبل شوهرش اونطوری آبروش‌رو برد الان هم بچه ناخلفش...» و من نمی‌دونسـتم که از شنیدن این خبر باید خوشحال می‌شدم یا ناراحت؟

پسر بزرگ اکبر توی محل کارش به پسربچه‌یی دسـت درازی کرده بود. خانواده پسر بچه از «فرخ» شکایت کرده بودن و دادگاه براش حکم اعدام صادر کرده بود. دلم می‌خواسـت اکبر زنده بود و از دیدن زجر جگرگوشـه‌ش عذاب می‌کشـید، هر چند حتم دارم عذابی که قراره اون دنیا بکشـه بیشـتر خواهد بود... قادر متعال جای حق نشسـته و دقیق‌تر و بهتر و عادلانه‌تر از هر کسـی به حسابهای هر کدوممون رسـیدگی خواهـد کرد... و من ایـن روزها با اومدن فصل بهار تصمیم گرفتم هر طوری شـده به زندگیم طراوات و شـادابی ببخشـم و اون خاطره بدرو برای همیشه فراموش کنم؛ شما هم برای من دعا کنید! ■

آنکه پیای سختتان را می‌بُرد، دلخوش به شنیدن سخن شما نیست

● اُردبزرگ

زیر نظر: علی کیانی موحد
Sports_Haftegi@yahoo.com

## سرمربی ایتالیایی واترپلو:

# همسرم را فقط می آورم تا تهران را ببیند

**این روزها اتفاقات خوبی در برخی از فدراسیون‌های ورزشی افتاده است. فدراسیون فوتبال توانست تا کارلوس کرش را به عنوان سرمربی تیم ملی فوتبال به ایران بیاورد و از سوی دیگر فدراسیون والیبال نیز یکی از برترین مربیان والیبال جهان را استخدام کرده است. فدراسیون شنا نیز در این میان کم نیاورده و «مالارا» را استخدام کرده است. بسیاری از کارشناسان این را برترین مربی واترپلوی جهان می‌شناسند. گفتگوی کوتاهی با وی انجام داده‌ایم تا از کم و کیف حضورش در ایران جویا شویم. جالب اینکه او در همین مدت کوتاه، سلام کردن را یاد گرفته و حتی گفتن تبریک سال جدید به زبان فارسی...**



*** واترپلوی ایران تا به حال مربی در این سطح نداشته،چه شد واترپلوی ایران را برای کار انتخاب کردید؟**

می‌دانم که سال جدید ایرانی‌هاست. من هم سال جدید را به شما تبریک می گویم. البته از شما هم به خاطر احترامی که برایم قائل شدید ممنونم. من آمده‌ام تا برای چهار سال در ایران کار کنم. برایم مهم است که رئیس فدراسیون صبح و بعداز ظهر کنارم است. او خودش اینجا شنا می کند و از نزدیک بچه‌ها را می‌بیند و مشکلات آنها را می‌شنود. این خیلی اهمیت دارد. این را هم می‌دانم که به خاطر همکاران خوبم کارم به چشم می‌آید. اگر آنها خوب نبودند کار من هم به چشم نمی‌آمد. شاید در خیلی از کشورها مربی تیم ملی خوب باشد اما به خاطر نداشتن همکاران خوب کار او هم چشمگیر نیست.

*** چه چشم اندازی برای واترپلوی ایران دارید؟ فکر می کنید در مدتی که قرار است مربی تیم ملی ایران باشید، چقدر واترپلوی ایران پیشرفت کند؟**

بازیکنان ایران شباهت زیادی به اروپایی ها دارند. هم از نظر چهره و هم فیزیکی در حالی که در کشورهای عربی چنین استعدادهایی وجود ندارد. من با این جوانها کار می کنم. در چند روزی هم که آمده‌ام، آنها را روزی ۸ ساعت تمرین داده‌ام و نتیجه خوبی هم داشته. نتیجه تمرینات را دربازی تدارکاتی که اوایل هفته داشتیم، دیدم و غافلگیر شدم. فکر نمی کردم آنها این قدر خوب کار کنند اما این اتفاق افتاد. از همه مهمتر برای من ادب و احترام بازیکنان به مسؤولان فدراسیون، مربی وداوراست. من **با اسم بازیکنان کاری ندارم، حتی اگر بازیکن، بهترین بازیکن دنیا هم باشد اما بی‌احترامی کند او را از تیمم بیرون می کنم.** مثل اتفاقی که در تیم ملی ایتالیا افتاد. من بهترین بازیکن دنیا را داشتم اما به خاطر بی احترامی‌از تیمم کنار گذاشتم. به بازیکنان ایرانی هم تذکر داده بودم که مودب باشند اما دو بازیکن در بازی تدارکاتی رعایت نکردند و من هم آنها را کنار گذاشتم. در روش کاری من یک اصل مهم هم وجود دارد: فراموشی اتفاقات در گذشته. من بعداز بازی تدارکاتی می گویم گذشته‌ها گذشته.۸ ـ

## احمدرضا عابدزاده:

# صف کشیدند تا کنار حجازی عکس بگیرند و مشهور شوند

**احمدرضا عابدزاده می گوید خودش یک بار معجزه دعای مردم را لمس کرده و حالا مطمئن است حال ناصر حجازی با همین معجزه خوب می‌شود. احمدرضا عابدزاده یک بار دیگر سفرش را طولانی کرده. او دوباره در آمریکا ماندگار شد تا دیرتر به ایران برگردد. قرار بود عابدزاده دهم اردیبهشت به تهران برگردد اما بازگشت او حدودا دو هفته عقب افتاده است.**

*** نظرت در مورد پرسپولیس چیست؟ از لیگ قهرمانان که حذف شدند و در لیگ برتر هم قهرمان نمی‌شوند.**

سال قبل که کرانچار در پرسپولیس بود و ما در کنارش بودیم از ما انتقاد می کردند. در حالی که ما بد نبودیم. از دقیقه بیست روی سکوها شعار می‌دادند و روزگارمان را سیاه می کردند. از همان اول فصل مدیرعامل و بازیکن، همه بی‌تعصب می‌شدند. بعد هم کار به جایی کشید که ما را کنار گذاشتند. ولی الان پرسپولیس چندم است؟ ما را گذاشتند کنار که شرایط بهتر شود. چرا این اتفاق نیفتاد؟

تیم بدتر شده. در آسیا و لیگ که نتیجه نگرفتند. تماشاگران تیم حقشان این نیست که تیم محبوبشان ناکام شود. آن‌ها دوست دارند تیم‌شان برنده شود. امیدوارم پرسپولیس حداقل قهرمان جام حذفی شود تا شرایط کمی عوض شود.

*** فکر می کنی چه اتفاقی افتاده که پرسپولیس ناکام شده؟**

خود مردم می‌دانند چه اتفاقی افتاده. آن‌ها خیلی هم خوب می‌فهمند. راستی چند هزار نفر برای دیدن مسابقه پرسپولیس و الاتحاد آمده بودند ورزشگاه؟

کمتر از بیست هزار نفر.

باید ببینیم چه بلایی سر فوتبالمان آمده که برای حساس‌ترین بازی فوتبالی‌مان برای پرسپولیس حداکثر ۲۰ هزار نفر به ورزشگاه می‌آیند. در شرایطی که پرسپولیس حساس‌ترین مسابقه‌اش در آسیا را برگزار می‌کند تنها ۲۰ هزار تماشاگر به ورزشگاه می‌آیند که این اصلا خوب نیست. دوره ما ۱۲۰ هزار نفر می‌آمدند ورزشگاه و جای سوزن انداختن نبود. ولی الان همه ناامیدند. در مورد تیم ملی هم همین‌طوری است.



*** راستی شنیدی که علی منصوریان شده سرمربی تیم ملی امید؟**

بله اتفاقا می‌خواستم به او تبریک بگویم. منصوریان

۷ بردیم یا باختیم تمام شده و رفته، فرقی نمی کند. من آینده را می بینم و برای آن برنامه ریزی می کنم. به همین خاطر در جلسه دوشنبه هم برنامه کلی را داده‌ام. برنامه‌ای که گام به گام است.

**٭ واترپلوی ایران چقدر می‌تواند در بازیهای آسیایی کره موفق باشد؟**

اگر این طور پیش برود در بازیهای آسیایی موفق می‌شود.

**٭ و در ورلد کاپ فینا که هفته دیگر در عربستان برگزار می‌شود چه نتیجه ای می گیرید؟**

تو برای دشمن‌ها کار می کنی یا برای مجله؟ برای پیشرفت فدراسیون کار می کنی یا کوبیدن آن؟ من می‌گویم تا به حال چنین مجموعه مختص شنا با این فضا و موقعیت در دنیا ندیده‌ام با این که ۹ سال سرمربی تیم ملی واترپلوی فرانسه بوده‌ام.

**٭ یعنی نتیجه این رقابتها برای شما مهم نیست؟**

تنها چیزی که برایم اهمیت دارد، کار بازیکنانم در این مسابقه است.البته رویای من نتیجه خوب تیمم درعربستان است. این را فراموش نکنید که تیمم جوان است و میانگین سنی زیر ۲۰ سال دارد.من حتی بازیکن ۱۶ ساله دارم. در ترکیب این تیم دو سوم از تیمی که در اندونزی قهرمان شد را به اردو دعوت کرده‌ام.

**٭ به نظر شما ولاسکو با تیم ملی والیبال ایران موفق می‌شود؟**

ولاسکو مربی خیلی خوب و باهوشی است. او قبل از این مدیر اجرایی باشگاههای لاتزیو و اینتر هم بوده. شخصیت خوبی هم دارد. بهترین مربی است. حضور او در ایران هیجان انگیز است. با این حال باید حالا فراموش کرد که او چه کسی بوده و چه کارهایی کرده باید حال را داشته باشی. **در ایتالیا اگر پنج بار قهرمان جهان و المپیک شوی اما یک بار قهرمان نشوی، باید بروی بیرون.**

**٭ شما معتقدید شاگردانتان خیلی پیشرفت کرده‌اند یک قسمت آن به این برمی‌گردد که آنها تشنه حضور مربی مثل شما بوده‌اند؟**

نمی‌دانم! فدراسیون مرا و همکارانم را حمایت می کند. این که چه کسی می‌خواهد بیاید و چه کسی نمی آید خیلی مهم نیست.

**٭ شاید یک مشکل شنا و واترپلوی ایران این است که در خانواده نبوده. فکر می کنید برای توسعه چه فاکتورهایی لازم دارد؟**

من برای بچه‌های ۱۸، ۱۶، ۱۴، ۱۰ساله برنامه دارم و می‌خواهم آنها را در یک کمپ جمع کنم و از اول تا آخر هفته تمرین دهم. آخر هفته هم می‌توانند پیش خانواده‌هایشان برگردند. روزهای عادی تمرین و بازی دارند و آخر هفته استراحت کنار خانواده. با این برنامه دیگر تنها ۱۰ نفر در استخر تمرین نمی کنند و تعداد به ۱۰۰ نفر می‌رسد.

الان مربیان ایرانی تنها برد می‌خواهند در حالی که باید اول پایه را درست کرد و پله پله پیشرفت کرد و بعد به نتیجه فکر کرد. من وقتی بازی تدارکاتی گذاشتم دیوانه شدم به همین خاطر بازی دوم را لغو کردم. من نهایت ۴ـ۵ نه ۶ سال در ایران هستم و بعد برای کار به کشور دیگری می‌روم درحالی که شما می‌مانید و تیم ملی واترپلو. از من هم تنها یادگاری خوب یک پایه واترپلو می‌ماند. با این که کار من تنها کار با تیم ملی است اما آمده‌ام تا کار پایه ای کنم چرا که تا کار نکنی نتیجه نمی گیری.

**٭ پس با این حساب شما برای واترپلو هم برنامه کوتاه مدت دارید و هم بلند مدت؟**

درست است. قبل از ورلد کاپ عربستان، برنامه یکساله را می‌دهم. بعدازآن هم برنامه بلند مدت را می‌نویسم. من در چند روزی که ایران هستم متوجه شده‌ام که کشور قانونمندی است. همه مسائل طبق قاعده خودش است اما تعجب می کنم که قانونمندی در استخر وجود ندارد.

**٭ همسرتان هم برای اقامت چهار ساله به ایران می‌آید؟**

نه او در ایتالیا کار می کند و نمی‌تواند به اینجا بیاید اما با اجازه فدراسیون برای دو هفته می‌آید تا ایران را ببیند. من دو حیوان خانگی دارم که مثل بچه‌هایم هستند! چون نتوانستم آنها را با خودم بیاورم، من برای دیدن آنها به ایتالیا می‌روم.

**٭ فضای ایران را چطور دیدید؟**

در ایران همه چیز خوب است به جز رانندگی. رانندگی در تهران مثل اروپا نیست. فکر می کنم یک جورایی شبیه رانندگی در ناپل ایتالیا وحشتناک است. من می‌دانم یک سری قوانین خاص در ایران هست و من هم به آن احترام می‌گذارم و مشکلی هم ندارم. وقتی هم که به استخر می‌روم مشکلات را بیرون جا می گذارم و آنها را به استخر نمی‌برم. سعی می کنم بخندم تا بازیکنانم با دیدن من انرژی بگیرند و خوشحال شوند. ■

آن کس که به کم خرسند است، بیش از دیگران دارد

• دیوژن

انتخاب خوبی است. همه وظیفه دارند از او حمایت کنند. تیم امید نیاز به چنین مربیانی دارد. علیرضا خودش سال‌ها بازیکن تیم ملی بوده و از خیلی‌ها بهتر می‌تواند تیم ملی را نگه دارد.

**٭ ولی انتخاب او انتقادهایی را به همراه داشته.**

باید حتما کسی را می گذاشتند که بیاید باند بازی کند؟ همه باید از علیرضا حمایت کنند تا او موفق باشد.

**٭ اما منتقدان می گویند او تجربه مربیگری ندارد؟**

چرا تجربه مربیگری ندارد؟ مگر در پاس سرمربی نبود؟ مگر در تیم ملی دستیار نبود؟ هر کسی باید از یک جایی شروع کند. تازه مگر انتخاب‌های قبلی ما بیشتر از یک نیم فصل یا یک فصل سابقه سرمربیگری داشتند؟ یا مثلا قبل‌ترها نداشتیم کسی را که سرمربیگری را از تیم ملی شروع کرده باشد؟ یعنی ما از آمریکایی‌ها یا آلمانی‌ها یا اسپانیایی‌ها بیشتر می‌فهمیم؟ مگر آن‌ها مربی جوانشان را در باشگاه‌ها و تیم ملی‌شان استفاده نکردند و جواب نگرفتند؟ مطمئنا علیرضا می‌تواند در تیم امید موفق باشد. این همه آدم آوردند نتوانسته‌اند کاری کنند. حالا یک بار به یکی از بچه‌های خود تیم ملی اعتماد کنند. علی با هزار امید و آرزو آمده و باید به جای سنگ‌اندازی، کمکش کنند. تازه شنیدم کروش هم می‌خواهد کمکش کند. وقتی چنین مربی بزرگی حواسش به علیرضا باشد او می‌تواند موفق شود.

**٭ راستی یک خبر بد برایت داریم. ناصر حجازی حالش خوب نیست و در بیمارستان بستری شده.**

من نمی‌دانستم. واقعا حالش این‌قدر بد شده؟ خدا شفایش بدهد. ناصر خان این‌قدر بزرگ هست که به تعریف من احتیاجی ندارد. الان مردم دارند برایش دعا می کنند. من معجزه دعای مردم را به چشم دیده‌ام و می‌دانم چقدر می‌تواند موثر باشد. چون برای خودم این اتفاق افتاده. الان می‌دانم چه اتفاقی می‌افتد. الان فرصت مناسبی پیش آمده تا بروند بالای سر حجازی و با او عکس یادگاری بگیرند و بگویند ما آمده‌ایم ملاقات ناصر حجازی و هوای او را داریم. کلی قول و وعده و وعید بدهند و بعد همه آن‌ها را فراموش کنند. من این صحنه‌ها را لمس کرده‌ام. ولی به چنین افرادی توصیه می کنم هرچه زودتر خودشان را برسانند چون ممکن است ناصر خان زودتر خوب شود و بیاید بیرون، آن وقت این‌ها جا بمانند. به این افراد می گویم سریع بروند توی صف بایستند و با ناصر خان عکس یادگاری بگیرند که کلی به محبوبیتشان اضافه می کند. ■

## رونالدو برزیلی، ستاره جدید هالیوود



رونالدو لویز نازاریو ستاره سابق فوتبال که اخیراً فوتبال را کنار گذاشت قصد حضور در یکی از فیلمهای استودیویی هالیوود را دارد.

فیلم جاده بی‌انتها نخستین تجربه سینمایی او در کنار اندی گارسیا و جولیت لویس خواهد بود. مارسیو گارسیا کارگردان برزیلی یکی از دوستان صمیمی رونالدو است و این خبر را در سایت اجتماعی توییتر تایید کرده است . فیلمبرداری از ماه آینده در لس‌آنجلس آغاز خواهد شد و رونالدو با توجه به حضور پررنگش در فیلم باید چند هفته ای را در این شهر سپری کند. رونالدو در بازی تیمهای بارسا و رئال مادرید در نیمه نهایی لیگ قهرمانان کارشناس شبکه تلویزیونی گلوب بود و در ورزشگاه نیوکمپ حضور داشت.

# آتیلا حجازی: برای پدرم دعا کنید

**ناصر حجازی، ملی‌پوش سابق فوتبال ایران که بیش از ۱۸ ماه است با بیماری سرطان ریه مبارزه می‌کند، مجدداً در بیمارستان بستری شده است. آتیلا حجازی، فرزند او، در مورد آخرین وضعیت حال پدرش با ما گفت‌وگو کرده است.**

***لطفاً از آخرین وضعیت پدرتان برایمان تعریف کنید.**

از چند روز پیش که پدرم در بیمارستان بستری شد، حال خوبی نداشت. ولی دکترهای بیمارستان کسری، بیمارستانی که ما از دو سال پیش به آنجا می‌آییم) واقعا برایش سنگ تمام گذاشته‌اند و با آزمایش‌هایی که انجام شد، در حال حاضر که با شما صحبت می‌کنم، پدرم وضعیت بدی ندارد. وضعیت‌اش تقریباً کمی بهتر از چند روز پیش است. ولی در مجموع اگر بخواهیم حساب کنیم، آن چنان خوب نیست. چون همان بیماری‌ای که یک سال و نیم یا دو سال پیش داشت، متأسفانه دوباره شروع به کار کرده و کمی مشکل به‌وجود آورده است. خوشبختانه با آزمایش‌هایی که انجام شد، وضع داخلی بدنش بد نیست. فقط کمی از لحاظ مغزی دچار مشکل شده که دکترها دارند یکسری کارهایی را انجام می‌دهند که آن هم بتواند کمی بهبود پیدا کند.

***طبق برنامه و پیش‌بینی پزشکان بیمارستان، پدرتان تا چه مدت دیگری باید بستری باشد؟**

مسئله این است که با توجه به بیماری، باید خیلی تحت نظر باشد. یعنی طوری است که نمی‌توان جدا و دور از بیمارستان باشد. همیشه باید تحت نظر باشد و اگر هم ما بخواهیم او را از بیمارستان بیرون آوریم، مطمئناً به طور موقتی خواهد بود. چون الان وضعیت خیلی سختی دارد. ولی امیدوارم که به‌هرحال کمی درمانش بهتر شود، که بتوانیم به منزل برگردیم. چون در خانه باشد، خیلی بهتر است.

***از روحیه فعلی پدرتان برایمان بگویید.**

در یک سال و نیم پیش که ما اینجا آمدیم، تمام دکترهایی که اینجا بودند، دکترهایی که در خارج از کشور بودند و ما با آنها مکاتبه می‌کردیم ـ تقریباً با تمام نقاط دنیا مکاتبه داشتیم و همین عکس‌ها و گزارش‌های پزشکی را به همه جا فرستادیم ـ متأسفانه همه متفق‌القول می‌گفتند، نهایت زمانی که به شما بدهیم، زیر یکسال است. ولی خوشبختانه با روحیه خیلی بالایی که پدرم داشت و می‌گفت که امکان ندارد من در مقابل این بیماری شکست بخورم، خوشبختانه الان یکسال و چهار ـ پنج ماه از این داستان گذشته و حالش خوب بوده. یعنی سرحال بوده. باور کنید تا یک هفته پیش هم همه چیز خیلی عادی بود. یعنی هیچ مشکلی نداشت. ولی یک‌دفعه همان طور که دکترها گفتند، یک بیماری مرموز و بی‌حساب و کتاب است و یک‌دفعه شروع کرد به پیشرفت و الان به اینجا رسیده. ولی به‌هرحال روحیه‌اش نسبت به همان یکسال و نیم پیش زیاد خوب نیست. شاید بیماریش را باور نداشت. ولی الان با توجه به این که کمی در بلند کردن دستش و راه رفتن و صحبت کردن مشکل پیدا کرده، متأسفانه کمی روحیه‌اش را از دست داده که این اصلاً خوب نیست.

***دیگر چه پیامی دارید برای تمامی مردم و دوستداران ناصر حجازی که جویای حال او هستند و هر روز جلوی درهای بسته‌ی بیمارستان می‌مانند و نمی‌توانند او را ملاقات کنند؟**

من از این مردم هر چه بگویم، باور کنید کم گفتم. یعنی من الان جلوی درب بیمارستان هستم و آن قدر جمعیت اینجا زیاد است و آن قدر هر روز ملاقات کننده می‌آید، که ما واقعاً خجالت می‌کشیم. با این حرفهایی که به آدم می‌زنند، با این روحیه‌ای که به آدم می‌دهند... ما یکبار اعلام کردیم که گروه خونی پدرم A مثبت است و ما احتیاج به خون داریم. دیروز، باورتان نمی‌شود، از شهر تنکابن و شهسوار (شمال ایران) یک مینی بوس آدم آمده بود مقابل درب برای اعطای خون. از اهواز یک مینی بوس آمده بود که حدود ۳۵ـ۳۰ پسر جوان بودند که می‌گفتند ما از اهواز آمده‌ایم اینجا که فقط خون بدهیم. خیلی آدم اینجا آمده و واقعاً نمی‌توانم بگویم که مردم دارند چه کار می‌کنند. یعنی این مردم آن قدر به ما لطف داشته‌اند، آن قدر آدم اینجا زیاد است که پدر من اصلاً نمی‌تواند صحبت کند. او به من گفت که من دیگر نفس کم می‌آورم، خواهش می‌کنم دیگر نگذارید کسی بیاید، چون من واقعاً نمی‌توانم صحبت کنم. مردم هم خب خیلی دوست دارند و می‌آیند و آدم هم نمی‌تواند ردشان کند که بروند. ولی همین لطفی که دارند، همین روحیه‌ای که به او می‌دهند، خیلی خوب است. واقعاً دست همگی‌شان درد نکند. ■

# پایان فرمانروایی تکواندو کره توسط ایران




تیم ملی تکواندوی مردان ایران برای نخستین بار در رقابت‌های جهانی این رشته ورزشی به قهرمانی رسید. سکوی نخست این مسابقات تا کنون همواره در اختیار ورزشکاران کره جنوبی بوده است. ایران در رده‌بندی کلی نیز ۳ پله صعود کرد.

قهرمانی ایران در رقابت‌های تکواندوی مردان سال ۲۰۱۱ با مدال طلای سوم ورزشکاران ایرانی به دست آمد؛ مدالی که یوسف کرمی با شکست حریف کره‌ای خود آن را بر گردن آویخت. ایران نخستین تیم پس از کره جنوبی است که می‌تواند قهرمان تکواندوی مردان در مسابقات جهانی شود. کره در ۳۸ سال گذشته همواره روی سکوی نخست این مسابقات ایستاده بود. نشان‌های طلای ایران در این مسابقات را یوسف کرمی (۸۷- کیلوگرم)، فرزاد عبدالهی (۸۰- کیلوگرم) و علیرضا نصرآزادانی (۷۴- کیلوگرم) کسب کردند. محمد باقری معتمد (۶۸- کیلوگرم) مدال نقره و میثم باقری (۵۴- کیلوگرم) و کورش رجلی (۸۷+ کیلوگرم) نیز مدال‌های برنز کاروان ملی‌پوشان ایران را به ارمغان آوردند.

در رده‌بندی کلی هم تیم کره‌جنوبی (۳ طلا، ۴ برنز و ۳ نقره) اول شد، ایران به مقام دوم رسید و ورزشکاران چینی (۲ طلا و دو نقره) روی سکوی سوم ایستادند. در دوره‌ی پیشین این رقابت‌ها تیم ایران در مکان پنجم رده‌بندی کلی قرار گرفته بود.

# طناب کشی دولت و مجلس بر سر وزارت ورزش



**تشکیل وزارت ورزش در مجلس شورای اسلامی به تصویب رسیده و مصوبه آن از صافی شورای نگهبان هم گذشته است اما ظاهراً دولت میلی به اجرای این قانون ندارد. گفته می‌شود رییس جمهور در این مورد نامه‌ای به رهبر معظم انقلاب نوشته است.**

**بر اساس اعلام لطف‌الله فروزنده، معاون توسعه مدیریت و سرمایه انسانی رییس جمهور ایران، محمود احمدی‌نژاد برای لغو مصوبه مجلس شورای اسلامی در تشکیل وزارت ورزش و جوانان، نامه‌ای به آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب نوشته است. گفته می‌شود در این نامه ۱۴ ایراد بر این مصوبه مجلس ذکر شده است. تاکنون گزارشی در مورد واکنش رهبری به این نامه منتشر نشده است.**

## از مجلس اصرار، از دولت انکار

در تاریخ هشتم دی ۱۳۸۹ پس از هفته‌ها بحث و جدل درباره ادغام سازمان تربیت بدنی و سازمان ملی جوانان، تشکیل وزارت ورزش و جوانان به تصویب مجلس شورای اسلامی رسید. محمود احمدی‌نژاد، رییس جمهور ایران، موظف بود تا حداکثر سه ماه بعد یعنی در تاریخ هشتم فروردین، وزیر پیشنهادی خود را به مجلس معرفی کند. این اتفاق اما در پایان ماه چهارم نیز رخ نداده است. از نگاه مجلس با پایان مهلت قانونی، مدیریت بر ورزش ایران با عنوان «سازمان تربیت بدنی» دیگر جنبه قانونی ندارد.

جلال یحیی‌زاده از نمایندگان مجلس شورای اسلامی در مصاحبه با خبرگزاری مهر تاخیر دولت در تشکیل وزارت ورزش را تخلف دانست و تاکید کرد که این مسئله از طریق رییس مجلس به صورت شفاهی و کتبی به رییس جمهور تذکر داده شده است.

پس از آن عدم پرداخت قسط اول قرارداد کارلوس کی‌روش، سرمربی تیم ملی فوتبال ایران، بحث اول رسانه‌های ورزشی شد. علت این موضوع، جلوگیری مجلس از پرداختن بودجه به دستگاهی با عنوان «سازمان تربیت بدنی» بود. حال دامنه بحث‌ها به جایی رسیده که هفته گذشته عادل فردوسی‌پور در برنامه ۹۰ به علی کفاشیان، رییس فدراسیون فوتبال گفت: «اگر ما به چند میلیون نفر از بینندگان برنامه ۹۰ که هر هفته به این برنامه پیامک می‌زنند بگوییم نفری ۱۰ یا بیست هزار تومان بپردازند، پول قسط اول قرارداد کی‌روش هم تامین می‌شود.»

اما مجلس حتی امضای قرارداد با کی‌روش را نیز قانونی نمی‌داند، چه رسد به پرداخت حقوق معوقه‌اش. رییس سابق کمیته تربیت بدنی مجلس نیز آب پاکی را روی دست دولت ریخت و گفت:

«در شرایط فعلی، وجود سازمان تربیت بدنی قانونی نیست و حق امضا که سهل است، بلکه آب و گاز سازمان تربیت بدنی هم قطع می‌شود.»

## مواضع برگشت‌ناپذیر دولت و مجلس

یک روز پس از تصویب طرح تأسیس وزارت ورزش، رییس سازمان تربیت بدنی به خبرگزاری ایسنا گفت: «وزارت ورزش یعنی تعطیلی و فاجعه‌ای برای ورزش» علی سعیدلو در توجیه رویکرد منفی‌اش به پافشاری مجلسیان گفت: «۵۱ فدراسیون، ۳۰ اداره کل استانی، دانشگاه‌ها و حتی مدیران سابق فدراسیون‌ها مخالفت خود را با این طرح اعلام کردند. ما با این طرح به طور جدی مخالف هستیم و از مجلس خواهش می‌کنیم تا طرح را متوقف کند.» محمدرضا رحیمی، معاون رییس جمهور هم دیدگاه مشابهی داشت و بر این باور بود که «سازمان جوانان با امور ورزش سنخیتی ندارد که در هم ادغام شوند.» اما مجلس در مقابل این خواسته دولت عقب ننشست.

مصطفی پورمحمدی، رییس سازمان بازرسی کل کشور، نیز در دفاع از مجلس گفت: «تشکیل این وزارتخانه را شورای نگهبان نیز تأیید کرده و نمی‌توان آن را با عناوینی چون به صلاح نیست و یا درست نیست به تأخیر انداخت». پورمحمدی که خود وزیر کشور دولت نهم به ریاست محمود احمدی‌نژاد بوده، تأکید کرد هر گونه دخل و تصرف مالی و عزل و نصب در سازمان تربیت بدنی و سازمان ملی جوانان «غیر قانونی» و «غیر شرعی» است.

البته چند روزی است مواضع رییس سازمان تربیت بدنی در رسانه‌ها نرم‌تر شده است. او در آخرین گفت‌وگوی خود با خبرگزاری ایسنا بدون حمله به این مصوبه، درباره تأخیر دولت گفته است: «یک سری ابهاماتی از نظر حقوقی در تشکیل وزارت ورزش وجود دارد که باید درباره آن مکاتبه شود و پس از آن کارها انجام خواهد شد. سازمان ورزش نیز کار خود را انجام می‌دهد.»

با وجود این، به اعتقاد یحیی‌زاده، نماینده تفت و میبد در مجلس، اگر زمان باز هم در تشکیل وزارتخانه جدید از دست برود، سال ۱۳۹۰ می‌تواند سال ناکامی و شکست ورزش ایران باشد.

تمام این کشمکش‌ها بین دو قوه قانونگذاری و اجرایی در جمهوری اسلامی ایران در شرایطی رخ داده است که جزئیات تشکیل وزارت ورزش و تفاوت‌های کاربردی عملکرد این وزارتخانه با سازمان تربیت بدنی همچنان نامشخص است. از طرفی در برنامه پنجم توسعه مقرر شده بود وزارتخانه‌ها به عدد ۱۷ کاهش یابند، اما حالا یک وزارتخانه جدید و در عین حال بلاتکلیف نیز در آستانه تأسیس است.

حسن غفوری‌فرد از نمایندگان اصولگرای مجلس که خود سابقه ریاست سازمان تربیت بدنی را دارد، به سایت مجلس گفته است: «بر اساس سیستم حکومتی، قانونی که در مجلس تصویب می‌شود و با تشخیص عدم مغایرت با قانون اساسی و شرع اسلام به تأیید شورای نگهبان می‌رسد، لازم‌الاجرا است و هیچ کس حق مخالفت و تخطی از آن را ندارد». غفوری‌فرد این اظهارات را در واکنش به نامه احمدی‌نژاد به رهبری به زبان آورد و در توضیح آن گفت: «اینکه رییس جمهوری مسائل جاری کشور را به رهبری ارجاع می‌دهد و ایشان را وارد این گونه مسائل می‌کند، خلاف قانون است و به هیچ عنوان سنت پسندیده‌ای نیست».

در این بین با توجه به تأیید مصوبه مجلس از سوی شورای نگهبان، خبری هم از ورود مجمع تشخیص مصلحت نظام به گوش نمی‌رسد و احمدی‌نژاد چاره را در ارجاع موضوع به رهبر جمهوری اسلامی دیده است. یحیی‌زاده که عضو کمیسیون فرهنگی مجلس است با انتقاد از این اقدام احمدی‌نژاد گفته است که اگر دولت مشکلی با تشکیل وزارت ورزش و جوانان دارد باید از فرصت‌های شفاف و قانونی استفاده کند و به گفته او از رهبری در این موضوع هزینه نکند.

سید جلال یحیی‌زاده همچنین قانون تشکیل وزارت ورزش و جوانان را لازم‌الاجرا دانست و گفت: «قوه مقننه و قوه قضائیه در زمینه تشکیل وزارت ورزش و جوانان اصرار و پافشاری دارند و قوه قضائیه دو هفته است که بررسی دلایل و نتایج عدم تشکیل این وزارتخانه را در دستور کار خود قرار داده است». نمایندگان مجلس ایران در عین حال می‌گویند هر دستوری که رهبر معظم انقلاب درباره وزارت ورزش بدهد، اجرا خواهند کرد. ■

# تعبیر خواب


**خوابگزار: مصطفی گلیاری**

sooshtraa@yahoo.com


دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

## شوهرم را کشتم

**بنفشه کوهکن، ۳۳ ساله، متأهل، خانه‌دار، تهران**

شش ماه است خوابی دیده‌ام که مرا به فکر برده است ولی هرچه شماره شما را می گیرم، اشغالید. امروز صبح شماره روابط عمومی را گرفتم و خواهش کردم از شما درخواست کنند خارج از ساعت تعبیر خواب به شما زنگ بزنم. لطفاً خوابم را تعبیر کنید زیرا می‌ترسم کاری کنم که سودی جز پشیمانی نداشته باشد... خواب دیدم با شوهرم عقب ماشینی نشسته‌ام. از کیفم اسلحه بیرون آوردم و به طرفش گرفتم و او را کشتم. بعد خواستم این قتل را گردن راننده بیندازم. پلیس آمد و جلو ماشین را گرفت. صحنه عوض شد و دیدم مرا به جرم قتل جایی انداخته‌اند. خواهر بزرگم آمد و او را بغل کردم و های‌های گریه کردم... توضیح بدهم که شوهرم با من هم‌سن است، دو پسر چهار ساله و دوازده ساله دارم، از شغل و کارهای شوهرم هیچ اطلاعی ندارم، بسیار مرموز است، تلفنش را هفت سوراخ پنهان می کند، هر شب بی‌هیچ توضیحی برای مدتی از خانه بیرون می‌رود، مطمئنم بیرون از خانه روابطی دارد، چند بار مچش را گرفته‌ام ولی دیوار حاشایش بسیار بسیار بلند است، دو سال است که روابط زناشویی ما کاملاً سرد شده، به من هیچ کششی ندارد، دو سالی است که سر هیچ و پوچ از من ایراد می گیرد، دست و دل‌باز است و خوب خرج می کند، ازدواج ما فامیلی و به زور بوده، هرگز با هم دعوا نمی کنیم، و...

### تعبیر

گمان نمی کنم این خواب تعبیر پیچیده‌ای داشته باشد. شما از دست شوهرتان بسیار ناراحتید و کینه سیاهی از او به دل گرفته‌اید. این خواب نمی‌خواهد بگوید شما او را خواهید کشت... (حرفم را برید و گفت: اتفاقاً برعکس... اونقدر ازش شاکیم که دلم می‌خواد بکشمش).

به هر حال این خواب را به دلیل تصوراتی دیده‌اید که از ایشان دارید. پیشنهاد می کنم هر دو به مشاور مراجعه کنید.

## یه عالمه پول داشت

**مروارید کامروا، ۲۲ ساله، مجرد، خانه‌دار، تهران**

خواب دیدم دوتا برادرام وزن‌هاشون و بچه‌هاشون و بابام و مادریم خونه بودن. برادر دومی من که یه پسر چهار پنج ساله داره، صاحب یه نوزاد پسر شده بود. داداشم دست کرد تو جیبش و یه مشت اسکناس بیرون آورد. همه تعجب کردیم که این همه پول! زن داداشم گفت: این یکی بچه‌مونم پسره. رفتم طرف داداش اولی. دیدم خوشحاله و میگه یه کار خیلی خوب پیدا کردم. رفتم طرف آشپزخونه. بابام و نامادری با هم حرف می‌زدن. بابام خوشحال نبود. برگشتم طرف داداش کوچیکه. می‌خواست بهم پول بده. بچه‌ش خیلی گریه می کرد. با صدای بچه‌ش بیدار شدم.

### تعبیر

این خواب می‌گوید اوضاع مالی برادرها خوب نیست. اولی بیکار است، دومی هم مشکل مالی دارد. خودتان هم همچنین. همسرهای آنها به‌خاطر مشکلات مالی با برادرهای شما بحث می کنند. شما با پدرتان زیاد مأنوس نیستید. از بچه هم خوش‌تان نمی آید.

گاهی که برادرزاده‌ها را به شما می‌سپارند، عصبی می‌شوید. نگرانید که مبادا صاحب بچه دیگری بشوند و مشکلات خودشان و شما بیشتر شود. پیشنهاد می کنم اگر می‌توانید به کلاس زبان یا یکی از کلاس‌های هنری بروید. شما زیاد در خانه نشسته‌اید و افسرده شده‌اید.

## تعبیر خوابهای ایمیلی

**همه اسم‌ها مستعار است و اگر مشخصاتی که برای بینند گان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.**

### آموزش تعبیر خواب

PM۵:۴۹۲۰۱۱،۱۰ Thursday،February

<Nasrin??ra??sh??nia» <??us?.m?@gmail.com»

گاهی خوابایی می‌بینم که بخشی یا همه اونا به تعبیر نیاز دارن. خواهش می کنم یادم بدین چطور می‌تونم خوابامو تعبیر کنم و یا کتابی معرفی کنین که نیازم رو برطرف کنه.

### پاسخ

چون بسیاری از خوانندگان و دوستان محترم چنین پرسشی می کنند، به سؤال شما پاسخ می‌دهم: بی گمان دریافته‌اید که تعبیرهای من با استفاده از مسایل روانشناسی، جامعه شناسی، زبانشناسی و گفتار شناسی است. بنابراین برای این که تعبیر خواب یاد بگیرید، باید این دانش‌ها را بیاموزید همچنین خواب‌هایی را که در همین صفحه تعبیر می کنم، بخوانید و دقت کنید که چرا چنین تعبیرهایی نوشته‌ام. پس از چندی، خواب‌ها را بخوانید و پیش از این که به تعبیر آنها نگاه کنید، خودتان آنها را تعبیر کنید سپس تعبیر مرا بخوانید تا ببینید چقدر پیشرفت کرده‌اید. ضمناً باید محورهای اصلی خواب را پیدا کنید و مسائل فرعی را کنار بگذارید. خوابگزار باید بداند بیننده خواب زن است یا مرد، مجرد است یا متأهل، چند ساله است و چه شغلی دارد.

شاید بپرسید زبانشناسی و گفتارشناسی چه ربطی به تعبیر خواب دارد؟

مثالی می آورم: کسی به شمامی گوید «خواب دیدم مادر شوهرم اینا اومده بودن خونه‌مون. به خودم گفتم اینا چرا اینجورن؟ خواهرش از کنار مادرش تکون نمی‌خوره» کسی دیگر می گوید «خواب دیدم خونواده شوهرم اومده بودن خونه ما. مادر و خواهرشون هم بودن. به‌خودم گفتم چرا خواهرا ایشون از کنار مادرشون تکون نمی‌خورن» خوابگزار با شنیدن این دو خواب که مثل هم هستند، باید بفهمد اولی از خانواده شوهرش بدش می آید ولی دومی به آنها و به شوهرش احترام می‌گذارد. آموزش تعبیر خواب توضیحات زیادی می‌خواهد که به‌ناچار به همین بسنده می کنم.

تعبیر خواب به شیوه کلاسیک که من به آن می‌گویم ابن‌سیرینی، آسان‌تر است و اگر چند کتاب تعبیر خواب تهیه کنید، می‌توانید خواب‌های خود و دیگران را تعبیر کنید زیرا برای تعبیرهای کلاسیک کافی است معنی نمادها را بدانید. مثلاً افتادن دندان یعنی مردن یکی از نزدیکان، عروسی یعنی غم و غصه، بوسه یعنی جدایی، میوه‌های زرد رنگ یعنی بیماری، زیارت یعنی علو درجات، و...



### مادرم زیبا و جوان بود

AM۱۰:۵۴۲۰۱۱،۴ Friday،February

yahoo.com@?Mehdi??u» <m_??u۹۱»

سلام و درود... خواهش می کنم خواب مرا هم تعبیر کنید: خواب دیدم مادر و پدرم به خانه من آمده بودند. مادرم خیلی زیبا و جوان شده بود.

### تعبیر

سلام بر شما... این خواب می گوید مدتی است با مادر و پدرتان رفت و آمد نمی کنید. دل شما برای آنها تنگ شده اما به دلایلی نمی‌توانید پیش آن بزرگوارها بروید یا آنها را دعوت کنید. ناخودآگاه شما این دلتنگی را حس کرده و در خواب، شما را به خواسته‌ای که دارید رسانده است. جوانی و زیبایی مادر، یعنی دل شما برای ایشان بیشتر تنگ شده و حسی کودکانه در شما پدید آمده. همان حسی که همه کودکان به مادر خودشان دارند و او را بسیار زیبا می‌بینند. پیشنهاد می کنم هر طور شده، خودتان تنها به دیدن آنها بروید و سر و صورت و دست‌شان را ببوسید.

# پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

## فروردین

بااستعدادید، سخت کار می کنید و به تصور خودتان در همه کاری مهارت دارید و به همین دلیل است که گاه و بی گاه نیز عجیب رفتار می کنید و گاه حتی به سوال‌های ذهنی خود جواب سربالا می‌دهید و این موضوع باعث می‌شود در شرایطی نامتعادل قرار گیرید و روح لطیفتان را رنجور سازید. البته امیدوارم خودتان را به خاطر کارهایی که انجام نداده‌اید سرزنش نکنید و با ایجاد و تغییر فضای مناسب کاری، نقشه را پی بریزید و عادت‌های غلط را برای همیشه از خود دور سازید چون همانطور که می‌دانید راه پرپیچ و خمی را پیش رو دارید.

## اردیبهشت

چشم و چراغ خانه‌اید و سفیر صلح و آشتی. با دلی شاد و قلبی آرام چشم به هدفتان دوخته‌اید و صدای خداوند را در تک‌تک تپش‌های قلبتان می‌شنوید و او جانشین تمام نداشته‌های شما است و برای همین شرایط برایتان خوب پیش می‌رود و می‌توانید شور و حال بیشتری را ایجاد کنید و خودتان راحتی با تلخی‌ها و ناکامی ها تنظیم کنید و امور مهم‌تان را به پلک به هم زدنی پی ریزی کنید و ابهام و تردید را از فضای دوستانه و صادقانه خود دور سازید.

## خرداد

شوخ طبع‌اید و جدیت زیاد را دوست ندارید و مهارت‌های خوبی را به نمایش می‌گذارید که شما را در رسیدن به آرامش اجتماعی یاری می‌رساند. معیارهای شما برای انتخاب بسیار بالاست و این موضوع کارتان را سخت می کند. در این روزها پیغامی می گیرید که شما را به رضایت قلبی نزدیک می کند و می‌توانید نگاه نو آورانه‌ای به زندگی داشته باشید، چون بر خلاف دیگران زندگی را غم‌انگیز نمی‌بینید و شیوه‌های ابتکاری خاصی برای رسیدن به انرژی و آرامش دارید. در ضمن باید بیشتر به فکر سلامتی روحی‌تان باشید.

## تیر

دلتنگ‌اید، ولی دلتنگ چه چیزی نمی‌دانم؟ داروی آن را نیز شما بهتر از من می‌شناسید که باید برای رسیدن به شیرینی آرامش اقدام کنید، به فکر کسب درآمد بیشتر هستید و در حال رشد و البته غرور زیادی هم دارید که باید مراقب باشید تا به احساساتتان لطمه وارد نکنید. نیایش با حضرت دوست را سروقت انجام دهید تا اندوه از زندگی‌تان بگریزد و روحتان به معنی واقعی زنده شود. پس با خدای مهربان درد دل کنید و چگونگی انجام آن را هم به خود او بسپارید و در اولین فرصت به دنبال چاره کار فرد نزدیک به خود باشید.

## مرداد

مهربان هستید و اهل عمل و برای انجام کارهایتان دلیل دارید. راه تلخ و شیرینی را پشت سر گذاشته‌اید و خوب می‌دانید که در این دنیا هیچ چیز برای همیشه پنهان نمی‌ماند و مراد دل آدمی در شرایط سخت متجلی می‌شود. پس تمام تلاشتان را برای موضوع مورد نظرتان به کار بگیرید و بدانید که زندگی پرشوری خواهید داشت و اوضاع بر وفق مراد شما خواهد شد اگر خدا خواهد، پس اظهار نظر کنید و از واقعیت دور نشوید و ترس را از خود دور سازید چون فقط باعث از بین رفتن شادی و آرامش روزهایتان می‌شود.

## شهریور

از انتظار بیزارید و برای رسیدن به اهدافتان سرسخت و لجوج‌اید. نقاط ضعف و قوت خود را خوب می‌شناسید و مدیریت می کنید و برایش راه مناسبی را انتخاب کرده‌اید. ظاهراً از زندگی شکایتی ندارید اما در سکوتی سنگین ده‌ها راز و نیاز را با خلوت حق باز گو می کنید و البته باید بدانید که برای به نتیجه رسیدن دعا تلاش شما هم لازم است و اگر بخواهید می‌توانید زیبایی زندگی را حس کنید و همراه خوبی داشته باشید که همانند آفتاب و هوای تازه با شما باشد و شما نیز از بودن او خشنود و راضی باشید.

## مهر

فرد شایسته‌ای هستید و قابل تقدیر. به انسانیت و نوع دوستی ایمان دارید. نیت شما نیک است و گفتارتان متعادل، ولی نمی‌دانم چرا گاه کم طاقت می‌شوید که باید حوصله خود را تقویت کنید و بر طاقت خود بیفزایید. و وجوه مثبت خود و دنیای اطرافتان را به خود متذکر شوید تا بتوانید شیرینی زندگی را بچشید و آن را حفظ کنید. و بدانید که برای انجام کار خیر تنها نیستید و حامی و کمک حال خوبی دارید که می تواند دلشوره را از شما دور کند.

## آبان

خوش یمن و خوش قدم هستید و در کارهایتان ظرافت دارید و بسیار دلگرم و ورزیده‌اید و تمامی اینها باعث تقویت اعتماد به نفس شما می‌شوند و برای همین است که دیدگاه و خط‌مشی شما با اطرافیان متفاوت جلوه می کند و نمی‌توانید سفره دلتان را پیش هر کسی باز کنید، ولی قبول کنید که در این روزها احتیاج به مشورت و همفکری دارید که امیدوارم راز دلتان را با هر کسی باز گو نکنید و برای این کار احتیاج به شکیبایی دارید. و شاید هم به خانه‌تکانی ذهنی و فکری تا بتوانید بی‌طرف قضاوت کنید.

## آذر

احساس درک و همدردی خوبی دارید و درک دیگران برای شما راحت است. تجربه کاری خوبی دارید و این کمک می کند که شما به نتیجه دلخواهتان برسید، البته ممکن است که کمی زمان ببرد، اما به زحمت‌اش می‌ارزد. پس دقت کنید و کاری را انجام ندهید که دوست ندارید و صلاح نمی‌دانید و اگر به خود اعتقاد دارید به خدای خود اعتماد کنید تا از کاه کوه نسازید و خود را همانگونه که هستید بپذیرید و امیدوارم بتوانید از اشتباهاتتان درس بگیرید. و بدانید که به مراد دلتان خواهید رسید.

## دی

عاقل‌اید و قامت رعنایی دارید، به خودتان اعتماد دارید. و در این روزها فلسفه جدیدی را در پیش گرفته‌اید که در آن راه صعود نمایان است و خلاقیت شما در آن موج می‌زند، پس برای آینده برنامه‌ریزی کنید و وابستگی خود را تا جای ممکن به عادت‌ها از بین ببرید. چون شما می‌توانید روی پای خودتان باشید، پس دریغ نکنید و ساعت‌های خلوت خود با حضرت دوست را قدر بدانید و در انتخاب دوست بیشتر سخت‌گیری کنید و به کسانی که به شما احتیاج دارند کمک کنید تا انجام کارها برایتان آسان‌تر شود.

## بهمن

پرمشغله‌اید و این باعث می‌شود که کم حوصله به نظر برسید، پس خستگی را از خود دور سازید و حافظه خود را تقویت کنید و واقع بینانه پیش بروید و شادی را به خود واقعی‌تان هدیه بدهید تا هر آنچه را که قادر به انجامش هستید به نتیجه برسانید. در تلخ کامی‌های خود تجدید نظر کنید. در این روزها توقع شما از خودتان زیاد شده و شما را با ناکامی‌های گذشته درگیر کرده است که البته این اصلاً بی‌دلیل نیست، چرا که به راستی آرزوی شما رسیدن به قله کمال است و می‌خواهید تا جایی که ممکن است احساساتتان را پرورش دهید و شرایط مطلوبی را پایه‌ریزی کنید.

## اسفند

رفتارتان به گونه‌ای است که دوست ندارید کسی سر از کارتان در بیاورد و گاه خودتان هم نمی‌دانید که چه می‌خواهید، ولی در هر حال تلاش می کنید که به کسی آسیبی نرسانید. این خود قابل تحسین است. دوست خوبم! سادگی خودتان را حفظ کنید تا بتوانید از زندگیتان لذت ببرید و به اوضاع مسلط شوید، پس روراستی خود را حفظ کنید تا مجبور نشوید که خودتان را بی گناه جلوه دهید. اگر فکر می کنید که راه خوبی را انتخاب نکرده‌اید هر چه زودتر دست به کار شوید که هر وقت ماهی را از آب بگیرید تازه است.

حافظه خوب، حافظه‌ای است که بداند چگونه امور بی اهمیت را فراموش کند • کیلیفتون فادیمن

# خورش کنگر

سر آشپز: محمدمهدی حسینی



یکی از سوغاتی‌های بهار طبیعت گیاهی به نام کنگر است که همه با نام این نوبرانه بهار آشنا هستید و شاید تا به حال به این سبزی پر خاصیت و غذای خوشمزه‌ای که می‌توان با آن درست کرد جدی نگاه نکرده اید. در یونان و مصر باستان، این گیاه به دلیل نقش کمکی در هضم مواد غذایی مورد توجه قرار گرفت و در قرن ۱۶ میلادی در اروپا یکی از سبزیجات معروفی بود که توسط اشراف مصرف می‌شد.

با «سفره رنگین» همراه شوید تا دیگر فرصت را برای درست کردن یک غذای خوشمزه با کنگر از دست ندهید.



**مواد لازم:**

گوشت: ۵۰۰ گرم
کنگر: یک کیلو گرم
نعناع و جعفری: ۴۰۰ گرم (۵۰ گرم نعناع و ۳۵۰ گرم جعفری)
پیاز: ۲ تا ۳ عدد (۳ قاشق سرخ شده)
روغن: به مقدار لازم
زعفران ساییده شده: یک سوم قاشق چایخوری
نمک و فلفل: به مقدار لازم
آبغوره: به مقدار لازم

**طرز تهیه:**

پیازها را خرد کرده و در قابلمه ریخته با مقدار کمی روغن شروع به سرخ کردن می کنیم.

گوشت را به شکل خورشی خرد کرده و پس از شستن، آب آن را گرفته و به پیازی که حالا نیمه سرخ شده است اضافه کرده و گوشت را با پیاز در روغن تفت می‌دهیم. بعد از چند دقیقه ۳ تا ۴ لیوان آب به آن اضافه کرده و می گذاریم تا گوشت بپزد.

تیغ کنگرها را گرفته و آنها را تمیز می کنیم. توصیه می‌شود که ابتدا کنگرها را شسته و بعد از این که آب آن گرفته شد به طول تقریبی ۳ بند انگشت خرد کرده سپس کنگرها را در تابه ریخته و با کمی روغن سرخ می کنیم.

بعد از آنکه کنگر سرخ شد، نعناع و جعفری خرد شده را نیز سرخ کرده و به کنگر اضافه می کنیم.

خوب حالا تقریبا نیمی از کار انجام شده است.

بعد از اینکه گوشت تقریبا پخته شد، سبزیجات سرخ شده، آبغوره و زعفران را به آن اضافه و مواد را با هم مخلوط می کنیم و حرارت را زیاد کرده و اجازه می‌دهیم که خورش چند قل بزند و بعد حرارت را کم کرده تا خورش کاملا جا بیفتد.

۳۰ دقیقه قبل از سرو غذا نمک و فلفل را به غذا اضافه و در آخر این غذای خوشمزه را سرو می کنیم.

کنگر برای دستگاه گوارش مقوی بوده و به هضم مواد غذایی کمک می کند.

رگ و ریشه کنگر برای جلوگیری از رسوب چربی در جدار رگ ها مفید است.

موادی که در عصاره برگ کنگر وجود دارد، باعث کاهش کلسترول خون می‌شود.

**نکته ها:**

* می توان از زردچوبه نیز به عنوان ادویه (هنگام سرخ کردن پیاز و پختن گوشت) استفاده کرد.
* می توان از رب گوجه به جای زعفران ساییده شده استفاده کرد.
* در صورت تمایل می توان به جای نعناع و جعفری به همان مقدار از کنگر استفاده کرد.
* توصیه می‌شود که به منظور رعایت هر چه بهتر بهداشت سبزیجات، سبزیجات پس از شسته شدن خرد شوند.
* به جای چاشنی آبغوره می‌توان از آب لیموهم استفاده کرد اما این خورش با آب غوره طعم دلچسب تری دارد.
* برای این که میزان ترشی خورش کم و یا زیاد نباشد بهتر است که چاشنی آبغوره را به تدریج به خورش اضافه کنیم.
* برای این که گوشت سفت نشود نمک را در آخر طبخ به خورش اضافه می کنیم.
* به دلیل اینکه مقدار زیاد نعناع باعث تلخ شدن غذا می‌شود، به مقدار خیلی کم از نعناع استفاده می کنیم.

**توصیه سر آشپز:** اینجوری غذا یه چیز دیگه ست.

## شکوفه های زندگی

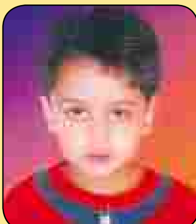

امیرحسین مالمیر


حانیه دقیقی

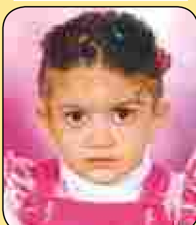

علیرضا سخندان

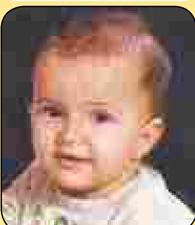

امیرحسین ثاراللهی فر

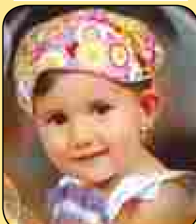

امیرعباس ثاراللهی فر


عرشیا خاوازی

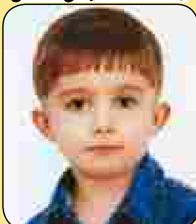

متین عبدی


کوثر اصفریان


آرتین


میناسادات موسی کاظمی


کیمیا صدیقی


علیرضا محمدی


مهدی خان محمدی

# پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

## نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

امیرعلی عزیزم! تو بهترین و زیباترین گل دنیای مایی پنجمین بهار زندگیت مبارک، پنج شاخه گل و یک دنیا عشق پیشکش به تو عزیزترینم، تولدت مبارک.
**خاله مهرک و ماهک ـ تهران**

عذراسادات نازم! دوازده اردیبهشت سالروز تولدت مصادف با روز معلم را از کشور سوریه به بابا و مامانت تبریک می گوییم.
**عمو و زن‌عمو، طباطبایی ـ قیاسی ـ شندآباد**

حمیدجان! امیدوارم هزار ساله شوی، نوزده اردیبهشت سالروز تولدت را جشن می گیریم. دوست دارم. **همسرت المیرا افشار ـ کرج**

حاج نورالله ذبیح، عمو جان! خداوند سایه شما را از سر ما کم نکند. از لطف و سپاس بیکرانت تشکر می کنم. خداوند عمر با سعادتت را طولانی کند.
**برادرزاده‌هایت حسین و حمید شکری ـ کرج**

جواد جان! ۱۲ اردیبهشت روز تولدت را با نور خورشید نوشتیم و با تابش آن روی گلها انعکاس دوستت دارم را به چشم خود دیدیم، تولدت مبارک.
**همسرت راضیه مزورعی و دوقلوهایت فاطمه و هانیه ـ اصفهان**

آنیتاجان! قشنگ‌ترین صدای زندگی تپش قلب توست، ۱۶ اردیبهشت سالروز تولدت مبارک. **مادربزرگ و خاله عالم ـ سرپل ذهاب**

نام تو مبینا فروغ دل مایی، خواهم که همه عمر فروزنده بمانی دختر گلم تولدت مبارک. **پدرت مجتبی جودکی و مادرت مریم سلیمانی**

زهرا جان! در شکفتن یک گل رازی نهفته است که فقط پروانه می‌داند ۲۰ اردیبهشت تولدت مبارک. **نامزدت رحمان هارونی ـ اصفهان**

همسر مهربانم، ناصر جان! ۲۴ اردیبهشت سالروز تولدت با زیباترین گل‌های بهاری که تقدیمت می کنم مبارک، دوستت داریم.
**همسرت میتراالسادات حسینی و پسر کوچکت علی مسیبی ـ تهران**

مژگان جانم! صدای به هم خوردن بال معصوم فرشته‌ها می آید، انگار آمدن تو نزدیک است ۱۶ اردیبهشت سالروز تولدت مبارک.
**دخترعمه‌ات مینا احمدپور - مبارکه اصفهان**

شهین جان! هجده اردیبهشت پنجمین سالروز ازدواجتان را با پسرعمه عزیزم، سیاوش جان تبریک می گویم. **خواهرت سمیه قاسمی ـ تهران**

آقا محمود همسر خوبم! هجده اردیبهشت پنجمین سالروز پیوندمان رابه شما و تنها دختر گلم سحر تبریک می گویم و آرزوی سلامتیت را از خدای بزرگ خواهانم.

رحمان گلم! ۲۸ اردیبهشت ۸۴، ستاره ای در آسمان زندگی‌مادرخشید و زندگی ما را پر از شور و نشاط کرد، پسر عزیزم تولدت مبارک.
**پدرت محمود و مادرت ام‌البنین سادین - رباط کریم**

امیرحسین خوبم! صبا را بگو عطر گل پسری در راه است نوازشش کن تولدت مبارک، نوه عزیزم. **مادربزرگت فریبا یادآوردی و اکبر خیری**

زهرای گلم! تولد بهانه‌ای است تا بگویم دخترم، دنیایم تویی، ۱۲۵ ردیبهشت تولدت مبارک. **مادر و پدرت، فریبا و اکبر خیری - بناب آذربایجان شرقی**

مهران عزیزم! یک روز در هر سال برای تماشای چشمانت می‌نشینم و باقی روزهایم را وقف خاموش کردن آتشی می کنم که زیر پوستم شعله می کشد، تولدت مبارک. **نامزدت مرجان بندری ـ تهران**

سمانه‌جان خواهرعزیزم! بهترین خبر زندگیم، تولد شاخه گل وجودتان مریم بود، قدم نورسیده‌تان مبارک. **برادرت رضا جوانمرد ـ شاهرود**

آقاکریم مهربانم! پنجم اردیبهشت پیوندتان رابادختر عموی نازم سمیرا تبریک می گویم. **برادر و زن‌داداشت، احمد و راضیه عسکری - ارومیه**

سمیه جان! تکیه گاه استوِر زندگیم، تو خود گواهی با نفس‌هایت، نفس می کشم و با خنده‌هایت می‌خندم و با اشکت می‌میرم، دوستت دارم. **همسرت رسول یعقوبی ـ اندیشه**

سیمین جان! ۲۲ اردیبهشت تولدت مبارک، خیلی دوستت دارم همیشه موفق و سلامت باشی. **خواهرت صاعده مفخمی ـ آمل**

آقاجواد، دایی مهربانم! از بزرگواری و لطف شما و زندایی مهربانم که مدت چهار سال مثل پدر و مادر در کنارم بودید قدردان هستم.
**خواهرزاده ات نسرین انصاری ـ زنجان**

دختر گلم و خواهر عزیزم، سمیرا جان! هشتم اردیبهشت ماه، سالروز تولدت مبارک همیشه در قلب ما جاداری. **از طرف پدر و مادر و برادر و خواهرت - (وهابی)**

همسر عزیزم و مادر مهربانم، سمیرای عزیز! ۸ اردیبهشت سالگرد میلادت را به تو تک ستاره‌ی آسمان زندگی‌مان تبریک می گوییم، دوستت داریم.
**از طرف همسرت محمد و امیر حسین**

حاج آقا فتحی! از محبت و لطف بی‌پایانت کمال تشکر و قدردانی را داریم امیدواریم همیشه تندرست باشی. **برادرنت، حسین و احسان صادقی ـ بانه**

سمیه جان! تو بهترین هدیه از طرف خدای مهربان برای من هستی اول خرداد تولدت مبارک. **همسرت سید بهادر حسینی ـ شهرکرد**

سرکار خانم حمیدی! انتخاب شایسته شما را به عنوان مدیر نمونه کشوری تبریک گفته و توفیق روز افزون شما را از خداوند متعال خواهانیم.
**کادر آموزش دبیرستان دخترانه فرزانگان ـ زاهدان**

علی آقاپسر مهربانم! بیست چهارم اردیبهشت شانزدهمین سالروز تولدت مبارک از خداوند بزرگ می‌خواهیم مثل همیشه شاد و خندان و سلامت باشی.
**پدر محمدرضا برهانی و مادرت زینب محبی - کرمانشاه**

حامدجان! با به دنیا آمدنت بر سر تقویم منت گذاشتی بهار را خجالت دادی و اردیبهشت را تا ابد شرمنده خود ساختی و به عدد ۲۹ افتخار دادی.
**همسرت هودا و فرزندانت امیرمحمد غلامی - جاجرم**

مهدی جان همسر مهربانم! زیباترین لحظه زندگی من بودن در کنار توست تمام لحظه عمرم فدای گل وجودت ۲۶ اردیبهشت تولدت مبارک.
**همسرت معصومه رعیتی ـ کرج**

تو ای زیباتر از خورشید زیبایم، تو ای بالاترین میهمان دنیایم، گویی خداوند تمام مهربانیهایم دنیا را در یک جا جمع کرده و در روز ۲۱ اردیبهشت به من هدیه داد سالروز پیوندمان مبارک. **همسرت فرزانه ـ نهاوند همدان**

آیداجان! وجود شما هدیه گرانبهایی است که خدا ما را لایق آن دانست و هدیه من به شما قلبی است که بیست و ششم اردیبهشت متولد شد، تولدت مبارک.
**پدرت محمود و مادرت خدیجه حسین پور ـ از شهر بازرگان**

همسر مهربانم خدیجه جان! با عشق تقدیم می کنم به صاحب قلبی که آرامش قلب من و صدایش دلنشین‌ترین رویای من است، پس بدان که همیشه در قلب منی، دوستت دارم ۱۷ فروردین تولدت مبارک. **همسرت محمود مختارزاده**

## پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

### شکلهای پنهان در تصویر بچه ها در جشن تولد



### هشت اختلاف در تصویر موش پیر



**چقدر انعام می گیرد؟** ۸/۵ دلار
(۷/۵ = ۲ ÷ ۱۵)، ۸/۵ = ۱ + ۷/۵

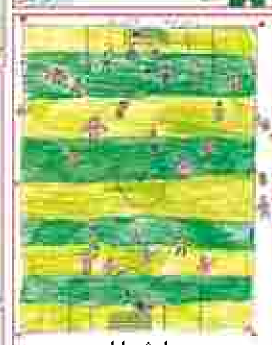
**اگه گفتی چیه؟**
حرف «ج» (در کلمات مجله، جلد ـ جنگ ـ مجلس ـ مسجد و «وجود» حرف (ج) هست، اما در کلمات روزنامه ـ صلح ـ ملت ـ کلیسا و «عدم» وجود ندارد!)

سعی کن آنچه مقدر است، آرام تحمل کنی.
● سقراط


زهره دهبندی


زینب سعیدی


محمدرضا شعبانی


سیاوش بابایی


علیرضا ولی بیگی


آریانا سادات عرفانی ۶ ساله


ملیکا باباپور


نازنین زهرا طالبی لمراسکی


مریم ساداتی


امیررضا محمدی


هانیه جمشیدی


امیرحسین حسینی


امیررضا هویدا مژدهی
۹ ساله - رشت


بنیامین داوری ۶/۵ ساله


محمدمهدی حسینی


فاطمه موسوی


مهدی مغانی


زینب آشکاران


محمدرضا
شفیعی


امیر همتی


سیده یگانه طاهری فر


عباس حسین پوری


سید حسین نبوی


محمد جباری


رضا قنبرزاده


سیده سحر موسوی


علی عطایی
کلاس دوم

# از نگاه دیگر

سهراب صفادار



**شیرجه!؛ ریور پلکس-پاوریا، شنبه ۲۳ آوریل:** کودکان نیز جشن عید پاک را به روش خود سپری می کنند. مانند «اوان جکسون» ۷ ساله که برای جمع آوری تخم مرغهای پلاستیکی عید پاک به داخل آب شیرجه زده است.



**نسل سوخته!؛ میستارا-لیبی، چهارشنبه ۲۷ آوریل:** تمامی خودروها در آتش بمب ها سوخته اند. هواپیماهای بمب افکن رژیم ظالم قزافی همچنان به بمب باران مناطق مسکونی و شهرنشین لیبی ادامه می دهند. این بار نوبت شهر میستارا بود که مورد حمله قرار گیرد.



**روی آب راه بروید!؛ شورین-آلمان، سه شنبه ۲۶ آوریل:** این یک معجزه نیست و تنها به یک توپ پلاستیکی نیاز دارید! در دریاچه شرق شورین، برای رفتن به آب به وسیله قایق، توپهای پلاستیکی بزرگی را می بینید که تجربه ای جالب از راه رفتن روی آب به افراد نشان می دهد.



**پیچ در پیچ؛ بریجتون-انگلستان، شنبه ۲۳ آوریل:** تمام خانه ها مانند کاغذهای سبک پخش شده اند. گردبادی که هفته گذشته از این منطقه عبور کرد خسارت زیادی بر جای گذاشت و چهره جدیدی به شهر داد!



**ماهی تن بزرگ؛ کادیز-اسپانیا، چهارشنبه ۲۷ آوریل:** ماهیگیر اسپانیایی «رافائل مارکز» ۴۰ ساله در کنار ماهیهای تن که صید کرده، مشغول بررسی آنهاست. او که شهرت خاصی در صید این ماهی دارد، موفقیت خود را به دلیل روشی که در صید استفاده می کند، می داند. او از روشی قدیمی که در بین ماهیگیران مناطق «آندالسی» در اسپانیا مرسوم بوده است، استفاده می کند.



**نقش گلها؛ لیسه-هلند، یکشنبه ۲۴ آوریل:** لاله های رنگارنگ منظره ای زیبا در باغهای گل هلند می سازند. هر ساله هزاران گردشگر تنها برای مشاهده این مناظر زیبا به این کشور سفر می کنند.